

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَكُونَنَّ لَهُ شُكْرًا
 قَوْلُ الْعَزِيزِ

از تصانیف عمده اولادین بدو العارفین فخر العلماء مولای یعقوب صرغی رحمة الله

<p>هر آنکس که خواند مغاز النبی کسی که بخواند مغاز النبی مغاز النبی هر که خواند نام شب روز هر که مغاز النبی مغاز النبی هر که او بشنود و گریه او در خود میکند به بیمار خوانی چو بالایی اگر در شب جنگ خوانی تو مغاز النبی که بخواند نام بود وصف خاصیتش بسیار چو خواهی که ختم مغازی بخوانان و خو باش حاضران</p>	<p>به پیری رسد گریه باشد صبح ز کی گردد او گریه باشد غمی بگیرد در خضمان خود تقام بخواند شود بالدار و غنی شود شیر دل گریه بزدان قسم بخورم ز رقت افزون شفا زود یابد ز رخ و شر بهر بیت خور و شربت یاقوت خدا میکند در بهشتش مقام که فهمیده ام از شیوخ کبار طلب چند کس غیر گیر و نه سخنها می دنیا بکن که از آن</p>
--	---

حرف بایش میان جیرغ الدین سراج الدین تاجران کتب لاهور

و کتور پهلوی لاهور میں جریس

در بیان صفات حق تعالی

خدا یا سلم خدائی شست
 فرازنده نه زوان سپهر
 زهر اول اول تر و شیر
 از ان آخریت وصف تو
 تو باطن و نقاب ظهور
 جمال تو بالذات همچون حلال
 پناه جهان گر نباشد جمال
 خرد خسته جسته زبانه
 ملون بسط زمین کرده
 بسی تر و ریایی نعم تو
 کند میل احصایش آفرین
 که تا سحر را خشک سازد چوب
 بود علم و ادراک عقل بشر
 بطنع تو راه خیالات نه
 اگر دهر را دخل بودی بکار

خدا دندی هر دو عالم شست
 فروزنده شعل ماه و مهر
 وزان اولیت از ان بحر
 ابد باز پس پهنه کوتاه
 تو غائب و لیکن بعین حضور
 جلال تو خود مندرج در جمال
 بیک شعله اورا بسوزد حلال
 فلک گشته گشته بره پشیمان
 منقش سباط گسترده
 از ان تا ابد غرق دریا تو
 که او این تعدد انگر گشت
 کند آینه و کاسه کاسه بدر
 بنما و آلائی تو این قدر
 ترا احتیاجی باللات نه
 در ایجاد دهر که بود مستی

توئی آفریننده کائنات
 تو اول ولی نه بدایت
 تفاوت ازین تا آفرین
 از ان تا بان فرق کرده
 مجای خ ذات پاکت شفا
 جمال و جلالت بهم صوره
 بکنه کمال خرد که است
 ز تو هستی از نیستی نقش است
 مؤید بطف تو دیگ حید
 هم زان هم تر و تپانها هم
 اگر خواهد آن را خرد بشود
 ز حد خرد عدل آلائی تو
 که منقار مرغی شده تیر بجر
 خرد شیر خوار بی پستان صانع
 اگر بی سبب بودی عجب

تو قیوم کوین قائم مدت
 تو آخر ولی نه نهایت ترا
 چنان کاده از ابد نازل
 چنان کاده از ازل نالاید
 صفات تو از او خورشید است
 ولی عقل ناقص از ان بحر
 ز طاق تو دست فلک گشت
 توئی نیت سازنده هر چه هست
 نمک ادی آن دیگ از خرد
 محالست احصا آنها هم
 بود حال او مثل آن خرد
 ز در دستش احصا نعمای تو
 شود زان تر و تپانها هم
 بهما خون فلک در پستان
 وجود سبب که است سبب

سیر از علت همه کار تو
در افعال تو علتی که بود
در اینجا و هر ذره حکمت
رقم کرده کلک تو خیر و شر
فلک نیز گشته دگر خود
ندارند هرگز بخود اختیار
اگر کلک صنعت نخواهد رقم
بی قوت روز نشین یا مظهر
در آینه نور حالت بتا
اگر اختری کنی کارگر
که یار و سر را بر انداختن
ز لطف تو و قهر تو ای آه
اگر باشم خواری و دیو
عزیزی خواری تو بخشی بس
بیا بسل باغ و حمدش
بهر نعمه الحانت از چه خوش
خدا اینکه ارض و سما آفرید
سزاوار او حمدش از اهل قال
خدائی که در دیدم مرم نهاد
خدائی که از گوشه راه کشاد
بر افروخت آنجا چراغ باغ
خدا اینکه هست اگر ملامتین

کسی کو خبردار سر تو
ولی خالی از حکمت کی بود
ولی ذره زان آگ که
ولیکن تو خیر و شر از شر
ندشته اقبال و ادبار خود
ندارند بر نفع و ضرر قدرت
ز دست عطار و بنفیت ظلم
دونانی بناده بخوان سیر
جهان شناس و از دلی گفت
از ان کار و راه باشد خبر
که فضل تو اش خواهد فرختن
گهی گاه کوه گهی کوه گاه
چه غم گر بود غمت اخرو

معلل باغراض کار تو
حکیم و کارت بحکمت تمام
نکورفته کلکت بلوح قضا
نه تنها بشر مانده حیران کار
کو اکب گشته افتاده اند
چو بر جیس باشد سعادتر
ز قهرت فتد زهره اضطراب
نظمی سیرای جهان آفتاب
تو دادیش تاثیر در زرباب
چو بر رقم رانده کاتب ظلم
که یار و دیر فرشتن آن لوا
ز لطف تو صرفیت امیدار
ز سعدی که یک بیت آدم

الحمد الثانی فی العجز والافتعال من الجمال والجلال

ترجمه نماد رتنامی خدار
بجداهی بی دلکشت
خدا اینکه ما فیها آفرید
محال ست بر تر ز فرض محال
خدا اینکه با مردم آن دیداد
که پیک خبر را بدل راه داد
ز مغر سرش و غن آن چراغ
مهرت از ممت ظلم و کین

سرود تو بهتر محمد و سید
خدا اینکه جزو نشاید خدا
ثنای خداوند ارض و سما
خدائی زمان خدائی زمین
خدا اینکه داده با اهل دنیا
خدائی که کرد از سر آدمی
خدا اینکه از هیچ کرد دست چیر
زهی اگر میت که چون یک گناه

بکار تو غیر تو یار تو نه
جهان اکیمانه از تو نظام
نمانده بران نقطه از خطا
ملک نیز حیران شده بند و بار
عنان در کف قدرت داد اند
ز صل از سخت چه دار خود
ز سم بگسلد تا چنگ زب
تا بد اگر گوی او را متاب
و گر نه پل ناست آفتاب
چه داند قلم آنچه کرده رقم
که قهر تو اندازد آن را ز پا
که فردای محشر نذرش خوار
بر سم تبرک رقم کرده ام
عزیزی تو خواری می بیند
ولی حمد حق تا شوقی شکار
بالحان او دیش گوشه
چه امکان که آید ز ما فیها
خداوندگار جهان آفرین
سخن در زبان و زبان در دهان
بنا کنند ز مستحکم
تواند کند چیز را هیچ نیز
به بخشد ز یک مجرم بی پناه

نگیرد بان مجرمی را در گز
زم مشرق مغرب و طشت
بهر ذره هر دم از ورخته
ز انعام او بهره و رستنی
صد کوشش و ریاء و دشمن گویش
خوابدیش زان میسر نیست
و دمیوه را در شکوفه وجود
بدفع گزند از نیفته نمود
عجب چشمه گاه آتشین
بهین گشته آب و زمین
چو ز گرس و فقره پیدازد
خداوند مالک الملک پس
سحر گز بر امش نگر و سیت
خدا ای که مغر آفریت پست
جز آن روزگار آفرین قیدار
خدائی که فعال الایس
خدائی که از وی بندت
رواق بندش ستون دارنه
عمارت اورسری جهان
کجا حمد صری سزاوار است

زهر دیری گر چه باشد تر
 نیارد کسی تیر کردن نظر
 زهی رخته خالی از علت
 اگر دوستی و اگر دشمنی
 ز فیض و آن بی عوض و فروش
 که در امن فیضش آن بخیزد
 چو آن خوپه که بنیضه خواهد بود
 بهر جانب نیل خالی که بود
 کند تشنگش کار با معین
 سر از یک قطر آب حنین
 چو سوسن نه مرد و هویدا از و
 بملکش محالست کت ز کس
 بچوگان بادش آشکست
 من المیت یخرج الحی است
 که دار و نیاز لیل و نهار
 بری از خطا جمله مای فعلست
 خدای که از وی کشاست و است
 در آن از گل و خشت گنج کاره
 بطرحی که با است کرد و نیان
 شای سزاوار او کار است

ز عدل دست آنکه لیل و نهار
خدا نیکی عامست انعام و
مهرست آن رحمت چون
ز لطفش به بین را کامیاب
بدریا که مر جان بگین نهاد
ز کار عطايش شده بهره
عروس چمن از گل غازه داد
بصحن فلک چشمه آفتاب
بر آب و ان چشمه آفتاب
ز فیضی که آن قطره آب آورد
خدای که آید آله همه
خدای سلاطین کشورشاه
خداوند از نده لایموت
خدای مه سال روز و شب
پی طالب حجت این کلام
نه کلی نه جزئی ز علمش بر و
عمارت گر نه رواق بلند
بطرح عمارتش اندیشه نه
چه جن و چه انس چه در درج
دگر صریا دم فرزند سخن

نقیض هم اند و بهم برقرار
محیط همه رحمت عالم او
چه مومن چه کافر از آن بهره
مرصع کمر از زر و لعل ناب
خاسته اش بچه در دست و داد
بکف زر گس و در بغل غنچه زر
برخ زلف مشکین ز سنبل نهاد
از ویافته این همه آفتاب
ز دریای احسانش یک قطره آ
زین همچو گل لعل ناب آورد
ز جور زمانه پناه همه
وَمَنْ تَزِعُ الْمَلِكُ مَنْ تَشَاءُ
از وقوت زندگانت و قوت
وَمَنْ يَفْخُرُ بِالرَّوْحِ فَاكْبَرُ
بود تو لاج اللیل محبت تمام
ندانند جز او کن درون و درون
خرد زان عمارت کوته کند
بعمارش اره و تیشه نه
کما حقّه خود بخود حمد گو
بدرگاهش اکنون مناجات کن

مناجات بدرگاه واجب تعالیٰ و تقدس جل جلاله و عم نواله

جهان آفرینا جهان پور
در مخزن راز بازم بکن
اگر لائق محرمیت نیم
بشهرتم نفس من کو تو ل
و نایق محبت درین شهر
اگر گرد این کو تو الم زبون
منور منور خودم و دیگر
که در حفره مانند کور
و گرنه پئے مور حرم گند
بتهذیب لقمه بدو کار باش
بفضل خودم باش خود شکار
کن آینه ام مصفا چنان
بظهور قالب خاکم همه
چو چشمم ببید رخ مهوشان
بجز بر لب از غنبر و مشک تر
بدست که در دامن کس نیم
براه خودم یار بشاد کن
پیاده بر راه سلوکم مدار
بهر موجم آید هزاران صفت
در آن بر مجید که عرضش فرو
وزان نخل هر دم بچشم بر
بگرست میلم که انجام کار

بنور هدایت بیا منما
کشتا قفل و محرم بر زم بکن
ولی خالی از آدمیت نیم
نگر کو تو الم شد سبکال
بود در دامن شهرت و آب گل
ز شهر من آن دزد گردون
وزان رخ رکن خودم دیده
به نیم شب تیره کی با مور
چنان بنیم اندر درون چه
بدفع هوا و هیوس یارش
ز راه من این سبک مشکال
که در و جمال تو دیدان
شود عضو مانیز یکم همه
ز حسن تو ببید در آن رخ نشان
مشامم نیابد شمع دیگر
فتد دامن تو از ان دامنم
بطی مقاماتم ادا کن
کن از جدیه بر بر اقم سوار
که صدرم از هر یک کف
فتادست از عرصه خد چون
ولی هر یک خوشتر از دیگر
بود انتقام ز داری بدر

دل مخزن از تو در تم
یدل دادیم چون گه پای از
چو دادی مرا صفت آد
باین کو تو ال ز نکر داتفا
پناهیم بدو تانه بنیم هجوم
بنادیب آن کو تو ال چود
بچشم چنان رشتنای دیده
بیس هزاران در و درون
اگر تو نسا ز می از ان آگم
هوانی من از کوه کوه گناه
بیرنگ غفلت مرآت دل
ز دریا احسان یکموج پاک
نیفتد سرم خرنجاک دست
صدائی که آید قانون عود
چو جنب زبان من اندرون
اگر بر در مهوشان با نیم
کن از سر این آگاه مرا
ز تلویج عالم بحری فکن
بسا حال از آن بحرم خرنج
مرا از بساتین باغ در آر
ره مرگ چون سپرم زمین
نه آن مرگ را مرگ گفتن تو

و لیکن متفصل در مخزنم
بگیر از من آن گوهر آه از
بمعنی هم آخبرده محرمی
چسب یافت دزد من دیوان
ازین دزدان دافشار شوم
ز تاسید لطف تو خواهم بد
چنان از غلام رمای بد
که در صورت و دستان شمشیر
ز در من چنان پاک گردم
مرا گشته در راه تو سده
بکن پاکم از ظلمت آب گل
بکن قالمم راز او ساخت پاک
جبین من و سجد بر گشت
بگو شمع ندائی تو خواهم نمود
بغیر از حدیث نگویم سخن
بدر گاهت آن باز انجامم
ز سیری بسیر من کار مرا
که بر من بود دهم موج
که از بر تکلیف بایم نشان
که باشد ز نخل قدم پیوه خوا
همان بر بود نوشته راه من
که سر مایه زنگار نیست آن

در مخزن راز بازم بکن
اگر لائق محرمیت نیم
بشهرتم نفس من کو تو ل
و نایق محبت درین شهر
اگر گرد این کو تو الم زبون
منور منور خودم و دیگر
که در حفره مانند کور
و گرنه پئے مور حرم گند
بتهذیب لقمه بدو کار باش
بفضل خودم باش خود شکار
کن آینه ام مصفا چنان
بظهور قالب خاکم همه
چو چشمم ببید رخ مهوشان
بجز بر لب از غنبر و مشک تر
بدست که در دامن کس نیم
براه خودم یار بشاد کن
پیاده بر راه سلوکم مدار
بهر موجم آید هزاران صفت
در آن بر مجید که عرضش فرو
وزان نخل هر دم بچشم بر
بگرست میلم که انجام کار

بکام و دانا نش برسد شیرین
بناک ریش خضر آجیات
سینه بخت آن چشمه دار امید
ومی گر نباشد نیش ورن
همیش بنده بر جبین داغ
سوز آسمان رفت تیرش حیات
مگر مار میست و پیران در میست
کلامش موبد با نیطوت
سحاب آله است حی حسین
بعضرش در رحمت ایزد کشاد

دادم زیستان ام الکتاب
بیامیخت در دفع سم الما
که بخت سیه باز و سفید
گلستان جنت بیند خزان
فلک هزاران برین داغ
که سوراخ سوراخ شد آسمان
بنفیست اثبات ازین از نیست
بوحی خدائی ز خود مالوت
ازان بنبر و خرم گلستان
ز سوگند و لعن عمرش فساد

زهی خوان جلوانی فخرش فلک
نم کوثر از چشمه رحمتش
نسیم بهار عنایت مدام
بهر سو که تازد سمنده حلال
نیز دخت تیر و عابر دست
حدیثش کلامیست فصل الخطاب
درین نفی اثبات میدان بضر
زبانیکه خضم معارفش کشید
چو بارید بران نسیم آن سجایا
در آتش که بودست معراج و

مگر بران جلوانی و رملک
که گویند آب رخ جنتش
ز کویش و زان سوی دار السلام
عنائش شهاب کائنات لال
که گرفت جایت او در دست
دعائش بدرگاه حق مستجاب
عجب نکته بر وقت و مبین
بشمیره فاتوالبوره برید
بنای کلمه و نیکم شد خراب
نمودست انوار قدسی و

صفت معراج آنحضرت صلعم در من آن اوصاف خلفاء راشدین و ائمه معصومین علیهم السلام رضی الله عنهم

مبارک شبی طوفان روشن چو
همه هفت قندیل تابان همه
غلت گفتم ستغفر الله رب
رسول خدا شد شبی آخچیان
برون آمد از مکان و زمان
همه کار دنیا هم آریسته
بمختصص بر او مصحح آتش
ابو بکر صدیق آن بار غار
چه قید که آن قید کون مکان
چو بیت عجب مینی ذوالحیات
ز حب نبی غلتش و سنگاه
چکید زیستان ام الکتاب

معا سمان قدم شبی وز
ضیای سخنش بر کوزین همه
که آن شب همه نگهبان و خواب
بیدار بی کیف و کم کاران
قدم مانده در عالم لامکان
همه کار دین نیز پیرسته
براه و فاذ همه پیش و پیش
که بنیاد دین گشت از دست و پا
که نامش جهان خلق جهان
حیاتی که نبود تقیضش ممان
بران لک شخت خلیل گواه
بکام رسول خدا شیناب
ز عثمان عفان ملک شریک

بجوی زمین گشته گلشن همه
یکی کرده رنگ سعاد عیان
ز حل نیز چون شتری هیچ اثر
بیدار آنچه توان باین دید
و گریه بر گشت سوی زمین
چو باز آمد افشا ندور که فیض
از آنجمله آن چار بار کبار
عقیق است یعنی که آزاده است
بفرموده سید المرسلین
ز نور خدایش شجاعت خاص
چو گویند حق بر زبان عمر
ازان شیر کام عمر بهره ور
که بحر جابا بود و کوه و قار

قنادیل افلاک روشن همه
یکی از یک رنگ دیگر نشان
نداده بغیر از سعادت و گر
شنید آنچه برین گوش نتوان شنید
دلش بر زاسرار دنیا و دین
بر اهل محبت در پناه فیض
که بودند محبوب هر چهار
ز قید یک در گردان افتاده است
روان مینی برین بر و زمین
که کردش ز ظلمات هستی هلا
چه گویم با وصف نشان عمر
گواه است اعطیت فضل عمر

علی ولی آن ولی علی
صفات حق از و عیان
غزایشگان استقامت
اگر متاوترانیت یار
همین و لثم لب لطف
حسین آن امام صف
ز باقر مبین موز ازل
ز کاظم عیان سر و الکاظمین
نقی آنکه تقواش از با سوا
حسن آن شه عسکر اولیاء
خوش آن دم که با یحیای ظهور
در ابد او عیسی بود کما
امیدگان شاه جعفر
نزول مسیح و ظهور امام
ولا اگر بجانی ز نفس شری
مزارش بخندان مولود
گفتش بحر امواج جو و ازل
نیمش اگر بگذرد در سر
بیاید اگر مرده زان آب غم
مخلوط گزین بعبید گزین
بوسی چون فرمود خلوت گزین
بچل سالکی خاتم المرسلین
ولی آن حکم کن ندانگر

بر و اندامی جهان سجده
مدیر بگوین از آن آید
نشیند شاه خیر کشای
باعد بود مشکلات کارزار
که دارد عبودیت را قبول
با اقتدای همه اولیاء
وز و حل طسم کنوز ازل
همه بر کنوز حقائق این
فنایش نه غیر و بقا با خدا
که پناخت بر لشکر شقیاء
عباس از د از ظلمت نور
ز و حال آخر بر آرد دمار
که باشد امام زین و زمان

مدح علی ثانی امیر کبیر سید علی مهدی قدس سره

بزن دست بر و امیر لطف
ولی مستش برتر از نه رواق
هر انگشت او جوهر روشن
سر آب پنهان کرد از و می
شود زنده و زندگی بخشیم
بسی حکمت است از جفا آفرین
نفرمود و خلوت اربعین
پیمه شد و کرد ایجادین
که دارد بر سر این چنین

ز لوح دلش که دست انتخاب
مستی سالکان زربا
چه اگر چه اصغر جهادیکه
گر ادا او نبود و قتال
کل گلستان نبوت حسن
علی زین اسلام زین العباد
بصادق هر امر همه منکشف
امام عنا آن نشسته مطلق
نقی آنکه از رنگ اساخ گل
امام زمان آن محمد بنام
پراز عدل سازد جهان
بجام من از شر و جان خویش
ترجم نموده بر حوال من

مرا پیر سید علی

شهبشاه ملک لایت همو
دلش بحر عرفان دریا فیض
که با وسعت بحر عمان بود
ز فتحه اش فتح ابواب فیض
چو حق خلق او مبدیر کرد
پس اربعین شد کلیم خدا
چو بود اربعین تمل بر حکم
کسی چون کند طعن این پیر

ملک لوح محفوظ ام الکتاب
زا کبیر خاک ره بو تراب
ز عویش غنیم تو یا شکست
قتال تو با نفس شیطان محال
میه آسمان فتوت حسن
فرامین او واجب الانقاد
بعلم ازل تا ابد متصف
که اندر رضا رضای حقست
بود پاکش آئینه صاف دل
که مهدی موعود است آن امام
گما نایت الارض ظل و نور
که آن نیست بر نفس و جان
کشد تیغ بر قتل و جان من
تنمائی صرفی کن و اسلام
ز آل گرامی نبی علی
میه آسمان هدایت همو
ز موجش بساحل گه با فیض
ولی آب و آب حیوان بود
دم صبح آن سحر ابواب فیض
گل او بچل روز تخمیر کرد
کلام منزه ز صوت صدا
گزیدش بخلوت و نیزم
مگر غافل از کمالاتین

کمالات دین در ره پیرت علی اعلیست قائم مقام الهی بحق بی و علی دلالتانی آن علی دوم اما میکده افتاده در روزگار در اقلیم ارشاد تخت عایش بدرگاهش از بوسه سبیل دین جهان را جو کیایی بر سر نهاد اگر بالش آگنده پراشندش اگر خواهد آن فیض بخش ملک بستش برابر چهل و چند نیا بدخل نسبت فقر و ز تار یک حجره اش در چید از آن پرده بردار نور خدا بخاکی که از آنکس گشته گل از و تربیت دید صید زید سگ کبروی شنیدیم ما چو مردان حق کرده کس	چه پیری که او فضل او است که تائیش گویند او را کرام که فیض میان دل آن و در صفت حضرت امام فقیهین بخوارزم مولد شامش ستار جداران همه برایش شد حفره حفره بهر سو زمین بر اوج فلک پای دیگر نهاد و اگر سنگ در زیر سرش ز سیر می دارد و گرد فلک ز راند کفش سنگ زرد ترقی کند دولت فقر او نخواهد کسی که در گز گله مصفاست فر و منور صفا در دیوشد سینه از شهر دل همه در تقاضای مل من مبد سگ پیر خود را بدیدیم ما سگ مرشد خویش دیدیم و	علی منظر پیر پیغمبر است دل و دست آینه حق نما مراد از ثابت قدم لایزال در صفت حضرت امام فقیهین امام زمان مرشد فقیهین برایش سر و افسر خروان ز هر حفره اش چاه زمزم عیان نه از زنده و ارتقای کمال بهر حال در خواگه متصل تصرف بدست و ران خرائن خزان اگر ز رود ز فیضش سخن را پیش طلب که آن ظلمتش روز را آمده بتاریکی حجره اش آن مواد بود رشته سجد بے ریا ز فیضش سگ نشسته تارفت خبر از زمین نکته خود هر کسی امیدست که باطن انورش	ولی این علی منظر مظهر است منور بذات و صفات خدا تبعیت قدوه ال حال اما میکده در ذات خویش کمال حق و ملت دین سمندش بران افسر روان نه زمزم از آن انجمن نه نقصان ز نفیست اندکمال بخوابش بود چشم و بیدار چه در زیر و بالا بدین پس و گرتاج و تخت سکندر بود اگر حق طلب یافت نبود از آن عالمی برضیا آمده که بادیده حورین بر او گمشدش بے نگر کبریا دم خور در از نشسته تقوی گردن که نایب فرقی از شنیده هست کم از سگ نباشیم برورش
--	--	---	---

در بیان حقایق سفر این بنده و مشرف شدن به دیدار بزرگان مهمان

گویم دلا بعضی از حال خویش حسن نام او و چو افلاق او بکار جهان بوده از ملوک بفضل حق از حمت دیو	ز حالیکه بر من گشت پیش کف و اصف کوه از طاق براه خدایش قدم در سلوک میو شدش دولت معنوی	پدر گز منش با دخت و درج نگردید بهغال ملکش حجاب معنی وصیت فقیست شعار علوم کی کسیت آموخته	بر و حسن حق صد هزاران مرگشته فیض از کایب دلش گنج اسرار پروردگار کمالات دینی مهمان و خد
---	---	--	---

بظاہر اشتغال ملک مدام
 ہمہ ہفت تن بودہ و سیر
 کمالش بہ فرج نامش کمال
 از و خوردن شاہ فرور نام
 بصورت مرا و برادر یک
 پس از من سجائوین و پس
 از و خوردن حیدر نیک
 مستی بہم حسین آمدہ
 ہمارت بہ علم اوران نام
 یکے احمد حمدی آن نامو
 پدر سبکہ مشفق بر بودہ
 چو در سال ششم نہادیم
 سپردست انکہ مرابیکے
 در ایام جامی شہر ہر
 فن تعلیم بردم از و بکا
 مستی بہ یعقوب از والدین
 برسم تخلص بہ نظم کلام
 شدم در علوم و گریہ گیر
 ہمی گفت درس جمیع علوم
 بہ ہفت خط خوشنویسان
 رضی بہ از او ہزاران ہزار
 ولی از کمال حضور خدا
 من و والدین مرابئی و

بہا لہن ہمہ کار و نیش تمام
 چو ہفت اختر آسمان جلوہ
 کمالا لشراف و زون مقال
 یکسب کمالات عالی مقام
 بمعنی مرا دوست فرزندیک
 نیر و این سعادت جزو یکس
 فرشتہ خصال ملک غوی و
 میر از ہر شہین و رین آمدہ
 بشعر و معما بر آوردہ نام
 بشعر و جمیع علوم دگر
 مرا علم آداب فرمودہ
 ز طبعم روان گشت شعر عجم
 کہ بودست از اولیا بیشک
 یکسب کمالات بودش سر
 بنوعی کہ گشتم در آن نادر
 باین نام در نامہ زیرین
 مرا صرفی آن نامور اندام
 ز طار رضی و ز حافظ بصیر
 چہ طرز و خصوص چہ طور عجم
 در انشا نہایت بدیع البیان
 بشاگردش و شتند افتخار
 دلش بود بنیانور خدا
 بجان بندہ خاص مولا و

براہ علی کہ ثابت او
 مرازان میان رتبہ حدیث
 ز من خوردن قرآن بظہر لطیف
 پس از وی محمد کہ آمدین
 بشعر و معماست شیرین کلام
 براہیم از و خوردن آمدہ
 مرا بود عجمی ز اہل کمال
 بسی فضل و عالم با عمل
 دو فرزند از عمہ ام نمود
 دوم خوش خط و دت عید
 بتعلیم خود بندہ اگر دفا
 پدر کردی اصلاح شعاعین
 محمد و را نام دانی لقب
 بختلانش مولد یکشمیر جا
 معما کہ فکریت نزد خرد
 چو صرف عنان من و روح
 بس صغیرم کردے نظر
 رضی آن سبب فضلش شکر
 بہر فن جزویش ہم منط
 چہ گویم ز حافظ بصیری بود
 اگر چہ نبودست بنیانچشم
 دگر آنکہ ہنگام کسب کمال
 او و علم صوفیہ آموختم

تک یو بے کردہ و رنج
 کلاں تج زمین بیک یک نقط
 کہ نام وی آمد محمد شریف
 از آنجا ہم صحبت ہم سخن
 براہ طریقت سلوکش تمام
 ز اسرار دین با خبر آمدہ
 بعمر من افزون خبر یک سال
 تجوید قرآن عیدم البیل
 کہ ہر یک بفس ترقی نمود
 بحسن خط اندر زمانہ غزنی
 ز تشویش ستاد مکتب غافل
 باصلاح بودی مدکارین
 ز جہائی گرفتہ فنون ادب
 از آنجا ست علت ہر اسباب
 بدیہ می گفتے بے عدد
 ہمو کرد از شہوت آید گل
 مراد رقص و شہ راہبر
 مراقبہ آمدخت و نحو صرف
 بشعر و معما و انشا و خط
 خبر در ز اسرار کشف شہود
 ز خود ظاہر بود عجمی چشم
 عمایش نشد مانع اشتغال
 و حقیقات عقلیہ اند و ختم

فن منطلق و مطلق کلام
هوای سلوک و اهل حال
شنیدم که چون پیروزم
چو بار بهر خود مشرف شدم
درین دعوی من تعجب کن
شد از پر تویش آفتابی چنان
پس از دوازده روزگار شدم
چه روشن فمیر که سحرین
ولی یافتن ان شمع ظلمت دا
سیاحت بعالم بسی کرده ام
یکی ذوالکرامات عالی نسب
و گریو المکان و لایت شعار
و گریو دوزکت دانی بدیر
چو کردم سبک بخشان گنج ار
یقندر یک زبده الفایز
برستاق آن بحر ذوق و شهو
بکشف حقایق رسیدیم بجام
مرالور قدسی بس و نمود
مشرف شد آنجا فقیر حقیر
سوی بلخ هر که که کردم عبود
جزا و نیز آنجا زابل صفا
و گریو روز داری
و گریو صالح آن قلمنی تشریق

بدیع و بیان و مکتب تمام
رسمی برتر از عالم قبل و قال
ندارد درین بهری و ترس
بهر دم نفیض موقوف شدم
بالصاف بگر تعصب کن
که روشن شد از و سر سر جهان
شد از فیض آن مقتدرانی
شد از پر تویم روشنای کن
در و شگفتا تاریک نور خدا
ملاقات با هر کسی کرده ام
ولایت پناهی امیر عرب
که بودش با مرقضا اشتها
عبدل جلال و دانی بدیر
شد از طالقان دل ام کا مگا
که نام وی آمد محمد امین
که او را علم لغت الله بود
کشیدم محی عشق را جام جام
از آن شاه یوسف که مجنون بود
بطوف مزار امیر سیر
بدل مرشد حامیم رخت نور
مریض طلب ازیشان شفا
ز القوم لی آمده فین جو
که شکر بامش شده بهر عشق

مر العجزان جذبه دست داد
درین راه چون بهر خواستم
مسافر شدم از وطن بهر
در اندک مانی مرادم تمام
ز غزالی آمد بعین القضا
زمانی که گردید عالم فروز
تعجب کن که مرانیز پیر
چو شمع هدایت برافروختم
دلایش ازین بعجزان نیز
چو در شهر کابل گزاردم قباد
و گریو عبد الله آن عارف
و گریو لوی خرد کی لقب
علامه دین محمد که از لار بود
در آن شهر دیدم عزیز و
من از مرشدی شکسته شمس دین
در آن خانقاه فلک سنگاه
هم از روضه نور دین جعفر
بکولاب ابد الیم و نمود
مزار پر الوار سید علی
محمد و رانام و زار لقب
یکی دوست نام آن روح شیار
اانا اجزئی به آمدن از خدا
و گریو خواجه خرد آن بر تبه کلان

هوای دگر و بر سر قباد
کرد طلب سبک بر خاتم
بنادم سبک سمر قندرو
میسر شد از خدمت آن امام
مراد وی دادش از خود بخا
بنو دست خردت دست و ز
در اندک مانی ساخت رخسار
بسی را بهر و انگلی سوختم
بسیرو سیاحت نهادم قدم
دل از فاضل چدم آنجا کش
که و صفش آن بیدار و اصفه
چو اصحاب معجزه اندر ادب
بجرید ز و مشکلا تم کشود
که بودست نامش محمد علی
شدم مستفیض به رفین
که هست از علی و لایت پناه
رسیدم بقیضی که شد بهر دم
با سرار پنهان و کند وجود
که هستم بجان سده آن
موفق بارشاد اهل طلب
که میباشش دوست پرور
جزی الله ایاه خیر جزاء
که بودست سرخیل صاحب

ندیدند چون مثل من یک
یک از مجادیت و حصار
دلم و او هر خط فیض جدید
صحب آن شیخ نام که بود
زا ولادت هم الرسل البقا
بنزد خدا و پیغمبر قبول
بجهد اند فیض فضل قدیم
با و منتجب لوی احمد
محمد ابن زاهد متقی
بشهر بخارا نشدیدم مکان
زا ولادت آن خواجه با صفا
ملقب بجهین آن شیخ
معمای من در بدایت خود
مرار و فتنه خواجه معجل
نه در علم ظاهر و چو اوقاف
بعین عنایت چو عالم بید
هم از لجه فضل و دانش غنی
شدند نقشبندیم لغور
چگویم من از خواجه جو یا
میان کانی آن شیخ قائم بود
خیله دگر در قرکول نیز
از سادات در اند جانان
زیر ملک بس بودند رقم

شدند آنم نهر بانم بسته
مشرف شدم دیدش فیض
ز صاحبان بخارا رسید
نزار باب علم و زایل شهود
که بود دست مهر سپهر صفا
مصافح بیه واسطه با رسول
مصافح با و گشت این بندهم
ز فیض زل علم او سرمد
سحق باقی و فانی از باقی
ولی مولدش بود از اند جان
که بود شرف خواجه پارسا
بحرب نهر بران دانش دلیر
ز دعوت کاین فن خموشی گزید
عیان ساخته از زبانی نهان
نه در علم باطن چو او کامل
بدرس علمش شدم مستفید
بکسب علوم آدم مستفید
بنور خدا حاجی بنیه دوز
ز فیضش روان چو نهاده
امام همه اهل کشف و شهود
نبود سید ولی بر عزیز
این آن امین کنوز گهر
عیان فیض لایزال و مبهم

ابوالخیر را دیدم ز اهل علم
چو در شهر سبز من قناده گزر
جلال ولی واعظ فیض بخش
زار باب دانش محمد کبک
ز اهل کمالات سلطان علی
مصافح شدند با و صفا
عزیزان قاضی که درویش بود
چه میگویم از میر کاسه گران
چگویم وصف محمد سعید
چگویم از خواجه جانی که بود
ز مننه عزیزی فضیلت شعار
نوند اکی آن فاضل بنظر
شد از روضه خواجه نقشبند
مراد رسم قند با حق حضور
به تکلیفم آورد در درش
فواید گرفته سم از مصطفی
رسیدم زار با کشف و عیان
شد از خواجه کلی هم دلم بهر مند
چه گویم ز حال او درویش شیخ
میدان ملک خوی سیدیل
شده ناشکند از محمد حسین
گزار جانب ملک ترکان بوس
زلوح سر خاک احمد نمود

که در یک فیض و کان علم
ز صادق محمد شدم بهره
که بر عرصه عرش میر اندیش
ز کان معارف گرفته نمک
که او به بود مولد آن و
چه از اهل علم و چه از اولیا
قضا پیشه اما صفا کیش بود
که بود دست از فرق برین
که در راه حق بود از اهل دید
زار باب فانی اهل شهود
مؤید چو نام خود از کردگار
که بود لفظ معما شہیر
ز نقش زل لولح ل بهره
دل از احمد جندیم پر زور
بس التفاتش از اصحاب پیش
که بود روم بود آن سپهر صفا
بعید الحق آن قبله خواجگان
که او نیز بود از صف نقشبند
ز شرح کمالات درویش شیخ
مقامش رفیع و مکانش جلیل
بنور الهی پر از نیت زین
چو کردیم و رفیم و در شهر
رقم کرده آیات کشف و شهود

محمد قله بود صاحب
از آنجا چو رفتم سوی ایتن
بترکی گهر بار و پاکیزه گو
بسوی قراول ز آنجا عبو
از آنجا که رفتم در شهر گات
در آن خانقا سپهرستان
شد از پهلوان شیخ محمودم
مزارات آن فیضهای عظیم
بشهر وزیر صفاد صفا
بهر دو جهان بدستگیر مست
زخاف اصل آن شیخ و هم میرود
امام رضا شاه عالم مدار
لقب آفتی و لطیف لطیف
بسی بود خوشگویی و در غری
شبی بگذراندم با هم تمام
مؤذن بن مانیک در یاد او
دو چشم از غبار غمی صفا پاک
بگفتا که من خود دیدم نام
خطاب از ادب دمی با امام
ز تحریر این قصه دلپذیر
من شب بچشم خودش دیدم
که مست ایدم در آن شراب
مرا باطن شیخ احمد نمود

که دیدم از وصل مشک
یکی دیدم آنجا ز اهل سخن
علی شیر اصلاح جستی از و
مؤدیم و دیدیم دار لهر و
ز عباس دیدیم الفوار دات
که از شیخ کبریت تا این زمان
میسر مرالو رفیض قدم
مراد او در راه امیدویم
رسید از مزار شه صفیا
که بواسطه پیر پیر نیست
بپیر مرالو قطب اهل شد
غلامش چو معرفت و چندین بار
شد آفتی هر و صبیح و شام
نمود درین فن فن ساغر
که خواهم فیض بود از امام
نذا چون خروس سحرگاه داد
بکحل آله عجب سر نهاک
که بود او پس پرده سرخ فام
همی گفته دیدم با امام
نباشد جزین مدعی فقیر
منور شد از دیدش دیدم
نگر دید بنیاد عقلم خراب
رسمی که سوی الله بالود

مستم بالند قله آمده
در اشعار ترکیش طلی لسا
چو گشته زان ملکها گذر
خیله که مذکور شد کرد حل
شد از شیخ مقصود در خرقم
نستم مرالو صدیک العین
ز خبوق بخوار زم کردم
خصوصا مزار شه عارفین
شبه کاهه عام انعام
بهر دم فتادست لوزین
میشد شدم مستفیض از امام
رفیقم در آن سیر بوده رتبه
ولی بود اعمی و عیب عی
من و او در گذر صفا
ولی او بناگاه سرور خود
از آن خواب بر خوابناشد
چو بنیاد شد آنچنان دیدش
من این چشم بر پرده لید
شدم باز بیدار بنیاد چشم
که ابر او اعمی خاک امام
پس از شهد طوس رفتم بجام
بهم بود مستی و شیدا ریم
هما آنجا کسین نند اختر دیر

زار باب کشف آن الی آه
و نم نظم کردی دو صد شتا
قلندیم سوی بخارا در
بسی مشکلا تم بعلم و عمل
یکام آنچه مقصود بود از چشم
در آن ابر بعین فام و حورین
بسی گشتم از اهل آن موهو
امام الهدی خیم دنیا و دین
که حاجی محمد بود نام او
بدل بر تو نور عین البقیین
علی ابن موسی علیه السلام
زنی نی که خوشتر مردا
نبودش مانع ز فیض خدا
که آنجا است قبر امام
بناده در آن سجده خواش بود
بنور بصیر چشم او و شده
ز احوال آن خواب پریش
ز رنجوری خویش مالیده
بعین بصیر شده و او چشم
که بود دست مشهور بین امام
وزان جام دیدم شرابی کام
چه خوش بود تا شیر می خویم
که از خانم المرسلین سید

بوسون درویش این
زیارت گشته آمده مرده خیز
پای زنج نفس حروخت کرد
معاشی ز دانه کتله دان
زال نبی بود سیدین
بسمنان چون بنمودار حال
بسی از نکات فصوص الحکم
بسی طایبان جیش بمنشین
بکاشان یک دیدم از اهل حال
مرا صحبت افتاد با اعتدال
بطماست آتش کشتورکش
توجه بحال من ز فخر دین
بسی منتفع گشتم از بوی حسن
تعجب از نشت کان تنگ کن
به بند من ز طور خود گذشت
ز غلغله اصل و حشیش علم
نبودند از راه سنت برو
مزارات آتش مرا فیض بخش
ز ابدال ز انجمله عبدالرسول
دگر بوالوفا قادر بود
بسی فیض از کربلا بم رسید
مجازیب هم دیدم آنجایی
ز سیر یک با منظر کردیم

عبایم شد الوار حق بقیس
زمینش سر سر همه فیض ریز
که او بهر انیکا رسیا خیزد
دیدیم گفتیم دو صد یک آن
از و دیدم آن شهر را زین
دیدیم یک را ز اهل کمال
بلوح بیان کرد گلشن رقم
بقرب حق از خرمش خوشه زین
در اظوار صوفیه صاحب کمال
گذشتت با او بسی قیل و قال
مرا ساخت آن نامور شتا
من از خرمش علم او خوشه زین
که در فضل او کس ندارد سخن
نبودست هرگز بکبر مهران
پشیمان ز بجا ندن خلق گشت
بر اهل دانش بسے محترم
همه اهل فضل و همه ذوق منو
بصحن فلک همتم را ندرش
مطلوب طایبان را واصل
ز اصحاب تکمیل اهل شهو
ز شاه سجف گشته امستغید
ز اهل کلمات از آن بر کسی
دگر ره سکوهند آوریم

برون آمد از شرح و بیان
در انجا بظاہر ز اهل نظر
بشهر پری مثل جمشید کس
تعجب سے کرده آنخوردن
یکے یار من بود در سربار
ستمے باسم محمد علی
بسوی سفر این چو کردم عبور
دلیم با خراسان بگفت انراق
حسن نام در شهر حال اتمام
بقزوین مرا مهربانی نمود
بحالم بسی ملتفت بوده شاه
بعبداللہ شستری بار ما
حسن یک ارونه غریب
بنرمی که میکرد گاهی موس
به تبریز دیدم عجیب حنا
بسی دیدم در زرین عراق
بیغداد سیرم قناد از عراق
در آن شهر مملو از فیض خدا
دگر مرشد وقت عبدالحلیم
ز فیض امامان لک لک
بدار الخلفه رسیدم بروم
علی نام دیدم بشهر حلب
رہی که طحی کرده بودیم ما

صفات هرات و مزارات
نبودست جز احمد کارگر
نبودست خوش فہمے او بود
که هرگز ندید از کسی چنین
حسن نام و بیشک لایت شعار
محمد علی بی نزد ولی
ولی بود آنجا ز اهل حضور
که افتاد در سر سوار عراق
ز ترس لباش بودش مرام
شریف شریفی که او صد بود
من از صحبتش حبه با حق پنا
بمذهب بسیفت گفتار ما
مرا مقتقد گشته بود این عجب
بمنقل کباب آدمی بود پس
در انصاف فضل و سحر کمال
که با ما بدین داشتند اتفاق
ندیدم جز اهل وفاد و رفاق
بعضی ز کمل شدم شتا
مرئی خلق ز فیض عمیم
دل گشت در سارہ ہرہ
بسی دیدم آنجا ز اهل علوم
که میکرد ارشاد اہل طلب
عراق و خراسان و ما فیہما

دگر طی این راه دور و دراز
 رسید محمد که مهدیش نام
 چو نامی مجذوب و بختدار
 بر ایدم خاموش نامش که قوت
 بتنه رسیدم بسید علی
 شهیر زبان شیخ میر علم
 بلاهو موسی و عبد شکو
 بسر بند دیدیم از عارفین
 بتنهانی سر از مرشد حق جل
 مبارک بر سجانه از اهل حال
 بدی که عبد الغریم نمود
 چه میگویم از کعبه عارفین
 مزار صلاح و مزار نصیر
 شه اصغیا مبین از جوینور
 بیوات دیدیم عبد الملک
 مؤدب نظام ست دراز و
 بناگورد دیدم عرفان امام
 حسام ست شیخ اولیا دین
 علوم و معارف مزار و
 ملک بن دین دیدم از عارفان
 علوم و معارف بکام و جبه
 امام زه قادی جلال
 شهنشاه ملک سیادت کمال

سوی بندار دیدم گشت باز
 بکجرات دست نزد عوام
 ندیدیم صاحب فیض بار
 نبودش جز آئین صمت و سکوت
 که بودست بشک و تشبه و
 روان بود در حسن خطش قلم
 حبیب آمدن باطنش بر نور
 بعلم اعلم وقت خود مجیدین
 عیان بود نور جلال و جمال
 دگر عب رزاق صاحب کمال
 جمال آتشی بچشم شهود
 که آن نیست بر روضه قطب
 ولایت مدار و هدایت
 مربی اصحاب کشف و حضور
 بسکندری معرفت منسلک
 آباداب صوفیه در فعل و قول
 منور دلش نیز مانند نام
 ز اصحاب حق و صفای سخن
 ز اصحاب علم و ز اهل شهود
 کاش برون از حد صفای
 درین جامعیت نبودش شبیه
 شدست تمام می و جمال
 ز اهل حدیث و ز اهل کمال

درین راه هر جا که بودست کس
 بباطن شدم در فرج هر چه
 بملک بوچایان چو کردم گز
 بملتان ندیدیم صاحب کمال
 دگر دیدم از شیخ پوران
 بهر جا کسی بود در ملک سند
 ز سادات در لودمانه علی
 رسیدم در بابا اباشیخ پیر
 بیانی ست اسرار صوفیان
 جیند آن جنید ویم در حصار
 مزارات دلی همه کام بخش
 مزار ملایک پناه نظام
 با گره سیادت پناهی جلال
 زهی شیخ اسلام سکر و وطن
 دگر اکمل وقت نامش کمال
 یا حمیر از خاک خواجده معین
 بصا بگو گری شه در جود پور
 چو در احمد آباد کردم عبود
 از آنجمله فیاض اهل طایب
 ز آل بنی عبدالاول مرا
 ملک پیک جیو معارف و تشکا
 علی جیو شاه معارف نیا
 دگر صبر عمر ز سادات بود

نگاهی از دوشستم متمسک
 که در راه حق بود و صفت نظر
 یکی دیدم آنجا ز اهل نظر
 که از فیض او حل شود مشک
 در اخلاق همچون ملک شک
 که در راه حق بود و حالاک زند
 خفایای عرفان برو
 که صاحب صفا بود و نور و صبر
 امان آمدن بدین عارفان
 که بودست از اولیا کمال
 بدلهای عشاق آرام بخش
 رساندست در راه عشق کمال
 پراه تو کل بوجه کمال
 که بودش بجان نیشانه
 که بودست هر طایفه اهل حال
 عیان گشته انوار عین البقیین
 مسمی سلیمان سخن با حضور
 بسی دیدم از اهل علم و حضور
 محمد که غوث آمد و لقب
 بعلم حدیث و حکم و حکم
 بیدان عین البقیین شهسود
 براوزنگ حق البقیین بادشاه
 که بودست از اهل کشف و شهود

چلویم ز محو و عرفان شکار
چلویم ز سید امینی که بود
ملک سیرت آن مقتدر خدا
مرئی در اندک آن ضعیف
ز اهل صفای پیر و ضمیر
تقی لقی بیخ الداد
سرج غیاث تجرد نهاد
بکتاب نیم از علی جان نمود
شدم با گروهی در یاد
نکستی که چون باد و باران
که هر بیهوش گشته بازیگر
نزدیک ساحل سید مومن
در آنجا که دیدم از اهل
علی و ابراهیم آنجا غریب
خدیجه ز صوفیه آنجا که
شد از عقیقه جان عالمی و نایب
بنوعین از فیض عبد الرحیم
بهر من بریند اگر چه کلاه
بیایم که افتاده بود آبله
ز مستی به پیوم آن چنان
برین سر که با قطع پیوند
شدم بهره مند از طواف قدوم
سیر پوشش بیت الله زان سواد

که مجموعه هست در روزگار
این گیسوی سحر مشهود
سودمند در طریق صفای
محمد کمال محمد شریف
چونامش به شان قدس
در سیف بر اهل عالم شاد
که داد تجرد چو او کس نداد
علامات انوار کشف و ظهور
یکشته ز دریای عمان رون
کشاده پروبال بازی نمود
پنه صید مرغابی لعل و زر
برون آن دم زان ملک مین
بارشاد اهل طلیعت تغل
ولیکن و طنهای ایشان سب
ولیکن فقیه و محدثی
شب تیره آنجا عیان افتاد
حیات نو اندر نظام رحیم
بروزم ز خور بود و شب
مرشیشه باده بود آید
که چیل میل رفتم و اندک زمان
سلوک تو باید براه خدا
طواف قدوم شاد ازوم
همایض همه و مهر نور فتاد

لغز نقیض معارف تاب
چه عبد الشکور و چه عبد الفت
ملک تاج محمود و نیکو سیر
ز اهل کرم بود عبد الصمد
ز آل رسول خدا مصطفی
یک خانه تاج و سخی و علی
بعثت ز صدیق حل مشکم
بگو که رشیخان حشری کمال
چو کردند از آنجا روان فلک
چه باز که شهباز عفتا شکا
چو افتاد آن کشتی بوجوب
ز دور آمده در نظر نقظه
علی و ابراهیم عبد الحمید
چو از نقظه برگزیدم سفر
از آنجا گذشتم شهرزید
از وفیقه عظیمی من
از آنجا سو گنج گشتم رون
برهنه قدم مانده بر یک گرم
در آن شیشه باده شوق بود
لباسی که نادوخته در برم
مشرف چو گشتم بخیر البلاد
بهنگام تمیز چون نوجوان
در آن خانه پاک عالی نیا

بعلم حدیثش شده فتح باب
نظاره سراج حق بر دو صفا و نور
در اقلیم صدق و صفا تاجور
بعلم حدیث آمده مستند
بجل فصوص الحکم مقتدا
برادر بهم بوده هر یک و
چه بیت چه حکمت از و عالم
بکشف حقایق عدیم المثال
ز آیات حق دیدم آنفک
از و بنیهای عجب انکار
ز دریای هندی به بحر عرب
فنا دم بکران و دقنقه
از آن هر سه نور ولایت پدید
بشهر حضرموت کردم گذر
دل من مقصود از آنجا رسید
رسیدست از اولیا مین
تکبیر حرام نعره زنان
براه حرم رفتی نرم نرم
بمشته از آنم بسی فوق بود
در آن راه بودست از آن لای
بوجه الله از کعبه چشم فتاد
ز نازست دامن ده برین
علمها نور از ستونها بیار

بود هرستونی باغ وجود
دم بیستم با همین چندار
چگویم از آن فیضهای عظیم
حلیش محوط محیطان عشق
چو انگشت شاه رسالت آب
دل اندر نماز شهود عیان
بر آن چاه زمزم در آن آب
چگویم از آن مسجی که شرح هم
در و شش مناره در منار
تخله که بر طور کیا رفته
صفا سنگدل از کو صفا
خمشان همه در معلی مقیم
در آن غار نور خدا یافته
تجاریر و دیدیم بی قیل و قاف
به تحقیق و تدقیق خواندم تمام
شدم مائل جامع تری
به تصحیح مشکوٰه گشتم سه بار
سوم مولوی صادق طاهر
گرفتم از او در فصول حکم
بالنوافیض الحق مفیض
بحال من تا توان مهر با
دل از صحبتش نیز شد بهره مند
ز سر وجود مهبان حق

نهالی و زان مکتوف و شهود
دلم دست امانده از اعدا
که بود آنکار از عجبین عظیم
زمیر ایش افتاده بران عشق
دم حاجت خلق می بخشد
مقام خلیش مصلای آن
کم از چشمه باطن اهل دل
خدا ساخت در عزت و خرام
توان که در بخت طایم فرا
از آن یک تخلی و صد پشه
در آن کج به علی ز سر خدا
براه حق اندر زمین تقیم
نبوت رسول خدا یافته
هم از اهل قال و هم از اهل حال
بدرس امان خواص و عوام
که در روح پاکت زان مشکوٰه
مشرف به نزد شیوخ کبار
که او داشته معنی مرو
بسی فیض النوار سر قدم
چو من خلق از صحبتش مستفیض
ابو سلمه آن مرشد طایبان
چه صحبت عجب صحبتی بسند
زرا و رده یعنی که عرفان حق

ز سنگ سیکان سین است
کعبه در و نم چو راه داده
کو آن عجبین چون کوناف
زمیر ایش انگشت پیغمبر است
از آن لایق فتح باب صفا
مراسم و خورم باغ و دوا
چو دو کما پر آتش عاشقان
سزد بیت مقدس بدالایش
نشسته به بین در شرفین
تخله مدام است در بویس
رخشوش چنان بیشتر برکش
چگویم ز غار حرا کا نذران
در آن شهر یعنی امام القدر
صحیحین مشکوٰه حرفا بحرف
امامی ملقب بابن الحجر
به تصحیح آن درس عبد الغزیز
دو شیخی که مذکور الان شدند
ز اصحاب عرفان اهل شهود
و گر شیخ عبد الله فیضیار
دل من شیخ ولایت آب
و گر شیخ مجذوب حق بود
محمد علی آن که نحاس بود
و رفیع بر خلق بکثرت

منور در عارف است
در گنج اسرار کشاد اند
بهستان قدس آمده غفور
که نوعی از اعجاز زان منظر است
که آمد معانی باطل صفا
از آن آب زمزم نهال مرد
فروزان قنادیل بر گردن
در و پرتو نور زانیش
ادب کویا موز از و بویس
تخله تمام است در بویس
محیط فلک غرقه در برایش
سزد غار اصحاب کبیر است
که هست فضل و اشرف و ابرار
همه بار موز و نگاه شگرف
کمال آتش افزون به حد بشر
گزیدیم و خواندیم مشکوٰه نیز
که فیاض عقل و دل و جان شدند
حسن نام شیخی که از مرو بود
که بود از ضر موت فرخ دایه
محمد که بکریت مشکوٰه میاب
که او را از خود خد به حق بود
بنحایتش کیمیا شمشیر بود
خلافت زبیر امتش بود

علی نام از اهل بیت است
و اگر مغربی شیخ یوسف بود
و اگر شیخ عثمان که بود از پیش
بمجد و پیش در جهان شته
مصفا دل و شرح گشت
چو در سجده مصطفی در شدم
برین فلک گنبدش است
فلک گر کند سوی ما نظر
دران پایه پایه بر آید خرد
بیا مش که بر عرش در دست
ز محراب آن مسجد فیض بار
چو صوفی نشسته است که احد
چه وصف قبا گویم و حد
ز طبعش شیرین بهیچ حور
بشهر رنده افغانی
علوم و معارف مسلم رو
و اگر شیخ عبدالحسین حسن
بعض نقیصه عظیم البیاء
مقام بزرگان اموات است
تجلیات و ضوای و حی جود
زین حرم کان ام القری
خدا کردش از غایت خفا
ز شاخ دخت برگ کعبه

که در که بود شیخ زین
معلم را قلم کشف و شود
زخم می عاشقی که بود کس
بکشف و کلمات بر نادر
ز آواز طبل نبوت بدر
بسجده فرو ریز منبر شدم
چه گنبد که آن قبه نور است
فتد تاج زرین محضرش زهر
که تا بود بر بام گنبد رند
بسی روز ندیدم از هر طرف
بود قاف حسین ای کار و بار
فرو برده سر در گریبان خود
که نور و صفا داده است از پیش
نه بلکه لب حور دار و حضور
موفق بعلم و عمل هر کس
ندیدم کس را مقدم بر او
ولی مولد هر دو بود وین
فتوحات مکیه ام کرده ام
که احیای اموالش انداخت

بقتار و در بیان حرمین
و حقیقت حال آنها که چگونه
بخریم بعضی مباحات
بریدن آن در چنان جا

لقوی و زبانه گویند
تجوید قرآن شهر زبان
و اگر شیخ مرزوق آن است
بسوی مدینه چو کرم گزر
بچشم عیان قصر خلد برین
زین مصلحتش غنبر شست
بود شمع سقش افزون مهر
خرد گر بسازد چنان برون
محالست کاخا نواند رسید
ز هر روز نه صد ملک بیشتر
بود منبرش سلم باب عرش
بنی و است این کو به پس عزیز
بهستان لطیفه یا من است
عجب آنکه شیرینش قوت جان
از آنجمله شیخ زبان و کرم
و گریاه اوج شرف دین
و اگر شیخ فتح اسد اند قبا
چگونه وصف من بقیع
للاک ترضی ایشان کنند

نه حیفست در نجاست یا لک
نزدیک بعضی ز اهل رقم

بیکه از صحابه در ایام ما
و با سر قرآن امیر زبان
که خورده می خد بند دست
دران پایه پا کرده فتم زهر
شد از گنبد سید المرسلین
ندیدیم خبر قطعه از بهشت
شده فرش او بام مهر مهر
که بر تر بود پایه اش از آسمان
تواند ز یک وزش کشید
سوی زائرانش بر آورده
ز بهر عروج یقینان عرش
محبت بخواندست و محبوبت
ز بهر بهشت نیاید بهشت
دلش خسته به چو دل عاشقان
براه غم عشق ثابت قدم
براه خدام شد التا لکین
ز عرفان بقدر کمالش قبا
که شانش عظیم قدس رفیع
تجلیات و ان اصل عرفان
بر رواح ایشان ابد باد
به بیتان قدس است از ان راست
ز کشتن توان هیچ از جاندا
ز بهر مسموم از ان شد حرم

که روشن شد از کس سنگ سید
 ز بس طوفان جلدی تا بنگاه
 تن پاک و خالی از جان پاک
 زمینی که در زیر آن سایه بود
 حرم گشت باین آستان بستان
 سیوطی که در زمین سفت است
 بقا گفت آنقدر الت بصیر
 حکومت بر اهل الله خاصه
 پس اشعار و ادب را بکلام
 قایل مدینه چو نیم ذکر
 الهی بیت پستی مصفا
 الهی میراب دریا فشان
 الهی بباقی ارکان همه
 چه شهرت شهری تحلیلات
 الهی سنگ که آمد مقام
 در و کعتی باشد و صد هزار
 و گر آن دو یا خلافت نایه
 چه جای از قبر تا منبر
 که فیض و فیض باشد و حرم
 ز لایزال باز مخراب
 الی الله سیرم شود مستقیم
 من الله ایم الی الخلق باز
 پس از کشتن دشمن معشو

چه سنگی که بود تا بان چو
 بدرج گردید آخر سیاه
 همی بود افتاده بر روفا
 حرم گشت از در لطفش ستود
 که پاک آن دعا کردش از تید
 بنگان ام القری گفت است
 زمانیکه در که کوشش امیر
 سیر ترا گشت میباش خوش
 که اهل الله خاصه مقام
 که خود مدح شان و خیر بشر
 که فرض است بر باگردش طوع
 روان سحر رحمت انان بود
 که بر پا بود و قدرش آن همه
 بروان نیکان زمان جهان
 شرف بر بر ابراهیم صاحب نظام
 بجای دیگر نادرا دید کار
 که دارند پلوش را مگاه
 که نبود رفت از و بر
 بیعقوب صرفی میان مدیم
 که تا بعد الا شوم کامیاب
 ز اسرار آنم دهند آگه
 بتاج خلافت شدم فرمان
 که آن دشمن آمد و قوی

نبودست هرگز سیه بلکه بود
 ولی نزد بعضی حرم گشت از
 جناح ملائکه شده سائبان
 زینے که شد در مدینه حرم
 خوش آن بر و راه صدق
 که فاروق فرمود کمال الله
 که دانی که بر اهل ام القری
 در آن شهر با کان هم اهل صلاح
 هم اهل آن آمدند چنین
 الهی بفضل و کمال نبی
 به بیتی که گرد و سوش گشت
 الهی سنگ سعادت اثر
 الهی بامی که در روانه است
 الهی بر چشمه زمزمی
 الهی آن مسجد کس حرام
 الهی آن گنبد عرش سا
 الهی آن قطعه از بهشت
 الهی صبحش با جمیعین
 مددگار من باش تا نیغ لا
 کنم طری اطوار سعه تمام
 بسیری که فی الله بود بزم
 رقم کرده اند فضل و من
 مرادم از و نفس امارت

سپید بچیان کج چو می نمود
 کران پیش آدم بن بافت جان
 ز خورشید میویش انوار
 دعای نبی ساختن محرم
 که زین و حرم و کس ساخت
 کسانیکه سگان این جا بکند
 چو کردم علمدار و حاکم ترا
 وطن داشتند و هم اهل طلاح
 بر اهل چنین صد هزار آفرین
 الهی باصحاب آل نبی
 نگاهی بر آتش عبادت است
 الهی بر کنه که دارد حجر
 بشهری که بیرون اندازد
 که و هفت دست اندک نم
 تو کردی و نذر اهل قرام
 که خند آفتاب غیب
 که آمد در آن جا غیر شربت
 با نصار و یاران محبتین
 زخم بر سر خضم یعنی هوا
 ز غیب الغیوم ریدل کام
 نهی در حق از حق بسیرا
 زانا جعلناک نشور من
 که در جنگ و بند بجا آید

رفصل خود آرد پس کن
 بد ساقیا باد بهم زدا
 بد ساقیا جام گلگون مرا
 چو بر دل کند جلوه حق
 رود از دلم ظلمت آوکل
 تو انم نظم نظامی رسید
 دو گنج و گرم تو انم نمود
 تفکر درین گنج کردم به
 چه سازم را جناس گوهر عیان
 نظامی نفایس از آن گرفت
 از آن هر دو در یوز جانم
 چو در هر حدی بود دلت
 دل من گفت اگر طایفه
 اگر غزوای بی پایان
 از آن رخ بود آن موادرش
 نشد حاصل از وی مرادش
 گر این غزوای او رمی در میان
 باین غزوای لایق این نموده است
 پس از روضه آن غزوای انتخاب
 ولی چون بحال همی رفتم
 اگر عراق و تشبیه و مثال
 اگر چه بشعر اندیش جست
 بنا بر همان احتیاطی که من

که باشم نعت بنی کنذر
 در میان مناجات بطلب فصاحت منقلا
 که دل غنچه سانس پر خون
 ر به خاطر از ظلمت مطلقم
 فتدیر تو نور معنی بدل
 می از جام خسرو چو جامی
 گهرهای معنی تو انم فرود
 نشانش پر سیم از هر کس
 که گنج چهارم کم جمع زن
 بسک عبارت همه گرفت
 که تا بهج واکر ز دربار بود
 که خالی نه باشد از حکمت
 در افشان شرح مغارای
 کنی بهتر از قصه چنان
 که محمود چندان بختد زش
 ندامت شد از رخ خود
 یقینست نفعی بعقب از آن
 که هم نفع دینی هم دنیوی است
 نمودم که سقتم در آن درنا
 قلم را بنایدن بشن و کم
 کم از ساحری نبود اندرین
 ملی فتنش از کذب و دروغ
 نمودم بحال رسول زمین

در احوال او گر کشایم من
 بیاساقیا ز کم از دل بر
 ولی نور پاک محمد اگر
 پس از دل شود چشمه شیرین
 بد انسان که از گنج بخش گنج
 ولی بهر گنج چهارم نبود
 چو بر حکم فاستقمت قبلک دل
 گهرهای کاین کند کهن
 بقایا و آن خسرو خروده دن
 چه گیرم از آن من که چیزی نماند
 ترا بهر این گنج باید گزید
 دفا تر که کردند فاضل رزم
 نظر کن بغر و سی کتبی
 که باید غنائش بعالم رواج
 بدینا شرفی نیاید یقین
 بدینا هم انفع است بدید
 چو مفتی حاجن نبوده لم
 بشرطیکه کردم در آن اختصار
 تخریر آن کرده ام خنیا
 چو باشد در آن تو از دروغ
 درین نامه آن حسن آن سحر
 چو حسن ز احوال بنمیرست

بشرح مغازی بر انم سخن
 که باشد طرب بخت و بهجت
 که نور آینه شود جلوه گر
 شود بر دل تیرم جلوه
 زلال معانی بلطف و بیان
 عیان که دگشتم در باب سنج
 مرا با یاد و حق رنمون
 بگفتم که ای برتر از آوکل
 شد از سقمت مشق اهل فن
 گرفت ز گوهر ته کردگان
 که در سلک خویش تو انم نشاند
 گهرهای تازه ز کان جدید
 بجنک و جدال سلاطین هم
 که عمری شایسته است بر درنج
 نماید کس سرگزشت احتیاج
 ز مدح سلاطین چه نفعش بد
 زمین مغازی نباشد بعید
 ز فتواش حل گشته این مشکل
 چنان اختصار که آید بکار
 ولی احتیاطی که بختد نشاط
 از آن بر تو اهل انبیا بدوغ
 نه بینی چه رونق شاعری
 ز حسن و زور بسی بهترست

چو ذاتی بود شادی جمال
ز رخساره گلگون هر که رو
بجمل از فیض فضل از دل
چنان پاک بود تو نام عیب
تواند اگر کردن اصلاح آن
ایا صوفی از عیب می ترس
من را عیب دارم تو هم عیب
برانم سخن از شر مرسلین

چه پاک بود چنان خط و خال
رو و حسن و زینتش می شود
موفق در ان گشته ام به خل
چنان خوشتر پاک دانم ز عیب
بود منته بر من تا لون
ز بد خوئی عیب می ترس
نباشی برای خدا زینهار

برخ حسن ذاتی از ان حسن به
چو کرد از شرف انصاف طلوع
توقع زار باب حسان مرا
چو یابند عیب اطلاق
ز اعمال خیرت روز جزا
در اظهار عیب ان عیبت
اگر عیب نام و گر به هنر

که باشد ز گلگون نه زینت
بشرح معارف موم شروع
که چون معائب منزله شد
پوشند بهر خدای نزع
بیابند اجر عظیم از خدا
پوشش از عیب خود بخت
بهر حال از ان قطع کرده نظر
من الله غوثی و نعم المعین

در بیان آنکه اول مخلوقات نور محمدی است

و در بیان حادثی آنکه درین سر حدیث همان نور مراد است یکی از ان حادثی است که اول خلق

بدان نور و مانده تاریک هیچ
جز او مطلقاً هیچ چیزی نبود
از وجودش آن همه قسوة
بقدرت ارادت پروردگار
بقولیت مخلوق اول قلم
اصح و جومش بود بشک
چو خود ظاهر و مظهر است
ز فیض وی در اکمال عقول
از انش قلم خواند خیر الانام
چو آن نور را کرد پدید ادا
زمانی برون از خدا ز حجاب
ز انفس او کرد گام مجید
ز جانی بی او در کمین خاک
در ان گل فروخت آن نور را

النور فی م اول ما خلق العقل سوم اول ما خلق القلم

شریک نبودش بلکه وجود
که آن خاصیتها بیا بد ظهور
در ایجاد هر دو جهان
بقول او که آمد عقل هم
که مقصود از ان هر چه باشد
اگر نور خواندش میسر است
پس از بهر آن خواند عقل
بیک چیز ثابت شد این سه نام
ز فیضی که بود در انتهای
بماندست آن نور در حجاب
اصول همه کائنات فرید
که مدفن نبی است اینجا پاک
بران خاک آمیخت آن نور را

صفا تر است و در عین ذات
پس از بهر اظهار آنها صفت
بصحت رسید از نبی سخن
به طبیعت آن که داند اختلاف
مدان آن یکی غیر نور رسول
چه کلی چه جزوی چه خاص و عام
چو او ثبت کردست احوال خلق
شد القصد ظاهر بر اهل عقول
محابات برین رخ مهر فرید
از ان پرده تا چون آب درو
پس از خلقت آسمان زمین
پس آن خاک ساخت گل جبریل
تبرکیت ترتیب پرداخته

که حق بود و دیگر نبود هیچ
ولی ناصیتها بسی در صفا
شده باعث خلقت کائنات
که مخلوق اول بود نور
اما ان را نشور مونس کاف
که بوست پیش از نفوس و عقول
بدان نور مدد شود تمام
چه اخلاق خلق چه اعمال خلق
که هست اولین خلق نور رسول
که آن نور را در همان پرده
نفسها زو از فیض بی حد و
بامر خدا جبریل امین
بابی که آورد از سبیل
بصورت چو دوری از ان ساخته

پس آن زمان که غوطه
که تا پس از اجاز آمد
چو تبدیل بر عرش الاله
نوشت آن نام و در جهان
علو مشایخ از حد گذشت
بدستی آنجا هم و شرف
در آن نگرم کس و رنج
چو آدم شد از دست خود
بدان لغز غیبی رسید
برایم شد چو از تنها
شد آن نور پاکیزه در اسرار
درین انتقال غیبی
چه مرد و چه زن که کردی
زمان پیری یکبار من
که نخل ترش را کشید بر
زمینت نیز دیک و هیزان

در اینها حشمت سر و ودا
شما ساهی احمد بود هر که
محمد رسول الله بخواند
بر او راق اشجار و در آن
در انتقال نور محمدی از اصلاط
بعد از آنکه والد آن سرور است صلی الله علیه و آله
از آن عکس با هم حضور
بدان نور شد تو به او قبول
شد و پس از آنجا باغ جهان
برو ناز از آن گشت بر و سلام
ز صلبه بصلبه و گرفتار
بعد از آنکه از وی مدید
بر خسار آن غیرت مهر و ماه
لباسی دل و آفت عقل و دین
تواند از آن نخل شد بارور
نیاستی کسی از آن زمان

و گر آن در زبان کرم و طر
تبدیل زینت و عرش گشت
و گر خاتم انبیا هم مسلم
پس از خلقت آدم آن نور بود
در انتقال نور محمدی از اصلاط
بعد از آنکه والد آن سرور است صلی الله علیه و آله
جهان تا به یک چون تافته
پس از آدم آن نور شد تافته
چو آن نور از لوح شد جلوه
بدان نور از کردگار کریم
ولی انتقالش درین خاک
منور شب تیره اش همچو روز
زاند و عشقش شد در ناک
جماعت جماعت سر او
و کی گشت حافظ شکل صیب
با و عصمتی از وی یار بود

بدریا و کوه و سموت و ارض
وزان رتبه عرش بزرگ گشت
ز بعد رسالت زوایا رقم
به پیشانی او حکم و دود
سجود ملک سزاوار گشت
که بر ما نذاظ ملت من را
از و عالمی روشنی یافته
وصایت آدم بدین فریت
ندیدست آسیب طغیان خطر
سما عیل دریافت و عظم
در اصلاط پاک و در عالم پاک
که آن نور از نو گشته عالم فرو
دل از تیغ غمش چاک چاک
گرفتندی و در دل این
لایک ایشان و دیگر صیب
خدا از حرامش نگذر بود

در بیان قصد حجاب بعد از دفع ملائکه آنها از و تزویج و سبب بنیاد صبیح خود و آینه را با و

ز اصحاب تاریخ اهل سیر
ز غنای پیشش بر عیار بود
بر این کتاب فضیلت کتاب
بر آن جایی که خود تازه باز
ز خود تازه کرد و دیدن آن
که چون نشو و نما از خولاب

شنیدم که یحیی ز فرخنده فر
ز خون و آن جایی که گوی
یقین بود از هر کس که کتاب
نه خون بل شر که دشمن گداز
بر آن جایی که دیدند اهل کتاب
فند پر تو آن نبوت تاب

چو از خنجر کافران شد شهید
بر آن جایی که نغمه بر مشک
که چون و الله خاتم المرسلین
چو ز امید عبد الله باز شد
بعد از آنکه دشمن شدند
بعالم که فرزند عبد الله است

دم قتل به جامه اش خون کشید
شد آن خون ز بدست کشتک
ز اشکم بر آید بر کوه زمین
ز حشمت جهانی بر آوازه شد
بعد حیدر در قصد کشتن شدند
سوگن یهودان از کعبه است

از آن دو دیکه کینه داشت
پی کشتن او ز شام آمدند
بدانجا رسیدند آن شب میان
چو بر قتل عبدالله آمدند
ملک اور آن واقعه دید و
چو برگشت در خانه خویش باز
با دل خود آن افعال فکرها
فرستاد و سپاهین بدینا
همین دعائیش که دهم فتنه
پس از مشورت با محبان خویش
چو عبدالله از آنکه کام یافت
پس از و هلاکت آمدن کام زو
همان نور از او بود و ملوک
بر آنند اکثر ز اهل سپهر
در ایام تشریق ز ایام حج
شب انتقالش آن خوشتر است
ملک ارغنون که طاعت کرده
نمود آن فرشته بجز جبریل
صباحش قنادند از سر تا
به جانب الیسون بعین
شیا طین همه جمع گشته بدو
بگفت آمدن با محمد کنون
بهر جا که یابد تهنه بشکند

پی کشتن کرده از پشت است
کمر بسته در انتقام آمدند
تقلش زده و امین در میان
زهر سو کشیدند تیغ و سنا
عبدالله فدا شد و ز زید و
بگفت این سخن را با صاحبان
بگفت و شدندش تیز و بیخ
یکی را که بوده بر از گرفت
قبول وی از پسر فرزند خود
بدان که در غیبت اندازد پیش
که عقد نکاح و تمام یافت
توقع نموده از وفات و
نموده جز آن هیچ مرغوب

لو کون احیاء اهل کتاب
بیکبار روز عبدالله نادر
هم آنجا بناگاه از کینه صفا
ملک حکم جهان آفرین
بدل حب عبدالله شتر جا گرفت
که من آمده دختر خود دهم
چو با جد پیغمبر آن نامور
میانه می فرستاد از پسران
چو با جد پیغمبر آن شخص گفت
نه در حسن صورت نه در حسن
از آن پسر و خوشتر کام تر
چو پرسیدند از موجب گفت
کنونم نموده با و میل دل

در بیان رسیدن نور محمدی در وطن مادر

که بود ست ایام فتح و فرج
با مر خدا قازان بهشت
در آمد در افلاک فراتر از
که ز درایت از حکم جلیل
بهر جا که بخواه بود آن
سر می میگشت اندویش
بگفتند ای مهتر ما بگو
شد آبتن و سینه ام پر خون
سرت پرستان عالم زند

ز عبدالله آن فرزند منتقل
به تعظیم آن فرزند عالم نظام
لوحی محمد علیه السلام
مبارک شوی خوشتر از از من
نگون ساز شد تخت الیسون
سوئی بوقبیل افغان کنان
که این نالش و نوحه است بهر دست
محمد بود و انجمن کس که او
کنند نسخ ادیان سابق تمام

بگفت ششما پسر از زهر
بصحر آمد از هر کجا
رسید و سپاهین بدینا
رسیدند در دفع شر حسین
ز حبش کیش کارا بالا گرفت
عبدالله و باری از سر نهیم
که بود دست عبدالله و سپهر
که گرد و مقصود کامران
که لائق پسرند نیست جفت
زنی بود چون آمده هیچ جا
زنی از همه کسان بود پیش
که نوری که گل از روی شکفت
که آن فرزند باز نش منتقل
که از پسر نکون خبر بشنید
وز شد مشکوفاش منتقل
کشادند ابواب جنت تمام
بکعبه ملک ز دیبا گام
که آن نور از دیانت آید
نگون ماند چل شب بل افروان
بر آمد بران در سر زان
ترا باعث این همه غصه است
همه مشرکان را بود خنک جو
فما و شراب ز نار احرام

اساس کجاست برافتد از و بود امت و چنان امتی دگر دارم از ابن عباس نقل سجده گشته گویا و بدینا امان باشد و نورین هم تخت شان نگویند شنیدم که یک چندان قریش گیاهی نیست از زمین چیده نهانست که شد آینه بارور از آن آب بریزد که از حدت ز بس کار حمت شد فیض بار چنین شد ضیاء بخش فیض	بنامی خیانت برافتد از و که دارند ز خدا غرتی که فرموده آن قدو نقل عقل یگفتند شد دین باطل خراب چراغ همه دل روی زمین ز بانها ایشان هم از کار شد به تنگی گشتند از خفتن نباتات و حیوان بحال تباہ بختم الرساله امام البشر مگر نه فلک جوئی سیرت هم گشته روی زمین گشت که در شکم مادرش شد مقر	رواج عدالت در جهان که از به ایشان خداوندگار که چون شد بعد حمت شامه که در شکم مادر خود قرار صبح شمس کو علیه سلام بنوعی که آن وزیر گزین مر آن تنگ عیش را در عرب فلک گشته روی زمین استین بیارید باران چنان آسمان در خجالت خضرو شمع شورش نبود آنهمه جز به همین قدم ز بس فتح حق باب قبال	نماند از و شیوه ظالمان مرا ساخت ملعون مردود بختم رسل آینه عالمه محمد گرفت امتش فیض بار گرفت ست در طین باد مقام نیایدش هزار بار و این زمین نبودست جز خشک سالی سبب نیاید از آن ست از زمین که صد و دهانه دمی شد روان شدند و همه را با کفروش قدم چنین پس سرت زدوم لقب سال فتح آید آن سال
--	---	--	---

در انتقال نور محمدی از عبدالله آمنه و آیتن شدن او باحضرت صلی الله علیه و آله وسلم

بر آنند اهل سیر جمین به یقین از مادر او رسید گفت آمنه دستش مهم که میداد آیا که تو عالم در آن شد یقینم که استنم بنگاه نوری ز من شد جدا شنیدم غیب آنکه هر که او ولیکن بتو بیت آمد علم به شرب پذیرفت و آنجا برد روان و دلش شد بد از مقام	که در خلقت سید المرسلین که از حمل او هیچ تعلل نداشت ز حملش گذشت تا ناگه باین حمل در دو جهان ضل ولی هیچ تعلل نه زان در تنم که عالم همه گشت زان پر دنیا نماید بروی زمین با تورو نوشتند او را در انجیل نام بجان آفرین نقد جان پیر بگویند که بود نه شب	چو در شکم مادرش خوشاندا جزایش که شد منقطع حیات بفرمود از غیب شخصی عزیز تو آیتن از زمره آدمی دگر آمنه گفت این قصه هم قصه یک در شهر عین محمد کنی نام او زینهار شنیدم که در شکم آمنه بقولی و واه و تقویت ز عبدالله آمنه در وجود	همه نه مه کامل آنجا نشاند نبودست از حمل فیض البشر نه در خواب دم نه بیدار نیز به پیغمبر رسید عالم که چون بود حمد مادر شکم باشق اوق آن شد بحکم عیان که خلقی ست در حمد آن تابد بنی بود در شرف ائمه که از زاون سید دهرت جز او هیچ فرزند دیگر نبود
--	---	---	--

چو رسید عبد المسیح اسلم

جوابش شنیدت عبد المسیح

بود انتخاب جوابی آن

که قرآن و پیغمبر آمد

وز و محو گرد و کهنانت تمام

منه ماند از گاهینا پیغمبر

که قرآن و پیغمبر آمد

در بیان آنکه اول توبه که خادیه ابوبهت و بارضاع آنحضرت مقرر بود تا نیا این دولت را می نصیب حلیه

بر آنند جهنم و اهل سیر

که از بهار ضاع خیر البشر

توبه که بود سب از بولب

معین شد بود کایوب

بر آنند بعضی که وادامه

با و شیر از اولین این

بیک هفته آمده داد و پس

و اگر جز توبه ندادست کس

ولی چند روز که از وی

علیه مقرر بارضاع گشت

بگفت ابن عباس حضرت چو را

ملک این بدارد در آفاق

که ای خلق عالم بیا کمون

محمد شد از بطن مادر بر

چه نیکوست آن شیواری شیر

بنوشه ز پستانش آن شیر

چه نیکوست آن دست کشیدن

بهدش نشاند بدوشن رود

چه نیکوست آن خانه خوشن

که این طفل گیرد در خانه جا

خواهند رضاع او را ن

بجز آدمی جمله خلق خدا

سحابی باج و طیف و وحوش

ازین که در هر یک در خوش

ندای دیگر باز آمد غیب

باین مننه آواز آمد غیب

که روزا نزل این سعاد قلم

بنام بلیمه رقم زورم

چو در دیگر ابن عباس گفت

چنین نقل کرد از حلیه گفت

بسالی که طفلم محمد بزاد

بسی محظ در مردم بافاد

خری بود ما را که هرگز بره

منیرفته از لاغری میچگاه

و گراشته داده هم داشتیم

ز بی شبی او را لطم داشتیم

بعسرت همه حال با میگشت

به تنگی و سال با میگشت

ولی من بران عیش حال

همی گفته شکر از اندامش

هما نوقت از وضع محکم

ز سختی مرا بود وضع غریب

ز بس که یه طفل و جوع تمام

منی یافتی چشم از خواب کام

شبی چشم من گرم شد اندک

مرا شد در آن خواب غریب

مرا برد آنکس یک جوی آب

چه آبی که بودت چون خیر آب

در آن غوطه ام داد گفتا

که شیر تر است آن شیر و شکر

چو نوشیدمش در نداقم نمود

زلذت فرون آنچه او گفته بود

مرا آنکه آنکس گفت ای فلان

بگو گر شناسی مرا این مان

بگفتم ندارم تو معرفت

نه ذاتی تو میدانم ذی صفت

بگفت آن منم فکر و عسرت

که این و نموده درین صسرت

همو من بگفت این سخن

که مان آن حلیه منم گشتن

که خیز و بطحای که برو

که آنجا صد وزیت توبو

از آنجا بیاری تو نور جان

که آفاق گرد و منور جان

تو ز نهار میدار جوان خوش

نهان هم ز بیگانه و هم ز خویش

و گردست بر سینه من نهاده

بگفتا بر روز و درین غمده

چو بیدار از خواب گشتم در

ندیدم من از جوع در خود اثر

همان لحظه فریه نم شد بے

ندیدم چو خود فریه بخار

پراز شیر پستان من شد چنان

که بی اختیارم از آن شد روان

تعجب کن خلق در حال من

که فریه چنان گشت لاغر جان

چو رسید از من که کزیده و

چنین فریه و تاز گشتی کبوتر

چو ما مور بودم کتمان حال

زبان بستمی در جواب سول

یعنی مرا بودا بودا که نوشید نماید

تنگ از معاش آمد قوم من
 چو رفتند گشتیم نامم روان
 که ز امیدن دختران شد حرام
 خوشا وقت آنکه گشتی درید
 زنان قبیله همی ندار
 شترهای یاران من تیر و
 بناگاه مودی بغر و شکوه
 زده دست بر شکم مرییم
 مرا امر فرمود ایزد که دو
 رسیدیم در که و بیشتر
 همی بودم آنوقت اندوه
 ز قوم پرسید و از نام هم
 دو خصلت که علم و سعادت
 بگفتم بده مهلت تا بشو
 ولی دیگر گفت مهلت آن
 که ز نهان طفل را کن قبول
 و گرفته گفتم بجدش نیاید
 چو او را گرفته سو آن
 چو در منزل خویش آورد
 چو شوی من از سجده شد
 شبی پس بانوا کرده سپر
 بگفتا خمش باش با کس گو
 گوارا نکرد دازان و راز

نمودند غم جلای وطن
 بایشان مری و شوهرم معین
 زمان باد سال سال تمام
 دو پستان خود در مانده
 شنیده تعجیل مانند پا
 مرا کسب از لاغری کند و
 نمودار گشت از میان دو کوه
 به تعجیل میر اند روز و شب
 کنم از تو شیطان اصحاب و
 رسیدند از من زنان و گر
 ز غصه خیزین ز غیرت لعل
 چو گفتم گفتا ز خجسته قدم
 که از نام و قومت شد نام
 کنم مشورت تا چه میگویی
 یتیم و زار ضاع او در گذر
 مباش از یتیمیش اصدا ملول
 یتیمک پسر او با من بسیار
 ز پنهان او گشت نوری
 بخانه بگهواره جا کردش
 بگفتا ندیدم چنان خوش سپر
 و گر جامه ببری به بالین
 نگه دار ز نهان این راز او
 که ز امیدین طفل دشمن گذار

سوی که گشتند عازم همه
 چونزد یک بطحار رسیدم
 باقبال موی و آن حکم شد
 زنان بنی سعد بایست
 چو کردند ازواج خود را
 ز غیم رسید بکوش و خروش
 بدست وی از نور یکجود
 و گر گفت بان به حلیمه ترا
 چو اینحال گفتم بشوشتاب
 با رضاع بودند شایان همه
 چو خود جدا پییر از دورید
 بنی سعد قوم و حلیمه علم
 مرا هست طفل یتیمی و شیر
 پس از مهلتش شوهرم چون
 یتیمیش خالی نباشد غیب
 اگر تو گیری رنج چنین
 مرا حاجت آنده زود برد
 بنوشید شیرم ز پستان است
 ز دیدار او شوهرم گشت
 بعالم نکور و دیدم بے
 بزوح خود آهسته گفتم به من
 با حبا و اشرف و اعیان تمام
 پس از هفت روز یک مصطفی

بتوسیع در رزق عازم همه
 ز غیم ندای دو گوشتم شنید
 ز پروردگار بها حکم شد
 که شاید که او را قصد یافت
 بر رفتند ره را به تعجیل تر
 بیتا لک یا حلیمه بکوش
 چو نخل لبیک قدش منمود
 بشارت فرستاد لطف خدا
 نمودن بره و دست و صواب
 گرفتند اطفال را آن همه
 مرا زار غم دید و سویم دوید
 چو نشنید و فرمودن محرم
 تو او را دی ای سعادت مصر
 ز لب خرمی گفت باید گرد
 ولی با من آمد ندای غیب
 فلاحی نیست بزیادین
 پسر را بیاورد و با من سرد
 چو پستان چایم از است
 سر از شکر باری سجده نهاد
 باین حسرت ندیدم کسی
 که این خوش شیر است چاییز
 شب روز هرگز شراب و طعام
 حلیمه بمانده بام القری

سوی منزل خویش از آینه روان مرکم تیر کو در راه بر پیش ازین نیست میرفت ز عالم گر غافل اندازین علیه گفتا که چندین رمه رضیعت محمد رسول خدا نبود آن همه جز همین صنم کلامیکه اول گفت آن عزیز از گفتن این است قول طیبه چو میخواست کر نشیر پاک	مرخص شد از اشرف اکنه فتاوی با و هم را ننگا چنین از کجا گشت چلاک و جست سوار است بر من کیس این زن که دیدم بر و گفته اند آنهمه حبیب خدا و نذر حق و سما رضیعی که قدر و آفرین شنیدیم تکبیر و تحمید نیز که در جامه غافل گرد و بول بایش کنان لب شیراک غفناک میکرد و فریاد اگر	زنان قبیله شدند از زن گفتند و آیه هانست این علیه گفته زمین و لبید که او سید خاتم انبیاست که میدانی یا رضیع تو کیت علیه گفتا که اموال با علیه گفت از رضیع سعید بچیز که میماند دست از نا چو خاطر با خراج آید گشت نمودند از غیب سبقت برد شد منکشف عورت آن پس	ز که سوی منزل خود روان اگر است از صیت حیات بخیز از آن مرکم گوش می شنید همو فضل جمله خلق خداست خوشا آنکه با این رضیع کیت فراوان شد و نیک شد کار که هنگام گویا میش چون سید همی بود لبم اندیش بر زبان معین شب و روز بوقت داشت که کردند او را از ان شست که مردان از ناف تا زانو شست
---	--	---	---

در بیان شوق صدر منشرح سرور عالم که شوق خستین مراتب بود

روایت کنند از طایفه که ما را قدا بر بازی خود محیطش شد و نمایی دیگر نگاشته و آن هر دو بیداد منی بنیم خوان خود را بر دور گفتا که من نیز همراه روم دیگر حمزه فرزند من خیزد گفتا که ناگه دو کس آمدند شکم پاره کردند و او را در من شویم هر دو با خطر سرش جوید و بخت بعد از آن	برفتا چون آمدن طفل را ندادست تا باید از نمود که فی الحال غائب شد از نظر نماندنی آنجا گشت بد ولی شمعند آنهمه شب و روز زمرغان این قوم آگه شوم پیش من آمد بعد از روز بهم هر دو بی پیش و پس آمدند دوان آدم من بهر خبر و دیدیم با دیده گریان همی پدیدم سوخته آید	ز بچه که کردند طفل شهر علیه گفته که نوری چو مهر دو مرغی بقود و مردی از و نیست مرستی کا ندرم گفتا که روزانه ایشان همه صبح و گرفت همراه تن بد و گفتم این اضطراب چیست مبین و او هم را محمد زما چو این قصه از وی شنیدیم رسیدیم و دیدیم او را که بود چو دیدست ما را تبسم نمود	کسی منع کرد می گفتی بفر فرد آمدی بر سرش از سر رسید فرو میشدندش حجب نبی بود گفتا که ای مادم بمرغی بروی بر ندانم هم او هم همه همراهان چنین در و سوز تو از بهر ر بودند و انداختندش با بسی آه افغان کشیدیم ما ببالای کوه سرش در سجود لبش از تبسم غم دل بود
--	---	--	--

رسا نند اینجا بامر خدا دگر پیش تخت زمر گذشت نشست با آب برقم درون سویید و دل آلود بخون ولی خاتم نور بر و فتاند	بگفتاد و شخص آمدند و مرا یکی برکت ابرقی از نقره داشت بر آورده ز شکم احتیاج بران دگر کرد از سینه من برو ولم را بجا که بوده ماند	که خود قصه خویش بامین گو که بودند و جبریل میکال پس ولیکن تنم هیچ در دنیافت مرا رختی بوالعجب روی داد ز تو خط شیطان بها بود و	سر چشم پوشید گفتم باو نبودند جز دو ملک اندک یکه سینه ام تا بجان تنگ بجای خودم باز آستانها بنداخت ز او گفت آن نفس
---	--	---	--

در بیان برون حلیمه آنسر و را یکبار که که تا او را بجد و عبدالمطلب سپرد و درین اثنا که شدن
آنحضرت و باز یافتن او را و ظهور بعضی از افاضات و صلوات الله علیه و السلام

همه با حلیمه پیر گفتند سوی می که با طفل عالمیگان برون از نبی سعادت این رسیدیم نشاندم آن طفل را ندیدیم در اینجا شصت و هفت بایشان گم گشتن آن پسر بزدیک ایشان سهل نام بود فتاده پیر از غفلت او را درون شوند از محمد ملاک اینجا طریقش مسلم بود تا آمد ولی گر نخواهد دقت نمود حکمر خون شد او را زانده و ازین قصه در و انحراف بجفتند او را همه خاص و عام بگویند و لدین بان در کجا لبوی تمامه که رون	چو آن قصه صد شنبه گفتند پس از منزل خویش گشتن روان ز یافت شنیدم که خبر و ان آوردند عیب آنجا سر و پیش بدر و از شهر اقم القری بجای که آن طفل بنشسته بود چو پسرش نمودند و کردم بتی کا عظم جمله اضم نام بود ز نام محمد پسر نیکون تبان و پرستندگان تبا محمد معظم بود تا آمد ببعیتش زنده خوانید بجد و بی آنقصه شرح کرد همه قوم وی جمع آنجا شدند بکه در علی و اسفل تمام بگفتند ای آنکه از تو بدست پس از بهر او جد و شدرون	چه شوهر چه خویشان بگفتم ازین قصه کن جدا و اضر که تا این پسر را سامم بجد که با تو رسد نوز و نیت و گ دگر آدم چون بدر و از به رسیدند من تیر غم را بفت به تیخانه برده همه مرا بهوید و گفت از من گشت که ای پسر شود و ز نامش بگو بماند پیوسته خوار و درم که قتل شما باشد از تیغ او روان شد باخبر شد شرافت همه قوم را کرده آنجا ندا زانده در زار و افغان که هست آن و در انگهسان نشست است از شهر که برو	پس از شوق حدیث علی السلام که این طفل را پیش حدیث نمودان در این سایه برون تو ای که خوش باش و فرخنده بیک گوشه رفتم بعد بران نبالیدم و مردم از هر طرف از آنجمله پیری بستر عصا بگردید و گفت نوبت نیست ندای شنیدند از جوف او که خواهند شد مندم و بیم پرستندگان تبا بگو حلیمه چو فرزند خود را یافت با فغان برآمد بکوه صفت از آنجا فرو آمدند آن همه شنیدند از غیب ناگه ندا بگفت آن پسر در تنها که کن
--	---	--	--

نامت زار کافران
روان تمام شود

چو آنجا رسیدت دیدش با باو گفت آن جد فرزند فزون از یک دشت جلم منم عبدالمطلب آن جد تو چو خواست پیش زین نشان بشکرانه آنکه فرزندیست علیهی زوی اکر امت باسلام و رفته بعضی وقت	بزیر درختی در گخت تو آنجا بگو گیتی پسر از آنجا عبدالمطلبم و آن پدر که دارد بجان مهر بخت بمنزل که خویش او را رسد به بدل عطیات جدش برون از حد حسان انعام صحابه اش گفته اند آن ثقات	ز نور آن رخ و رقیتم بفرمود نام محمد بود باو جد و گفت جانم فدات کنون خیز در خانه ما بیا بگردشش آمنه چند بار زروا شتر و هر چه گویم زیاد و اگر شد مرغی سوخته خوشتر دام ز فضل کریم جواد	نشسته زیرش پیرشادمان و اگر عبدالمطلبم جد بود مراسمه دیده از خاک پایت کن از نور خود خانه را پرینیا بگردید بر شمع پروانه وار نقدق باصحاب حاجات داد بکامش غنائی ز انداز پیش بر و محبت بجد و حصار داد
---	---	--	--

در بیان سپردن علیمه آنسر و راضی الله علیه و سلم باز بجدش عبدالمطلب و مراجعت علیمه سعدیه
بوطن خود و سرفراز شدن ام ایمن بحضانت آنحضرت صلعم و رحلت الدن آمنه از دار فساد النقا

روایت کنند آنکه چو شد جدا بگفت ام ایمن که هرگز نخورد بسی بود که خوردنی وقت چاشت سوی طیبیه رفت و همراه برد با یوا رسیدند و آمنه بنزد یک بعضی بام القره در ایوا چو مرد آمنه و هر نبی هشت ساله چو شد جدا	علیمه ز شانه نشسته مصطفی دو هفته طعام رها کرد خورد نهادم پیشش نخورد و گوشت نبی را و آنرا با او سپرد بجان آفرین جان سپرد آمنه بود در فن مادر مصطفی رسیدست بام ایمن شهر سوی دار عقبی نهاد دست	حضانت نمود ام ایمن گفته بود از جمیع وقت شام چو عمرش شش سال بهفت سال پس بیکه از طیبیه برگشت باز نهادند او را بهما بنجا بقبر توان گفت اول با یوا و را مکرم نمی داشتند و خویش وصیت بتعلیمش او را نمود	که خدمت کند روز و شب بیک شربت آب مزه تمام رسیدست کرد آمنه انتقال سوی مکه با آن شه و لمواز در اندوه و مصطفی کرد صبر سپردند آنکه بام القره غریز از همه بود ز انداز پیش ابوطالبش مشتاق نیک بود
--	--	---	--

در بیان سفر حضرت صلی الله علیه و سلم با ابوطالب بجانب تمام و سپردن او به مادرش

چو شد دوازده ساله خیر الام بهمراه خود مرا هم میر بجای رسیدست آن کل روان از آن ست و در ایوا بشارت نام	ابوطالب افتاد و غم شام چه عیب گریه داشت بمسافر که در ایوا بود نام آن که آنجا بجا بشارت کرد مقام	پیمبر باو گفت ای عم من ابوطالبش برود همراه خویش و اگر کفر هم نام آن موضع بجیر که بودت ساکن در آن	نه مادر مرا بی پدر وطن همرفت آنسر و رشتن پیش چگونه فلان موضع بعلم و عمل بود عالیشان
---	--	---	--

بجیرا در انجیل تو ریت دید
 بود صورت او چنین و چنین
 بدینجا فلان وقت خواهد
 زمانی که بنشیندن نیکخت
 چو آن کاروان که در آنجا زو
 ببالائی او پاره ابرم
 که گفتند با آن شه نسبت
 گفتند و اندست این
 گفتند غلامان ختم الرسل
 و گر سایه ابرم بر سرش
 بهمان آن مردمان سا که خواند
 ابوطالب و اطلب و باز
 بجیرا گفت نظر و انظر و
 بجیرا گفت ای محمد بیا
 بهر دو شهادت زبان کشاد
 ستاعی که او در آنجا فرو
 بیک قول از آنجا بنی گشت
 درین روز بر و تمام آنکس
 بکار خود آن فرقه بے خود
 که هست این جوان آن نم کرد
 کسی کار کتب خوانده باشد چرا

که ختم الرسل خواهد بخار سید
 بحکم آنکه کند نسخ دین
 ولی سرمنور او نخواهد
 بود جات سایه آن درخت
 همان سایه کوه حای رسول
 بر و ابر هر سو که میرد قدم
 سلام علیک رسول خدا
 رسول خدا سید المرسلین
 نشانها مادی غیر اسل
 سلام شجر هم محرم برش
 بصری که بوده درخت نشان
 و گر آمد آن شاه مسکین نواز
 عرض کین و خشن هم آورد
 چو آمد گرفت و کفش روا
 بیایش ز روی محبت قناد
 و گر تاجران هم نه نه افروخت
 و ز آنجا سو شام عمر گشت
 که بودند با چاکر کن منفرد
 همی خواستند از بجیرا مدد
 خدا و کتب و صف آن یکم
 پیغمبر نداند چنین شخص را
 زیندیش نشان شد از آن

قرشی نسب باشد و مانست
 کند نسخ از میان باقی همه
 چو آید درین هجرت
 رسیدت آنجا چو آن کاروان
 بجیرا چو آمد در آن کاروان
 بصورت بلند اندم از هر حجر
 بجیرا گرفت در پیش او
 چو آنجا گفتند او را کبار
 که دیدم بتوریت و انجیل
 بجیرا عجب که دهمانست
 همه آمدند و نیامد رسول
 ببالائی سر پاره ابر
 چو فارغ شدند از شتر طعام
 بهر نبوت قنادش نظر
 بعرض گفتند شامش نه
 از آنجا سو یکشنبه گشتند باز
 بهمانجا ز روم آمدند از بهر
 همه قاصدی مصطفی آمدند
 بجیرا بر ایشان دلائل بخواند
 صفاتش خواندند کتب خواندند
 کلامیکه بود آن همه و غط و
 روان باز گشتند سو وطن

بود وقت نشان این
 بحق نکشت از مصلحت همه
 نشیند که باشد در درون
 نشیند آنجا همه بعد از آن
 بدیدت او را بجایان
 نشیند آنجا و از هر حجر
 چو بودت در پیش او خوش
 که برگفته خود و یسار
 همه جلو که یافتیم زین
 که بودت خوان سلیمان
 بجیرا از آن و یسار بلول
 در خشن سبزه خود گشت
 شدند آن مجلس میهمانی تمام
 بهوسید آن خانم از خیم و سر
 ز کفار شامی حذر کن حذر
 همه زیر پای بنی سرفراز
 کس چار دیگر با ایشان
 بقتل رسول خدا آمدند
 که آن فرقه را این خاطر نشان
 قلم هم بتحریر آن خواندند
 بدیشان گفت آن سعاد پسند

در بیان وقایعی که در زمان بیت سالی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم طاری شد

شنیدم که چون بیست سال
بعم خود اخبار یکبار کرد
بسوخم فکندند هر سه نظر
در آورده در آن دست خویش
بر کاغذی برد و طالع بنش
نظر کرد که هر دو اعضا او
یکفعا بعمش که مست این سر
که شیطانی نبویست و آن ملک
شنیدم که روگریزی گفته بود

شد و از فرزند دست قدز و قول
ز مردان غیبتش اخبار کرد
پس انگاه گفتند با یکدیگر
مرا رختی داد و از انداز پیش
که تا پرند آن شخص را موش
تا مل بس و کف پای او
منزه رعیت خطا و خطر
نباید که باشد در آن هیچ
که امشب ز غیم یک رو نمود
بفرمود دل پاک تن نیز پاک

شدی خیل خیل ملک حاضر شد
شبیهی گفت ناگاه سه تن آمدند
بعم گفت بار و گز از آن سر
که آن خود همو آمدست قصه
چو آن قصه کا شنید از رسول
نه گفتین او چون دارشید
کسی کا داز غیب اندر شکم
ملک دست اندخت در گل
بر آورد و از سینه ام آن رو
اگر پاک در پاک باشد چه پاک

زار و اح قدس بے طاهرش
که آن هر سه تن پیش من آمدند
که امروز آمدی که نان بیکس
هنوزش نیا برمان ظهور
یکفعا بعمش نباشی بلول
علامت خاتم بر آن شستید
در آوردش از آن سینه
ز بهر نبوت بتفتیش دل
ولی باز ماندش سینه رو

در بیان واقع بیست و پنج سالگی آنحضرت صلی الله علیه و سلم و فرستادن خدیجه بطریق
تجارت او را بجانب شام و مراجعت او از بصری شام بکه معظم و ظهور او را باصاات از و

شنیدم که چون بیست و پنج سال
کنون عالم از فقر و فاقه تنگ
بسی مضارب تجارت کرد
ولی پیش از آن دم که زمین
مرا بر تو هست اعتماد اگر
بنو میدیم مال بسیار را
با الحاح عم خود از رسول
بوجه انعم کار سازیش کرد
پس خدمتش ساخته هم سفر
مسافر بنی گشته یا آن دو یا
دو شهر در آن ماندند و دو

گذشت از عمر آن خوش خصل
ندارم با یام یا رایی خبک
توانی تو هم با و اینکار کرد
زند با خدیجه بمر نفس
توانی سو شام کردن سفر
که غیرت بود بر تو تجارت را
تلقی نمود و فتادش قبول
ز مال و گریه نیا زایش کرد
خدیجه هم از اخوت خود
سو می شام کرد این سفر افتی
کشتیت در هر دو اتحق پرست

ابوطالبش گفت ای نور چشم
خدیجه که بنت خود یلد بود
بدینگونه سود از لطفش بخواد
خدیجه شنید و حضرت پیام
ترا میفرستم بسوداگری
شنید این سخن از بنی عم او
خدیجه قبولش شنید و فتاد
غلامی که نامش بود و میره
خدیجه بسوی دوست میدادش
خوارق در آن راه بر سر
روان هر دو گشتند از دست

که جز تو مرا نیست منظور چشم
غمائی وی از لطف یزد بود
بود کا فتاد او را بحالت نگاه
فرستاد کامی در دیار تمام
که میدادنت از خیانت بر
بعمش از آن خرمی داد و
در مخزن مال بسیار داد
زار کان اخلاص صدقش سره
بدل تخم اخلاص میکاشتش
شدی طاهر از همت او
شدند از می دوست او مست او

گزشتند پیش از همه شتران
یکی صومعه بود از آنجا بلند
همی که بر صومعه یافتست
گفتا که در سایه آن شجر
نه بار برش بودنی گهانش
بار و بار در آنجا می نشست
خدیجه بجان همی نشست
بود غالب اندر جمیع بلاد
بنی و همه اهل او کاروان
بنی و همه کاروان حجاز
خدیجه به لایمی بامی بلند
بنی راه میرفت پران دوبار
تعب و دندی و خرمی
خوارق بر آه نچه دید از رسول
گفتا که در مدت این سفر
خدیجه هم اورا گفت آنچه دید

تو گویی که رفتند هر دو پیر
در و راهی فاضل و شومند
بزرگ درختی در آنجا نشست
ندارد کسی خبر همی گذر
همه خشک گشته ز تر بارش
ز نسطور کو اعد وقت بود
منظور از آنجا اهل عناد
از آنجا رفتند پیش از آن
از آنجا سوئی گشتند باز
و گر جمعی از نسوة و پسند
پروبال خود بر سرش کرده باز
همه در طرب ناکی و مغمی
باو گفت کرد آن سر اقبال
همیشه همانند شت لایمی سر
خود و آنچه او هم ز رشتند
بجان کرد میل تزوج باو

چو آن کاروان با امام نام
بجای سحر او نسطور نام
چو دیت نسطور کان سکنت
بر آنند بعضی که بود آنخت
تیر آن چو نشست غیر البشر
که باشد محمد رسول خدا
خدیجه چو در وصف حیرانام
زیع و متاع و تجارت بکام
چو در که خواهند ایشان رسید
نشستند به تماشا که تا
خدیجه همیدیدی و آن زمان
خدیجه بران بام دید و دید
تعجب کنان عورت و دنواز
بحال نبی آنچه نسطور گفت
سجده خدیجه از آن روز باز
دل و بسوی آورد

رسیدست آخر بمصر می شام
بدیع المعانی فصیح الکلام
نشست سایه اندخت
بنوعی که گویا زوش سخت
همان لحظه شد سبز و داغ
امام رسل خاتم نبیا
ز نسطور آنجا شنید انکلام
رسیدند و دیدند ریح
بسی بود آن روز گرا شدید
به بینند از آنجا رسول خدا
دو مرغی چنان بر سر او پران
بره منیره تابا بش رسید
پرسید از سایه آن دوبار
همه او بان غیرت جو گفت
گرفتار شد مثل اهل نیاز
نجمه

رسیدست
صومعه
خدیجه
نسطور
خدیجه
نسطور

در بیان تزوج ام المومنین حضرت خدیجه کبری رضی الله عنها بسره و عالم صلی الله علیه و سلم
که میل تمام حضرت خدیجه رف با حضرت صلی الله علیه و سلم کرد

بصحت رسید از روات ثقات
وسایل انگیزت از مرد و زن
از و گرد این ملتسرا قبول
بفرمود پیغمبرش کین زبان
جمیل زنی و بیس مالدار

که چون مال سرور کانت
که تا با پیغمبر رسید اینچنین
همان لحظه خود رفت پیش رسول
مرا خود کجا هست سا آن
ز روی نسب اشرف و کار

خدیجه شد و خواست آن بگوید
نفیسه نه بود فرخنده را
بگفت ای محمد چه معنی است
نفیسه گفتش ز روی صفا
ترا خواهد و رو پانی نهد

که تا از تزوج شود و گفت
خدیجه باو گفت سعی کن
ز امر تزوج بر کنی راست
میل دل خود شوی کن خدا
بتو مال چند آنکه خواهی دند

مونات امرتزوج تمام
پنمبر بفرمود روشن گو
چو شنید نام خدیجه رسول
خدیجه ز بهر نکاحش گزید
که تا خود بسیاریم الصلاح
ابوطالب حمزه و اقربا
ابوطالبش بانی عقد است
اگر شرح آن خطبه اینجا کنیم
بر آنند بعضی که مهرش رسول
همه چار صد بود و متقال زر

برو باشد و تو ز شکی کام
حجابی مدار و بگو نام او
بمیل دل خویش که دشت قبول
نکو ساعتی کرد دل خوشید
اموریکه می باید اندر نکاح
که بودند پیش از چهل غالباً
سعادت و آیش آید بدست
خفیات از او بید کنیم
منو از شتر شست یا نه قبول
نه کمتر از آن بودندی بیشتر
روایت چنین از مشایخ بجا

پنمبر گفت آنچنان که کجاست
نفسیه گفت از آن تو شود
نفسیه چو آن با خدیجه گفت
گفتش برو با محمد گو
پنمبر گفت آن با عجم خوش
بوقتی که کردش خدیجه قبول
ابوطالب آن مختب از جناح
نگنجد درین مختصر شرح آن
بزرگ کسی که اینست از خطا
بزرگ یک بعضی روایت عظام
رسیدست و الله اعلم بها

نفسیه گفت او تنوشت است
خدیجه که نسبت خود بدو بود
خدیجه از آن مرد و چو نکل گفت
که در خانه ام میرد آنوقت او
شدند آنهمه شاد و از اندازد پیش
برفتند در خانه اش با رسول
عجب خطبه خواند بهر نکاح
پس اولیست از آنصورت عجم
نبودست مهرش بغیر طلا
و راهم ولی با پندن تمام

در بیان وقت بعثت سرور عالم صلی الله علیه و سلم و اوصاف آنحضرت

بر آنند اهل حدیث و سیر
به پیغمبر بر همه عالمین
شنیدی ز سنگ و خشت گناه
همه پانزده سال آنحال بود
چو شد بهفت ساله سرفیل را
انیس و قرن تا نه و نیت سال
بدینگونه چهل سال ایگذراند
در آنوقت خوابی که میداد
بغیر حرارت خلوت نشین
در آن غار ناگاه شخصی
سخوان و نبی گفت خوانانیم

که چون شد چهل ساله خیر البشر
فرستاد او را جهان آفرین
سلام علیک ای رسول خدا
که از غیب لا ینقطع می شود
با و همیشین ساخت لطف خدا
با و بود روح الامین لا یرکب
پس انگاه و حی خدایش رساند
بعینه نمودیش فی الحال رو
بیک ماه می بود یا اربعین
در آنوقت السلام می رسید
سخواندگی میچ و دانانیم

چهل ملک بگذشته بوده تمام
ولی پیش ازین بر امام شری
ز بهر حاجتی یا محمد بگوش
دگر بود نوری عجبیت سال
چو شد یازده ساله روح الامین
ولیکن نمیدیدش مصطفی
بر آنند اصحاب صدق و صفا
چهل روز گاهی و یکماه گاه
بهر سال خلوت چنان میگزید
رساند امر خدایش صلوة و سلام
پس او را بنوعی فشر دان

بسال چهل یک نهادست گام
سلام آمدی از شجر و از حجر
شنیدی ز غیب رفتی ز بهر
محیطش همیشه علی کل حال
بحکم خدا شد با و همیشین
نیا و رویش هیچ و حی خدا
که شش ماه بود و حدیث سخواب
گرفتی ز وعده اش انبیاء
سجودت یا صفت بسی میکشید
دگر گفت با آن امام و بهام
که بی طاقت و ناتوان

<p>دگر بار بگذشت او گفت زانقره برو چندان بخواند عجیب مضطرب شستم و بقرار بینداخت بر من کسای که من بگفتا بفضله که داد خدا بسی مسکینی بار اهل و عیال توئی ملجا بهر مصیبت زده در آنوقت علامه جزو نبود بود میریل آنکه آمد ترا من آنوقت باشم بجان تو بگفتا بی هرگز از انبیا دگر این فاعل نماند و میرد من ستاده بودم که ناگاه منم میریل و بتو حق مرا</p>	<p>بخوان و جواب گشت شفت کلام خدا از خدایش رساند سوئی حفت خود باز گشتم ز غما بر آن دیدم آسایش خوشین نخواهد خدا که دشمن ترا نمیداری اصلانکه بیچال مدام ساکین محنت زده نه کن از نصرت و فی از یهو بفرمود اقر و بغار حرا بصفت مودت مددگار تو نیاورد مثل تو و حی خدا بحق پیش از آن واقعان سپرد یکبار در من همه غرق نور فرستاده و تو رسول خدا دو قول دگر هم درین قصه</p>	<p>بفشار دوازده دگر مخیلان روایت کنند از سیم که گفت عرق کرد از غایت اضطراب پس از شرح آن قصه گفتم باو نیار و کسی از تو هرگز نگه کنی کسب صرف فقیران کنی دگر گفت از حفت خود مصطفی بگفتا زانی ز عالم شنید اگر زندگی باشم آنقدر بگفتا که آیا کندم زبون مخالف شدندش همه اقربا بقولیت نقل از شه انبیا بگفتای محمد ترا فرمود مرا با وی آنکه بقوت گذشت که ایرادش از طول صورت نیست</p>	<p>ز منم باز بگذشتن بعد از آن چو آن شخص غایت شد بهفت ز من ز تلونی شد او را خطا خشت علی نفسی سنجو نه بنید رحم از تو غیر از صله ضیافت بهر گونه مهمان کنی که بنمود با این لوفل مرا ترا حق به پیغمبری برگزید که بنیم که قوت کننت بدر بدانسان که نیجا کندم و ن کمر بسته در قتل او غالباً بگفتا که بالایی کوه حرا که بر تو در حمت از دشاد سوال و جوابی که مذکور گفت</p>
--	---	--	--

در بیان فتور و جی و بعد از مدت فتور باز آمدن و جی

<p>و لاطا هست این بعقل سلیم پس از بخت آن رسالت پناه بصفت رسید که چون میریل همیداد لکین و میریل دگر و جی بر و نیاید سال ولیکن تسلی روح الامن که بکروز بودم بر ارون</p>	<p>که حق فاعل مطلق است حکیم فتور بیکه در و جی شد خنده رساندست و شش رب حلیل نیاورد و جی ز رب حلیل درین بدتش سجد ملال شدی مانع او ز کاجینین که بشنیدم آوازی از آسمان</p>	<p>بود فعل او خالی از علت بدان حکمتی را از یزد در آن پس افتاد در و جی از فتور ولیکن بس سید المرسلین میخوشت رشتان الم روایت کنند از شه انبیا چو کردم سو آسمان دیده</p>	<p>نبوده تھی لیک از حکمتی که نبود ترا اطلاع بر آن بر و لیک میریل کردی ظهور شد از قدرت و جی اندوین که انداز و از کوه خود را ز غم بهنگام قدرت بوجی خدا یکبار دیدم ز روی دیوانه</p>
---	--	---	--

بخت میان زمین و فلک چو در خانه خویش باز آمد بچرخ پیوسته لا غتم دگر وحی پدید آمد درین مختصر بود جان	یقینم که بخت بود آن ملک بخونی عجب جان گدازم که آمد قرارے از آن دتم ندیم در و سحکه انفصام که بنو سیم ایمان مومنان	که بنام پیر غار گشته بود ظاہر شد در غار طیار خدیجه چو حال مراد دیدار همان لحظه حق سوره نذر بسی از خلایق مسلمان شدند	بقدرت مرشدت آنی نمود باور نمودنی بگفتم سه بار فرستاد من وحی را منتظر مطیع رسول از دل و جان شدند که نبود در آن هیچ بادی دگر
--	--	---	--

در بیان اول سیکه شرف ایمان مشرف شد حدیث دعوت خاتم الانبیا صلی الله علیه و سلم خلق بحق سبیل اخفا و بعد اعلان دعوت با مر خدا و نبای بران ایداد از مشرکان مر آن سرور و مومنان را

به تحقیق پیوسته زایل سر ابو بکر آورد روز بخت دگر عبد الرحمن و سعد سعید ز نسوان بغیر از خدیجه نبود سجی دعوت خلق و در بدو حال عیان کرد دین را سالت لب تطاؤل نمودند خیل عدد دست درازے ۱۲	که چون گشته دعوت نصیر ز احبای خود را صدق بختم الرسل هر یک گردید که سبقت با بیان حضرت نمود نهان کردی از کافران سال که فاصدع ما تو مراد خطا در ایدامی آن سر و محبت جفا نای کفار بر مسلمین	بلال از عبید ز موالیش زید از انجمله عثمان طلحه و دگر کسی کا و تل آورد ایمان ز مردان باین دین دولت تو پس انگاه مگوشت از خدا چو اعلان دین گرد ختم الرسل چگونیم کز ایشان چنانچه ز انداز بگذشت رده ۱۳	که بود دگر زبان اصحاب ز بر این عوام فرخنده فرزند اطاعت نمودند از دل و جان ز خردان علی و ز کائنات عتو با اعلان دین و طرق هدای نمودت الهام نصیر ابل کشیدست ز انواع جور و جفا از قسم ۱۴
--	--	--	---

در بیان هجرت نمودن یاران حضرت بسوی ملک حبش سان بجم از بعثت

بسالی که بجم ز بعثت رسید که هجرت نماید بسوی حبش از انجمله عثمان صاحب قبل ولیکن چو یک چند گاه بی کسان از هجر با دل شاد و خوش زار باب اسلام جمعی عظیم فرستاده اند از هدایا بی	ز پس ظلم و ایدام قوم طریقه که شاهش مهربانیت خوش رقیه با و از نبات رسول فزون است از یکدما گزشت بمکه دگر آمدند از حبش برفتند همراه ایشان ز بیم ز بهر نجاشی بدست کسی	بی گفت جمعی از اصحاب برفتند بسوی حبش از وطن دگر جعفر آن داور مرتضی شنیدند اصحاب هجرت خبر بمکه رسیدند صلح نمود خبردار گشتند قوم شریک رفاقت نموده عماره عمر و	بفرمود بعضی از اصحاب همه یازده مرد با چارن که بود ابن عمر رسول خدا ز صلح اعادی بجم البشیر دگر رفتن آنجا مناسب که هجرت نمودند جمعی کثیر که تلقین کند و چاره عمر و
---	---	---	--

براہ حبش عمر چندان و دید
نخاشی پر سید از دعا
در انکار دین تو و دین ما
نمایان اورا بسی شوه داد
بگفتا ہا ہر کہ آرد پست
چو رفتند پیش وی اہل ہدایت
یکی از حبش گفت سجدہ چرا
ندانم حق سجدہ کردن روا
روایت کنند از سخنانی گفت
نخاشی گفت جمع قریش
کہ بر پیچہ دینی ندادند تن
چو اکنون از ایزد رسو رسید
تو دید پروردگار جهان
بمعرفت امرش بود لایزال
چو بر آید ای اعدائی دین
نشان آن تا کردہ انتہا
نخاشی گفت از کتابی کہ آن
در آن مجلس اجبار ہم دیدہ اند
نخاشی گہرای تصدیق سفت
یقین است واصل اندازد
تعلق بملک از نبود مرا

کہ دنبال اصحاب ہجرت
بگفتا بکہ کیان را بجا
مقررند بر حق کنند افرا
کہ کردند تا میدان کج نہا
سپردن با عدالتش باشد گناہ
شدہ جعفر این فرقہ مقتدا
نکردید سلطان این ملک
سزاوار آن نیست کس حرفدا
کہ گوئیم چو گفتار جعفر سفت
کہ ہست از ایشان شایستہ پیش
نہ بردین ایشان بر دین من
ازان دین دل بدش کشید
کند دعوت مانع نہ بتان
کند نہی منکر علی کل حال
بسی تنگ گردید آنہ زمین
بسوی تو فرمود ما را فرار
محمد ز حق یافت پیر ہجو
صحف نیز در پیش کشوہ اند
بایزد تعالی ہم کرد گفت
کہ مشکوۃ آن ہر دو آید
چراغدان ہر دو آمد
رعایا و لشکر نبود مرا

بہ پیش نخاشی چو خود را راند
کہ اینہا کہ کردند از انجا فرار
تو این جملہ را باز باہم سپار
ولیکن نخاشی نکرد قبول
ہمان لحظہ فرمود خدام را
نکردہ اہل مداسجہ س
جواب ہی از جعفر آمد چنین
بفرمود پیغمبر ما چنین
بلز زید اندام از این پیش
بگفتند و گوید در راہ دین
بدو گفت جعفر کہ آئین ما
رسولی کہ پیوستہ برانکو
کند امر صوم و صلوة و زکوۃ
کتابی کہ آوردہ است از خدا
بفرمود ما را جلالت و ظن
ز ظلم و جفا عدوی طریقہ
بجکش چو او ہو و را بخواند
فتانند ایشان ہم آئین
کہ ہست انکلام کلام کلیم
گوایم گواہی دہم بجا
ز سر کردہ پا برداشتن رفتی

با و سجد کرد و وہا ہر ساند
ندارد دین ترا اعتبار
کہ تا ما بر آیم زینہا دار
بر ایشان غضبناک گشت و دل
کہ آرد از باب اسلام
نکردند الا سلامی و بس
کہ مسجود باشند جہان آفرین
چہ پیغمبر خاتم المرسلین
ز دل رفت آرام از پیش
نزدیک از شما این چنین
نبودست جز دینشان اولاد
عفاف و بی نسبت صدق و
دید میل تحصیل حسنات
بتحقیقش معجزاتش گواہ
بملکہ کہ دارد بنو کسین
پناہیدن با بلطف تو دید
نخاشی سرشک از دو دیدہ اند
کہ تر شد صحف ہم ز اشک و آن
موافق ہم نزد طبع سلیم
کہ آمد محمد رسول خدا
بجا روشتگان بدش رفتی

در بیان ایمان آوردن حمزہ رضی اللہ عنہ در سال ششم

زبشت سال ششم حمزہ	حق آوردہ دین غیر الورا	سبب آنکہ بکروز با صطفی	ابو جہل دشنام کرد و جفا
-------------------	------------------------	------------------------	-------------------------

در آن روز حمزه ز بهر کار
 رگ نبی کز دست است
 بدو نشنید که آن روز در پیش
 منم علم او مثل من و بستی
 مسلمانان سال فاروق
 که کس که قتل محمد کند
 عمر گفت بوی که ای لو حکم
 بگفتا بلات بغری من
 میل نام بوده نبی معتبر
 بگفتا عمر قاتل او منم
 نعیم از نبی زهره بدین راه
 نعیمش بگفتا که باری بگو
 با و از تعصب بگفتا عمر
 نعیمش بگفتا که آئین و کیش
 بدیدند جمع آمده مردان
 بگفتا که مردی فصیح
 عمر چون گو ساله از شنود
 مبادا که محکم شود دین او
 همان گفت و رفت اندکی شتر
 با و سعد گفتا که باری بگو
 با و سعد گفتا که نزدیک
 عمر گفت چون نام این است
 نخواهند هرگز و بیج گو خود

برون رفته بود در مرغزار
 بجنبید و خشمش بر او فرشت
 شکست آن سر ز مرغزار
 که در نصرت فداش کردی
 شدت بر آورد درین علم
 مرا خرم و شاد و بجا کند
 بغری و لایت قسم میدهم
 چنان اشتران و هم چنین
 که در خانه کعبه بودش سفر
 باین عهد من گذشت منم
 کجا میر و گفتش ای نیخواه
 چنان آید دست تو قتل او
 بدینش دلت میل دارد اگر
 مرا نیست جز دین با خویش
 بپسند گو ساله در میان
 بگوید شمار الفیحت کینان
 ز گویایی او تعجب نمود
 شود و منتشیر کین و آیین او
 با و سعد و اخو در رگد
 چگونه امان یابی از قوم و
 ز من خواهرت شویش در
 نشانی بعدش دلم خواست
 نخواهند میل و بیم نو کرد

همانجا شنیدست کای نامی
 غضبناک آمد از آنجا بهر
 بگفتا محمد نه تنهاست تا
 پس از سر گرفت پیش رسول
 سبب آنکه فاروق و خود
 دهم صد عدد با و از شتران
 که آن اشتران خواهی الهی داد
 نه تنها شتر بلکه بستم هزار
 بکعبه درون رفت او را و دو
 پس آنکه عمر تیغ و تیر و کمان
 بگفتا که از او حکم این زبان
 بتقدیر عرض از تو آید بدن
 یقین کنم که چنان میل
 و گریه و گشتند با هم و آن
 بناگاه گو ساله شد حرف
 که دارد حق او بدین قول
 بگفتا بقتل محمد شتاب
 بگویم در قتل او پیش از آن
 از و سعد پرسید گفتار و آن
 عمر گفتش اول از امیکشم
 که آن هر دو از اهل ایمان
 بگفتست بعد این نشان تو پس
 عمر چون شنید این را برگشت

کشید از ابو جهل خیر الانام
 نسوی که این عین رفت از رو
 توانی برو کرد جو و حرف
 بجان کرد سلام ایمان قبول
 که گفتا ابو جهل شوم طری
 نباشد بجز نموی سرخی بر آن
 قسم کن بدان تا کنم اعما
 اوقاتی هم از نقره خوش عیا
 پس در میانیش بایستاد
 گرفته بسوی نبی شد رون
 شدم بهر قتل محمد رون
 ز قوش چگونه بیای امان
 بگفتا تو ناچار باشم بخت
 بجا نیکی الطمح بود نام آن
 بلفظ فصیح آمده در سخن
 بدانید که مد محمد رسول
 نمایم ورنه شود درین خراب
 که ظاهر شود دین او در جهان
 بقتل محمد شدم این زبان
 بقتلش و گریه کین بر شدم
 به پیش پیر مسلمان شدند
 که روز بخت کنند آید کس
 نسوی خانه خواهر خود

در آنوقت که نموده زول
 عمر چون بنزدیک نزد قدم
 چو آوردند گویند زمر
 نشانی کار سعد بشنید دید
 بنیداختن بر زمین و نزد
 دری از دامت کنون باز کرد
 نماید باین که بنیم که صیت
 کلامیت دامن که پایش بے
 دگر خواهرش ماند که پیش
 چو از گریه اش گشت ظاهر ندیم
 به تهلیل گفتا محمد رسول
 بگفتند در خانه حمزه است
 سوئی خانه حمزه را می شنیدند
 در خانه بتند اول و یک
 و را با خلاص رحمت او
 نبی رفته و پیش چون بشوایز
 بصلح و کنون بدستی و باز
 عمر گفت از روی صد و صفا
 نبی شاد از و گشت و اخیام
 بحیرت گفتند با یکدیگر
 دگر فرق از صفا به رس
 رئیس ان اصحاب کفر و دغا
 نیز دیک که بسیار و همین

زیر و در کار جهان رسول
 همان سو و را کرد و حباب هم
 خودش فرج کرد دست بر میان
 زلت کردنش خواهر افغان
 سر و پشت او را لکد بر لکد
 قتل آن مرد و آغاز کرد
 توانم مگر یافتن کین ز کیت
 نشاید که جز پاک گیرد کس
 عمر نسخه گرفت در دست چو نیز
 برون آمد از خانه حباب هم
 بنی هر چه آورد کردش قبول
 صنایعش کا شانه حمزه است
 موفق بفضل الهی شدند
 بگفتند حمزه که این است نیک
 هزار آفرین و تحیت برو
 و لطف احسان و کرد با
 ز تو دارم سزا و زنت سرفرا
 برت آدم ای رسول خدا
 بنی گفت تکبیر و اصحاب هم
 که گردید بجا شد مسلمان اگر
 ز تکبیر تا بوده که ز کس
 عمر را چو دیدند با مصطفی
 کسی مانند زاعدادین

همان روز تعلیم آن خواهرش
 در آمد چو در خانه نشست نمود
 بخوشت و گفتا بخوایم بخور
 دوید از غضب سر شویش
 ز روی سر و دو خوشدوان
 بگفتا کلامی بیرون در
 بگفتند با او نه از ترس پاک
 بفرموده اش کرد ملی دست
 نه خواندست رگ ریشد از راز
 عمر توبه کرد و تشهد گفت
 بگفتا که یار محمد کجاست
 بفاروق داماد همراه شد
 پیمبر شنیدست که در عمر من
 و را کو عمر کرد را بد چنگ
 چو در باز کردند بهر عمر
 پیمبر و باز وی او با مکر
 و گرنه بر آرم من از تو دار
 مشرف با سلام و ایمان شدم
 صنادید کفار چون آن زن
 هماندم نبی عمر شد روان
 همه تیغها کشیده بگفت
 همه با عمر حمله کردند و او
 دو رکعت بکعبه درون مصطفی

گرفت ز حباب هم شویش
 ز خواهر طلب گسندی نمود
 نه او خورد و نه شویج عمر
 به پیچید دست و روی سرش
 عمر اندک منقلب گشت از آن
 بگو شتم رسیده ندیدم در
 تو ناپاک این خود کلامیت
 تن خوشتر را سر است شست
 بگفتا یقین است از کردگار
 ز حباب کان ایمان شست
 به پیش ویم رفتن اکنون است
 دگر نیز حباب آگاه شد
 بگفت تیر و تیغ و کمان و کمر
 زخم تیغ او بر سرش بیدار
 در آمد عمر پیش فخر البشر
 گرفت و بغض و گفت ای عمر
 فرستم ترا سوئی دارالقرار
 ز افعال سابق نشان شدم
 شنیدند آواز تکبیرشان
 سوئی کعبه و هم مشد و ستان
 پس و پیش شاه سل صفت
 بیک حمله زد گردن صد عدد
 ادا کرده با خیل اهل صفا

شنیدم که تا آن زمان پیش که از چهل سالان قیاده کی تمام از عمر گشته آن عزیز باو گشت مستحکم ارکان دین

در وقایعی که سال هفتم از بعثت آن سرور صلی الله علیه و سلم اند

بسال که هفتم از بعثت رسید به پیش ابوطالب اهل حد لوزنهار بسیار او را بود بر تو واجب از کار بنی را ابوطالب و از کرد مزن طعنه در دین با خویشا و گرنه بود از من و تو محال که خود جایی بر من نباشد مه و مهر گر بسیار دین همه قول و فعل با من خدا مرا حاجت تقویت از تو بنی اینچنین گفته برخاست بگفتش که در قول و فعل و	لواحق نبوت برفت کشید همه آمدند و صد بی عدد که سازیم او را با لاک از جفا و گرنه بما بایت کارزار در گفتگو را بر و باز کرد نگهدار از سب ایشان زبان با نیت قوم تمهید کردن جدال ز من خواهد و کرد قطع نظر نشانی مر از آسمان زمین چه غم گر چه صد شتم در وفا دلم طالب بیت از تویت بر و رفتن از خانه اش خوش میدیش از دشمنان و عمل چگونه کسی نور حیات	نقصت دوست کفار را بگفتندش ای ابن اخی غریز و گرنه نصیحت کن او را که چند همین گفته رفتند پیش او بگفتش که قوم تو با من سخن خدا را بختی می جویند بخطا رساندست غیر الورا بگفتا بعم خود ای عم من نخواهم از یکا را بستانم پناهم بطف خداست و پس ولی گرنه بر تو نافع بود ولی عم او باز او نشاند تو در راه خود باش تا بیدم بر بخاند اریه بود و دست	حد در ترقی شد از شرار کنند دین با و دین تو نیز کنی است معبود مالیت بند اگر چه نبودند جز خویش او در امر تو کردند خاطر شکن دل عم خود را از پیشدیش که در خاطر افتاد عم مرا دل از مهر من کنی گوین نخواهم من کنی این شیوه داد حمایت میخواهم از یکا پس نه پنداری اصل که ضائع بود ز بهر تسلیم در بافتند چه حد کسی کو زند با تو دم
--	--	---	--

در بیان ایمان آوردن حضرت عمر رضی الله عنه و لشمار شدن عادی

روایت شنیدم ز اهل سیر اعادی همه جمع با او شدند ابوطالب این مشورت چون شنید بنی با ششمی عم خویش آمدند بستند جمله کمر و دین بشعب ابوطالب خوش نهاد	که چون شد مشرف بایمان عمر بگفتندش فتنه فرا هم شدند ازین غصه ز تاب رفت پسید بنی مطلب همیش آمدند پس حفظ پیغمبر از دشمنان درون آمدند اهل صد و	بجان عدالتی ز فرو بر آن کرده اند اتفاق آن فتادست در خطر اعجب با ایشان خبر کرد از مشورت مکانی بی احتیاط رسول ابوطالب سرور و شایسته	از و خرمین طاقت او نبود که نابود گردد و امام تمام منو است خوان خود را طلب نهادند پا در ره رحمت نیفتاد خبر شغی بایش قبول و گرا آل و صحب رسول خدا
---	---	--	--

وگر هر که بوده با منتسب
 هم عهد بستند اهل و غای
 چو عهد بدیدیم که داده
 وگر کرده اند اهل باز را
 برویت کنند و عذاب الیم
 ز سیری ابو بختری و شام
 بگفتند با سایر یکسان
 ابوطالب مدبرون آن زمان
 بنوعی که جز نام این دست
 دگر آنچه گفتند محمد در آن
 وگر گفته اند را به پیغمبر است
 بنوعی که گفته بنی هاشم
 ابوطالب از ظلم آن طایمان
 از ایشان همان بخت آن
 برقتند با حله اتباع خویش
 مسلح شدند تا هر کدام

بنی هاشم و هم بنی مطلب
 که آنانکه در شعب و دندجا
 خط عهد مره رقم کرده
 با آنها همه منع بیع و شرا
 برون آمدی کس از آنجا بیم
 وگر رقیه و مطعم نیکام
 که باشد زایز و روادارشان
 بگفتند با خوانا و دوستان
 خور و ست آن نام باقی بخورد
 به پیغمبر او باشند از کافران
 وگر نامه را پاره کردین و است
 در آن نامه بر سر شد عیان
 در شمار کعبه رفت آن زمان
 که اسما شان در رقم کلان
 بشعب ابوطالب و سینه ریش
 نشست در جامی خوش و مقام
 خلاصی از آن شعب چون نمود

ولی مشرکان قریش اتفاق
 با ایشان نخواهیم کرد اختلاف
 کسی کان خط عهد مره نوشت
 قبل کرده اند اهل شرک از برون
 بدینسان که بدست آنجا سال
 از آن عهد نامه پشیمان شدند
 که باشیم مادر نشاط و نعیم
 بگفتند محمد مکر دارنده را
 بیارید آن نامه را تا بهیم
 دگر از حمایت برون میش
 پس آن نامه در محفل آوردند
 اعدای خجل گشته در پیهم شدند
 و کار در طایمان بعین
 در پند آن عهد مره دگر
 بنی و دگر هر که بود اندرون
 همه باز در خانه ها قدیم
 ز تاریخ بعثت در سیم سال بود

نمودند با یکدیگر بیفاق
 نه هنگام حزن که نه نشاط
 شد آن بخت شل و دست کش
 که تا هر که آید برون درون
 که تا عاقبت نیک گردید
 شکست چنان عهد پیمان
 بنی هاشم اندر عذاب الیم
 مسلط بر آن عهد مره خدا
 به پیغمبر آن را رقم بر رقم
 بدست شما بسته بسیار میش
 در و خود هر اسیر نظر کرد
 نگوینا اگر دیده ملتزم شدند
 دگر رفت پیش شه مرسلین
 مسلح شد بر کشیدند سر
 بر آمد با دوا ایشان برون
 گرفتند آرام بیوهم و بیم

در بیان وقایع سال دهم از بعثت و مرض ابوطالب و عیان نمودن او

سال دهم چون پیمبر برون
 بگفتند بعضی ز اعدا او
 فرستاد ابوطالبش این پیام
 وگر ما را ابوطالب این تمام
 بگفت آن جواب می اجازت

ز شعب آمد از شهر امد
 که اکنون با راج خود را بگو
 بنی ماند خاموش علیه السلام
 نمود از بنی بدایت ساس
 به پیغمبر پیش خود و خدایان

ابوطالب افتاد از رو مرض
 که از میوه ها بهشت این زمان
 جوابش ابو بکر گفت این چنین
 پیمبر جوابش در آن ملتزم
 بگفت ای حقوق تو بر من

مرض در فراغت طول و عجز
 بیاورد که با هم شفا می بداد
 که جنت حرام است بر شرین
 بگفت آنچه صدیق گفت و لب
 نیاورم به طایمان و دیگر کسی

کفالت نموی مراد در صغر بگفتا لطالبش چیست آن بگفتا بله این بودی گفتی که عم تو در آخرین نفس نماندست آنجا و بر قازود بگفت اسی قد تو نقد حیا علی گفت بلش کرفت آن بنی زین مصیبت رسته نمود ازین دو مصیبت شمرین	حضانت او کردیم در کبر که خواهی که میگویش ازین که میدانست نیکخواه منی شد از ترس من سلمان بس ولیکن ازین غصه غمناک بو ای عمک الان قد ضال است بفرمود از منب غار منی ازین قصه گذشت پیش از روز بسی لو و غمناک و اندوگن بدینگونه ازین موم و سخن	کنون با یم کن با یک سخن تشدید بر دو شهادت باو ولی طعنات بعد مگر نرند ندیده بی حسن انجام او زمانی که در خانه بنهاد باو بنی گریه با کرد و گفتا باو ولی نزد بعضی چنین وانمود که حلت دنیا فدیجه گزید کم از خانه بیرون کشیدین الم شد نام آن سال عام الحزن	که در حشر با ششم شفیع تو من بفرمود گفتن سهرین را ابو بدینگونه عیب مردم کنند امیدش نمانده از اسلام او در آمد بدینبال او مرتفعی که تکفیر و تهمین او کن نگو که با آن جنازه بی نیز بود گزشت و خجلد برین آرمید نمی بود عالی زانده و غم
--	---	---	---

در بیان فوت شدن ابوطالب و فاته یافتن حضرت خدیجه رضی الله عنهما و رحمت
دیدن حضرت سرور عالم صلی الله علیه و سلم از اعدائی دین

دلا سئند الله بران روال جسبه که یا بد از تو نیست بلائی که بر دستان میرسد شنیدم که روزی بمیرسد یک از نالت از آن و می سر مکن گریه فرزند من از زار	که باشد بلا قسمت دون بان هر دو مشد و تقویت پی رفعتشان نشان میرسد بجای که بودند قوم طریقه بفشانند آن خاک با چشم تر که مار حمایت کند کردگار	صفات خداوند جل و جلال علوم معارف بود از جلال پیر از فوت ابوطالب اشقیاء سفینه از آن مجمع کینه پاک بگفتا که تا عم من زنده بود چو ایدائی آنمردک به اوب	دو قسم است یعنی جلال و جلال بلا و محن مقتضای جلال بسی دید محنت شانه سرور و او را با شیداک نیامد از ائی چنین وجود شنیدست و رنجید و بولوب
نزدیک او بولوب آمد ابوطالب ارشد و نیامد از و چون نید دنیا و ریش ولی حسب عتی ز اخوت ازین رعایت نموده خواهر را	بعد احترام و ادب آمده منم قاضی و یا ورت غم مخور برفتند و گفت و باقریش زاید امجد بود در ایامان نخواهد کسی کردن او را جفا	بگفت اسی محمد تو مشغول کا قسم میکنم من بغری و لا که بر دین بائی خود محکم چون در جوار خود و در در گرفته برین شسته و نگاه	همیباش از سچکس غم مدار که داری ایان تا منم در حیات ز تغیر آیین خود بی غم حمایت ز جور و جفا کرد نگرده بر وظایمی هیچگاه

ابو جهل یک روز با ابوبکر چو رسید گفتا که باری مگو مراد محمد بود زین سخن وزان بولایت بسی شکین ز بس کش مکه اذامیر سید سفینا آنجا شش از بس سنگ	حدیث شراذیکه گفتا عجب گفتا که با قوم خویش است که او رست اندر جهنم وطن نبودست که حمایت رکن دلش سوئی طائف دعوت کشید زدندش در پای او عزت گزید	گفتش که ای قول تو جمله راست ابو جهل بشنید و با ابوبکر چو گفتا و گر بولایت رسد پس او نیز افتاد چون دیگران ولیکن چو بجزت لطافت نمود کسی را ندید آن طرف کاسار	پرس از محمد که جدی است گفتا که ای کان علم و ادب که مقصود نیست کردن قبول و از ایامی سلطان بنمیر در آنجا ندید از کسی خبر نمود وزانو سوئی که گشت باز
--	---	---	--

در بیان باز آمدن آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم از طائف و ایمان آوردن هفت کس از
جنیان شنیدن کلام قرآن مجید در بطن نخله

بر آنند اصحاب صدق و قبول بناگاه پیداشدند از زن در ایشان همه طرفه تاثیر کرد با خلاص شش آمدند آن همه که اخوان خود را مسلمان کنند	که برگشته اند طائف رسول همه هفت یازده کس از جنیان چو تاثیر فرو نثار کرد شدند از محبت مسلمان همه دلالت کسان بر ایمان کنند	چو در بطن نخله برآمدند چو قرآن نبی خواندند کار چو فارغ بزم شدست از نماز نبی خصلت باز گشتن چو داد چو رفته با خوان پرده شدند	شب آنجا نمازی او نامی نمود شنیدند آن را بصد و نیاز نهادند بر پیش رو نیاز بفرمود از غایت انقیاد مسلمان بسبب را از و ساز
--	--	--	--

در بیان عزیمت آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم بجانب جنیان

شنیدم که از جنیان بشمار چو برگزیده از بطن نخله نبی گفت با مورم مشبک من با گشت خود مشک بزمین ببند لشعب جوشش است پس از فاتحه خواند که بلند بیک قول بودند شش هزار با ایمان و اسلام دعوت نمود گفتا که هستم رسول خدا	مسلمان شدند از ره خستیا ز جبریل شنید آن دین سناه روم پیشواز و بگویم سخن کشید و گفتش که در پیشتر ولی خود بشته علم بر فرا که گشتند از آن جنیان بر میند بیک قول دیگر بر دوشما مسلمان شدند آنهم هر که بود گواهی بجهت بر دغا	چو از که پیغمبر را شنید که از جنیان بی شمار آمدند ز مکه بیرون و با ایشان نمود نیای که ز نما بیرون از آن بر آن بشته بگذار و اول نماز رسیدند ایشان او در نماز پنجم چو فارغ شدست از نماز بقول شنیدیم این قصه را گفتا گواهی هست از دخت	دل او بیدار ایشان گزید با سلام امیدوار آمدند بجز این مسعود بهره نمود میادار صد آفت ناگهان نماز یک بکشاده صد گنج را از ایشان اعتقاد و نیاز بر ایشان در رحمت کرد که گفتند من انت یا مصطفی که بخش بریز زمین سخت
---	---	--	--

اشارت بان دافندوان به پیش البناد و سوارش گفت گوایم که هستی رسول خدا پس آن ضیاء که از پیش بنی دوازده گشت ایشان و گریختند ایشان تمام خدا در دل مطهر لقمانود	با ایشان سازد جنگ در اردوان که خواهند از تو گواهی شنفت گوایم بحق میکنم من و ادا نهادند سر زیر پای رسول که خواهند از وی شتران بنی نیز گشت حسب المرام که او از جفايش نگهدار بود	که آن برین سخن شاخ گشت اگر تو گواهی بگو خود میر بفرمان خیر البشر باز گشت شدند از دل جان مسلمان پس ایشان سازند با دیگران شنیدم که چون باز شتر نگهدارسته در بخوار خودش	به پیش آمد و جامی اهل گشت بگفتا بلفظ بلع و فصیح چنانچه بیاید و گریخت به بیعت کشاوند دست آنهمه بفرموده ختم پیغمبران ز طائف بکه در آمد در همیشت مشغول کار خودش
---	---	--	--

در بیان وقایع سال هادی عشر از بعثت حضرت صلی الله علیه و سلم

زمانیکه در یافخیر البشر به هم فرقه میکرد گفت شنود چو در موضع عقبه وقت نزل به شرب چو گشته رفتند باز	ز پیغمبری سال هادی عشر بحق دعوت از بهر حق شنود مشرف شدند آنهمه به رسول با سلام گشته همه سرفراز	ز اطراف رکن من کل فتح گر و همی که به فرج آمدند همانجا بدست مسلمان شدند پیر از ذکر او شد مدینه تمام	خلایق رسیدند از بهر حج ز اهل مدینه بهج آمدند بجان و دل از اهل ایمان شدند همه کس بیادش چه صبح چه شام
---	---	---	--

در بیان وقایع سال ثانی عشر و معراج حضرت صلی الله علیه و سلم

بسالی که بود دست ثانی عشر بود اهل معراج اوبی فلان چو در رایت افکند حق نظر شتر گردان فریب پیا ل سوارش شد از نشاء حضرت تاب همانجا گروید بهی خیل ملک مسجد رسیدت آورد شدند انبیاء و ملک رخا ز بزرگان آن انبیاء کرام که بر سر نهاد خضر خاتم	در ایام بعثت ایام بشر ولیکن بکن عین خود اختلاف مشرف بدیدار شد ختم سر بشتر که سینه چو با قوت لعل ملک چو روح الدین در رکاب با و پیشوا ز آمده از فلک ازان با و پاهر سیکش فرو امام آمد آن قبله اهل راز براندند در حمد باری کلام تن واحدیر انجواند امتم	مشرف معراج شد مصطفی بسی اهل حق است این معتقد خدایش فرستاد با میریل قوام چو گاو و دو گوسفند خیل به بیت المقدس نهاد انقدم بشارت سازند از تو پیام مبشیر و وقت دید انبیا شنیدم که گفت آن امام خلیل خدا بود چون حق شناس شد از لطف او چو دار السلام	دلش یافت از شرح صدرش که بود دست معراج او با جسد براقی که بود از ان علیل زاشتر فرو تر ولی معیدیل که بردشت از که محترم به تعظیم کردند او را سلام سلامش همه کرده اند و دعا پس از رکعتی را که کرده ادا بگفت آن خدا را تا و سپاس مرا آتش خشم و بر دلام
---	---	--	--

مراد او از لطف ملک عظیم
 کلمه خدا گشته بدست سرا
 بتوفیق و کفایت از قوم من
 که لطفش ملک عظیم نوخت
 سپهان گفت آن خدا را ثنا
 مراد او ملک که با کس نداد
 که داد از کرم آنچنان حکمت
 من و مادرم را از لطف عظیم
 چو فارغ شدند آنهمه از ثنا
 بشیر همه عالم ساختند
 اند و امنم گشته غیر الامم
 چو از رفیع و زار آمدیم بهره
 چو فارغ شدیم از آنجا بویل
 و گر جبرئیل از آنجا بود
 سواره بدان مرکب باد پاک
 ساعیل نام قوی شان و
 ز تو کیستی و که هم از تن
 کشادند در آمد او را ندا
 بادم هما سخا ملاقات کرد
 بقصر دوم چون از آنجا گذشت
 با در گشود و قصر هارم رسید
 بقصر ششم که موسی سلام
 چو نامش رسید از جبرئیل

نمازم بدان ملک عظیم
 گفت آن خدا را سپاس ثنا
 شده سپهر خلق را ازین
 بدست من این همه مومنت
 که دیو و پری را مژده شد
 خایم در آن نیست لایم
 که ابرو که کند همست
 بگفت شش شتر و دیو و جیم
 کشادیم زبان من سجده
 نذرین می آید هم ساخته
 وسط نام او کرده عمل هم
 بهر دو جهان که دانه مبلد
 بان اینی گفت بهتر قلیل
 سوئی موضع صخره اش نمود
 در آن راه روح لایم رسد
 بسی از ملائک فرمان و
 بفرما اگر فتح خواهی در
 که نعم المحی مر حبا مر حب
 از و اشباع مناجات کرد
 میجا و بجایش همراه گشت
 از و مر حبا و تخت نشیند
 بان سرور اینی را کرام
 گفتا که ندانم ابوک الجلیل

چو من بندۀ ناتوان اکلم
 در املاک فرعون فرعونیا
 چو داود حمد الهی سرود
 مرا کرد دست از کرم متحیا
 مستخر بمن قدرش کرد باد
 میجا گفت آنخدا را سپاس
 ز گل ساختم مرغی و جان درین
 مرا کرده جابر و واق فلک
 که آن فیض و ثناء و سپاس
 فرستاد بر من کتابی چنان
 دلم ساخت پر نور از شرح
 چه اول چه آخر چون نیست کس
 که فضل محمد از آن شایست
 از آن صخره شد تا آسمان
 بر آمد از آن زردبان فلک
 چو در خوست و لایم فتحاب
 گفتا که جبرئیل و همزه است
 از آن قصر نا چون سؤل خدا
 بهر قصر بوده پی فتح باب
 بقصر سیوم یوسفش باشد
 چو بر قصر پنجم گذر کرد و دید
 از آنجا که بر قصر یفتم رسید
 از آنجا سوئی سده نشست

که کرد دست با خود ز فضل عظیم
 شد از دست من تنم قهر من
 گفتا که خواهم خدا مستود
 که حکمت بمن داد و فضل الخطا
 مرا منطق الطیر تعلیم داد
 سپاسی که باشد بر و از قیاس
 دیدم باذن خداوند جان
 ز او ساخ گلیم چون ملک
 که پیغمبرم کرد بر جبرئیل
 که در و همه خبر که در میان
 ز من و ز رشتن و فرو و قد
 چه فاتح چه خاتم را خواند و لب
 نه تنها شمار بر همه نبیاست
 ز لعل و زمره یک زردان
 ولی بود در و از زبان یک ملک
 از آنجا نای را رسیدین خطاب
 محمد که بشیک سؤل شد
 بقصر نخستین نهاد دست پا
 بدست و سابق سؤل و جواب
 بجان یوسف و از خردار
 که مارون سپاسی او رسید
 یک را کرم ترا از جمله دید
 گذر کرد ز ویافت غروبها

چو بالتر از سده هم گزشت بسی گفتش از من چو پانزده عمور آنکه از پردی می نمود چنان لغز زلف ضایعش بود شنید آن منی ز حق و سیدم وز آنجا با وج تحلی رسید بدید چشمش منور شده خرد محرم راز الله نیست ولیکن خداوند اهل سجود برای کی رفت باز آمد کلیمش گفت امت تو کی چو گشت و خوشت ده گشت کم چو گشت و خوشت از آن چو ده ماند گفتش برو باز چو گشت و یازش گفت کلیم دگر بگشت بر زمین	حجابش ظاهر زلفت گشت پروبال سمیت چه فشانده که از ظلمت نور آن جلوه که بر نور خورشید غالب نمود ترقیش بر دم بصیرت قدم دگر جایی در قاف تو بین ز رویت مرادش میسر شده ز اسرار آتش کس آگاه نیست نمازیکه فرموده بخواه بود سوئی اهل صدق و نیاز آمد تواند آن جمله کردن ولی گفت موسی برو باز هم ده گیرش نیز کم گشت از آن کزین نیز تخفیف خواهند کرد که بر امت تست اینهم عظیم قدم باز ماند از سپهر برین	از آن پرده گذشته شدند و بگفتا که بیشک بسوزم اگر براقش به آنجا رفته اند نشسته بر آن روف ضیا ترقی نموده بجای شفا از آنجا چو آمد ترقی نما کلام خدایی و ساطع شوند نمازیکه مجموعه رازات بحکم الهی چو آن گنج راز درین ره کلیم خدا دید باز برو باز در خواسته تا خود مگر که بسیار ضعف و امت ولیکن تدبیر او باز هم چو گشت و خوشت با دیگر ولی گفت پیغمبر ما باو ولی آنهمه دقت و آردن	وای ماند ناموس اگر برو سرانگشت موسی و پیشتر دگر ز روف سبزش از در ساند گزشت ست تاساق عرش خدا که بر اوج هم دنی راه یافت به تخت او ادن گرفت جلال قا و حی الی عبده نمود ز الطاف آتش با اهل و لا سوئی توده خاک گشت باز خبر کرد او را از پیغمبر باز شود کار طولانیت مختصر چهل نیز صفت بر امت همی رفت ده ده می گشت کم فقد انقط الله نصف العشر که شرم آیدم باز ازین گفتگو نبودت خبر ساعتی از زمین
--	--	---	--

در بیان قانع سال سیر درم از بعثت ابتدای هجرت بعضی اصحاب که بارضی الله عنه از کعبه مبارکه بدر شده

ولا از کلیم جهان آفرین نه از خاصه روم و نه از گیز بسی خاصیت گرچه با کدود چو از بعثتش سیزده سال شد شبی فتنه و عقیده بستند عهد اندان و حکم کلیم محب	بسی خاصیتهاست در سیر نه از خاصه رنگ روم نیز نه آنها که در خاک تیر نهاد ترقیش در عز و اقبال شد پیغمبری وقت با جد و جهد سوئی تیرت مکه هجرت کنید	ولیکن نه هر جا است هر جا عراق و عرب آنچه داروثر نبوت بکه نصیب حبیب ز تیرت بی حج خیر البلاد که گر سوئی تیرت با سول ولی پیش از و گشته هجرت نیز	بهر جا است وی در گزافیت عراق و عجم را بود آن دگر کمال و اجتناب تیر نصیب گروه عظیمی قدم در نهان کنند اهل آن انقیادش قبول ز ام العزیز جمعی از اهل دین
--	--	---	--

نختین کے کاخچین کر دیر نہ تنہا عمر بلکہ جمع کثیر کہ شباب چون بہم امیدار ہمی بود صدیق امیدار در آنوقت صدیق و خواست وز آنجا کرد و تقیاعد نمود بکہ فرود آمدند آن تمام و اگر آمدند آن شهر حرام ولی در مدینہ بیامد فرود ابو بکر بیدار گشت و گریست بعوت پیمبر علیہ السلام کہ آمد درین خواب صدق انما چہ کہ چہ شرب و اطراف آن	نبوت خرمصنف این عمر رفیق ریش از صغیر و کبیر کہ فرامیدم حق سفر زین دیار بامید آن سبکشد انتظار کہ از آسمان مہ بطحاری رسید ولی باز در شرب آمد فرود وز آنہا مدینہ منورہ نام منور شد طرافش از کجایم جز آنجا کہ صدیقہ راجع بود کہ دہشت تعبیر خواہش گشت کہ زیر زمین رفت تا تمام اشارت باین شد کہ غم زدا بگیرند و سازند دارالامان ز حق بیدار آن صیب	بلال از رہ صدق کرد این سفر ابو بکر ہم کرد عزم سفر رفیقم در آن تو باشی و بس دو جہازہ را نیک پرور در آمد لشہر و منور تمام موافق بآن بہ شد و افکار مگر سبب شصت خانہ در آن از و کرد و روشن کرد آن کارن وز آنجا زین حال گشت در آن مگر گریہ او از آن سکو بود و اگر از کمال نشاط و سرور کہ پیغمبر و خیل باریان او شد القصد صدیق امیدار کہ آمدن حیرت و شوق و تمیز	و اگر سعد عمارہ کرد و عمر ولی گفت با او امام البشر نباشد مرا عمر ہر جز تو کس شب روز فرہمی ہستی شد از پر تو آن چہ چون و چہ کو اکث و ہی ہوا بشمار نگردید و روشن باد چنان و اگر شد بسوی مدینہ رون شدت آخراۃ ما بان ہا کہ این خواہش آفرینا شد بود کہ یہ شادی و زرد و ز آل وی دوستداران کہ ہجرت کند جانبی از دین
---	--	--	---

و

در بیان مشورت قریش در باب الحصب با خراج یا حبس یا قتل و اخبار کردن جبریل علیہ السلام آنہم و صلی اللہ علیہ وسلم را از آن مشورت بوحی

چنین گفت اوی کہ اعدائی زعزت ہند بر سر خویش تاج پس آن بہ کہ اکنون آنجا ہمہ جمع گشتند در خانہ بدان فرقہ شیطانیہ اقبال کرد اگر خوش نداشتی بیرون روم مجلس اگر باشی این پرہم	چو دہشتہ اند این بوجہ یقین باید از آن ملت و رواج نمایم فکر بجا لش کو کہ آنجا نماندند بیگانہ عیان گشتند در صورت پرورد و گر نہ کلام شما بشنوم و طاعتی این بہر نیت	کہ چون در مدینہ رود میاد اگشت بر سر مسیحا اکیار قریش آنہا مل کمین نبود از پی ما شتم آنجا کہ در آمد در آن مجلس گفت چو این معنی آن فرقہ را شنید در آنجا بس بودند و شہید	کنند اہل شرب بعد شرف میاد اگند روزار سیاح بی مشورت گشت خلوت گزین کہ پرہیز کردند از ایشان ز نجس مراست آنجا وطن کہ از کمیان نیست پر حین را غیاورانہ بند شہید
---	---	---	--

گفتند با هم چه باشد علاج
یکی گفت آن فرقه اهل کین
در خانه باید در آفرودش
نکردن سخن سرنجیدی قبول
لیم می و گرفت از ان قوم دو
نکردن سخن سرنجیدی پسند
کلامش که شیرین تر است از شکر
ابو جهل بکشاد لب سخن
گزینیم و بیعی بدش دسیم
بقتل آید و قوم او را محصد
قصاصش که هرگز نیاورد
برین قول او کرد تحسین
خبر کرد ازین حال روح الامین
درین خانه نشین نگری قرا
بنی با علی قصه گفت گفت
پس از ما تو زنها را اینجا مان
در نشین بفرموده مصطفی
گفتا که نتوانم و دوستر
درین باب از کردگار و دو
سومی خانه مصطفی نافتند
نبی گفت از روز پیش عتیق
و حازه صدیق پیش رسول
بهائین رسانده بفرست رسول

که دین محکم نیاید رواج
که بنیدی بپایش نیمه منین
بود و در خانه بهر آن خوردش
که قومش بر آرد از آن غول
کنیم از میان خود او را برو
گفتا که آسان است این بند
فتد در دل مردمانی گر
گفتا چنین است تدبیر من
به پهلوی او بخبری برسیم
که دم و قصاصش ترانند و
کنند اهل ناسم ویت را قبول
هم آن سرنجیدی و هم هر
بخیر الوری سید المرسلین
بخشی بجای دیگر زنها
که امشب در خانه خوابی سخت
بهر جا که باشیم و خود را رسان
بخشید در جای او مر تفت
بود جان خوشیم ز جان گر
میں الناس من شیرینی آفرود
در آن خانه خود را بر انداختند
که باشد درین راه او را رفیق
بیاورد و تا او کند خود قبول
و گر کرد از آن و یکی را قبول

چنان حلیه باید کنون گنبد
که آرمیم در خانه اش پائین
نشیند در آن خانه جان بد
مبادا که جنگ و جدل باشد
از اینجا برانیم آوارش
بهر جا که او میرود اهل آن
فرام کند مردم از هر طرف
که از هر قبیله جوانی دلیر
به یکبار آنها هم به دریغ
بود قتل چندین قبایل محال
دست توانیم کردن او را
پس از قول او کرده انداخت
و گر گفتش ازین و تعلق نمود
ازین شهر فرود آمد فرشته
امانات دادش که با اهل آن
نبی گفت آن شب بجای دیگر
خدا گفت با جبرئیل آن زمان
خدا گفت همگس که چون مر تفت
صبح آن جوانان شمشیر زن
بجائی هم بر علی دیدند
خبر دادش ازین سحر گشت و شاد
نبی گفت کی گیرش به بها
شد و بریشان برآه نهاد

که نتواند اصلا به شیرین رسید
ز آن پس بود پائی او درود
بجنت سر برآستی بند
کنند و بیایند از آن عا
بغیرت بسازیم بجایش
مسخر شوندش ز سحر البین
کشد بر شما لشکری مصطفی
جوانی که ترسد ز نور شیر
تا زنده بر و برانند تیغ
وزان هر یک از اهل جا و جلا
رو و خار غاشش ز دلهای
جوانان خوشخوار خنجر گذار
ترا خست بجز آنکه زود
به شیرین برائی و طاهر شو
رسانی که فروداشوم من و آن
که خواهد از اینجا گزیدن سفر
توانی فدای کسی کرد جان
فدا کرد جان در راه مصطفی
که کردند قصد رسول زن
علی دیده شمرند گردیده اند
ز بس شادیش گریه بار ویداد
بها گفتش از گفته مصطفی
مستی بعد از آن و دین

ولی او با جرت شد راسر بشرطی سپردند کاین شتران سپردند با عامر ابن زبیر گرفتست همراه خویش آن تمام بر منته قدم هر دو رفتند راه بسی بیفته بر در کبوترها بیکبار جمعی زاعد کوبین یقین کردند آنکه در غار گفتا که پی تابشوست و بس چو برگشته اند آن سایه خزان	که بوده ز راه نهان با خبر پس آن شب باز روز با این که بوده بکلی گشته ز غیر پس نوشته راه خیر لایم که تا غار لور آمد آرامگاه مغیلان بست بران نهاد رسیدند آنجا بشمشیر کین ولی پیشتر نقش و رفتار ازین پیش نبود بی محکس رسانست عبدل بن شتر	بر سر سپردند سر و شتر و اگر گوسپند پی زاد راه نقود یک در خانه صدیق میر از سایه نبی و عتیق با لهام حق عنکبوتی رسید معنی همه پرده ها بوده است چو دیدند آن بضیه تورا یکی قاف ز یک بی شناس از اتحاد گریز برگشته اند هم این سپردندم آنجا رسید	که بود از زراعتش کسیر بگشتند و چهند در تمام گاه که در ملک خویش آن تحقیق قدم بر قدم سایه داشت رفیق که تا بر در غار تار می شنید که در بر رخ خصم گشته است درخت مغیلان پر را که بشد حق پی رسد و قیاس ازان پیشتر هیچ نگرفته اند بجان و دلت هم می آید
---	---	---	--

در ذکر برآمدن آن سرور صلی الله علیه و سلم و صدیق اکبر از غار لور بعد از مراجعت اصحاب قتب بجانب بیت

به تحقیق پیوسته گزرا کین چو بر یک شتر شدیم سوار گر رفتند راه سواحل پیش که بودست آرامگاه رینه بیک گوشه خیمه نشین مصطفی بر و پشت خود چون میگردید طرونی که در خانه بودند تمام سراقه ز پی انداز را کین منود التماس از رسول خدا پیشانی تند و از تعاقب ماند بسر لب عامر ابن زبیر بدان نام دادش سران	چو برگشته رفتند اعدا رویش ابو بکر گرفتار شب روز رفتند چل مشین زنی که خوش مرد شیران بدیست پیشی فتاده است زیستان و شیر سجده کسید از آن پر شد و ام معبد کام ولی اسپ و شد فرود زمین که گرد و غلام اسپ ازان فرس سوختی منزل خویش رقم کرد آن نامش را بخر مشرف با سلام گشت ازان	بنی و ابو بکر هر دو ز غار بران شتر باد پائے در سوی قدید آمدند و رسول براه خدا پهلوانی عجب ضعیف و نحیف و بنید شور بنی و رفیقان آن کامیاب بنی و رفیقان او بعد از آن فرو آمد از اسپ فراد کرد دعا کرد چون خاتم المرین ولیکر امان نامه از رسول پس از فتح که سراقه نمود بر میوه هم از راه کین میبرد	برون آمدند و پیوستند بان هم عامر دیه را سپرد گزیدستان ضمیمه بر رسول حق خودش ام معبد قتب به تن لاغر و زارد سالان همه گیر گشتند زان شیراب شدند از ره شوق از انجاران بنی را بدم و ثنایا کرد برون است اسپ ازان طلب کرد و کردش بفرست به پیغمبر آن را و صدش فرود که تا با انصاف حضرت رسید
--	--	--	--

ز نامش پیر سید خیر الانام	گفتا برید مر است نام	رسول خدا زین تقی گفت	بر و امرنا بالوگر گفت
ز قوش پیر سیدنا سلم	درین قوم نماندین کم	نبی القادر که بنموده است	سکینا بصدیق فرموده است
برید چو دید لکلام لطیف	عبارات شیرین نکات نفیس	تعجب نمود ز لطف کلام	ز خم رسالت پیر سلیم
گفتش که نامم محمد امین	فرستاده احسن القدر	چو نام فرستاده زوی شنید	پس همراهی او بجان برید
بعرض رسول خدا ابداد	رسانید از غایت اتحاد	که ای بادشاه همه بسیار	مرو در مدینه بغیر از لوا
و گریست بر نیزه و تنار خویش	لو ساخت آنجا ز دستار خویش	علم گرفته بهریت پیش	براه رضای خداوند خویش

در ذکر مشرف شدن بنیو اهل آن بقدم و سر عالم صلی علیه و سلم و نزول آنحضرت و ولاد قریبا و بنای

بصفت سید از روان تقا	که آوازه سرور کائنات	بشهر مدینه فتاد چنین	که نزدیک مدینه مرسلین
همه از امانی بهر صبحگاه	غزلخوان بیرون آمدند راه	همه چشم بر راه شاه عرب	از آن بهما جهان حلق
ز نصبت قدیم مشرب و م	همه در طرب بر بیل عموم	بیکروز بر حره اهل قبول	نشستند بر راه شاه رسول
چو پیدان شد گشت از آن	بمنزل پس از انتظار بس	چو گشتند از حره اهل قبول	عیان گشت از دور گرد رسول
یک از یهوا اول آن گردید	چو دیدست سوختی محبان فید	دویدست و گریست اخبار او	بهر کس که میخواست دیدار او
زن مرد شهر از خواص عموم	بیرون پیشواز آمدن آن کام	بشهر مدینه چو حضرت رسید	الحاغت را عیال آن شهر دید
ولیکن بگردن او از زان	سیوخی قبا کرد صرف عنا	فرود آمد آنجا بامر خدا	سپهر برین بد ز شک از قبا
بنام مسجد کرد تقوی اساس	بقرآن چنین کردش بریدر	بتعرف و توصیف اهل قبا	رجال و عجمون گفتا خدا
علی هم زو بنال آنجا رسید	پیاده دران را محنت کشید	ند آن آبله بود بر پا او	ز شاخ طرب غنچه داد و
چگویم آن آبله وصف حال	حبابی بر آمد ز بحر کمال	علی آمد و شد و ان از قبا	بشهر مدینه شد بسیار
بروز یک در شهر شد جمعه بود	بجی بنی سالم آمد فرود	نماز یک در جمعه بایست کرد	اداکر و باخیل مردان و
عجب خطبه خواند که از خت چاک	به تیغ محبت بد کها چاک	پس انگا هشد ز انجده روان	بهر جا گرفتیش هر کس عنان
که یعنی بفرما همین جائز و ل	ولیکن نمیکرد حضرت قبول	گفتا دعونا فتنه اثنا	نشند بهر جا که خواهد خدا
بیکبار زان نافرمانیها	سجای که مرضی از دفتاد	نبودت جای که نشیبت	جز آنجا که نمر لکش کوچه
ز انصاف اینیک سختی عجب	گفتا که ای بادشاه عرب	بدینجا است دیکر خانه ام	بنه جنت خود را بکاشانه ام
بنی خنثش داوان بیکجنت	بکاشانه خویش بر دست خفت	ز انصاریا دیگر و التماس	نمود کای سید جن ناس

بود رخت آنجا ولی خود را بے دیدن شاه هر دو جهان چو چشم وی افتاد بر صورتش عیا نشسته از طاعتش تو حق چه و خطی بود اول آنکلام ولیکن بر سیدان غیب دان چو او آن همه از بیم نشود	بکاشانه من زهر خدار رسیدند از هر طرف مردان شد آن صوتش و لبر سیرش زبان و از حق گرفته سبق که یا ایها الناس ائتوا السلام سه ستر دقیق از راه تنج هر دو شهادت تکلم نمود	برو طاهر از شاه عجب در آنوقت عید آمدین سلام بدانست کاین وی کذابت دمی که به مجلس آمد رسول در و طرفه تاثیر آنو غلط کرد رسول الله آن هر سه شریک گفت مسلمان خود از رجا اخلاص	شد لمر مع رحله در جوام رسیدت از طلعت و بکام در و هیچ آثار قلاست همگفت عظمی بر اهل قبول دل سخت بد و دشوار بد بد گهر با بالاس عجا ربعت با سیر دین محرم راشت
--	--	--	---

ذکر بنیاد سرور عالم صلی الله علیه و سلم مسجد طیب آن سر فاطمه زهرا و سوره ام کلثوم از که تشریف

شنیدم که در سال هجرت بنا بهایش ابو بکر کرده اداره رسول خدا نیز خود میکشید مسجد نبی متصل خانه خست علی نیز جاساخت پهلوت همان سال ابو رافع و زید را عیال ابو بکر و طلحه رفیق همین سال سلمان مسلمان شده است	بنی کرد مسجد با مر خدا که تا کرد مسجد را آنجا بنا ز بس غیرت خست خود میکشید جز آنجا نه از هر خود و جان در خانه کرد دست و اسوی بکله فرستاد غیر الورا با نشان شد اندر آن شرط موافقت یاران با ایشان شد همین سال که دست از دنیا برد	زینے که زد ناقه ز الوبر پی آن بنا میکشید خست علی میکشید و ز خرمی سرود در آنجا نه اندر خانی که بود ابو بکر و بعضی ز صحب کرام که زهر ابیارند اند و غریز رسیدند انگاه شام و حجر همین سال صدقیه هم ز فاطمه در اوقات حمزه رسول خدا	خریدت سلطان بنعمه همه مخلصان محبت شست نشاط و طرب ز خرمی نمود دری سوئی مسجد آنجا کشود گرفتند نزد یک مسجد تمام در سوره و ام کلثوم نیز عیال مهاجرین یکدیگر میسر شد است نبی خجالت
--	--	---	--

در ذکر وقایع سال دهم از هجرت تحویل قبله و ترویج حضرت امیر المومنین علی رضی و فرضیت

نبی کا مد قبله مفضلان همان قبله اش بود بسیار همین سال فرضیت فرستاد ز پیغمبر آن سال آمد پدید در اول ابو بکر کرد آن طلب	نجا که در شرف و صاحب نگر و بدید آن حال بما به رسالی زهر و زهر نقدیق بطور نمازش بعد که دادا کرد و دینا به عرب	چو مبعوث شد قبله اش در سجود زاعوام محبت سال عشر همی کس بیاد بود در شهو مشرقت همین سال نزد رسول بی گفت او را که ای یا غار	در غیر محبت المقدس نمود بنا بر تمنای غیر البشیر معین بے روز شد قلمو علی شد ب عقد نکاح قبول درین باب ارم بوجی انتظار
---	--	--	---

در این سال که در سال هجرت بنا
بهایش ابو بکر کرده اداره
رسول خدا نیز خود میکشید
مسجد نبی متصل خانه خست
علی نیز جاساخت پهلوت
همان سال ابو رافع و زید را
عیال ابو بکر و طلحه رفیق
همین سال سلمان مسلمان شده است

عمر نیز کرد این سوال شنید
درین فکر بوده شده انبار
نکاحی بتول انگلی مصطفی
که زهر او در پیش را پناه
دعای بنی دال باشد بران
ولیکن نزد یک عقل انام
مگر حل مشکل کنم این چنین
نباشد بدیور جیم اقتدار
که شیطان دم اختصار
تمثل نموده بخویشان او
معاذ الله در دکان کار
بگویند در بشارت حق
وگر این سخن هم کردش اثر
وگرنه بی هم بهفتاد بار
از اغت که در لایع او
پناه از شیا لیلین دید کردگار
در ایذای این مرد هرگز نکوش
در ایذایش ایذای پردگار
بایز او لغزش اسلام و
نمودند شدت بر و مفتیان
ولی بود زهر این خسته بکیر
ابو بکر صدیق پاکیزه پیش
غباری بخاطر دامن از دم

جوانی که از و ابو بکر دید
که جبر لیش آورد حکم خدار
بصد خرمی کرد بامر تهنه
زاغواشی شیطان بی یال
که مامون دیو دلا و لاشان
بمشکل افتاده است انکلام
کزین قوم سادات دنیا
در اغوائی او در دم مختار
بگوشد در غویش از دین
باغوا بگوشید در شان او
مخلد و ملن اسفل انکار
کنون با دین حق بگری
بیاندر آن فرقه فوجی در
بیانید افواج خدایان
در آن وقت که تنگ باشد مرد
مرا این مره را در دم مختار
بجان این نصیحت کن از بده
بود و زخمی مؤذی کردگار
ز فضل الخطاب ای حکایت
بزدانش اندخت حاکم از آن
بصدیق سگفت کای تو گزیز
تواضع نموده از اندازه پیش
روادار ایذای او من کیم

علی هم از و کرده این آرزو
که دارد علی ولی را قبول
بپاشید آب کی بر بتول
وگر بر علی نیز پاشید آب
تصرف بر اولاد ایشان دیو
که بعضی از بنی قوم مفتاب
کس که ملوت بجر می شود
که در رینا لا ترغ گفته اند
بگوید بعضی افواج خویش
بر وندیش بر کلقین کشید
در وگشت آن سخن کارگر
اگر بر سر آن رود او
بدین بودش کند انتقام
بطلان همه غبت او را
توان گفت از دم نبی فاطمه
بهر حال اولاد غیر الانام
در ایذای انیقوم عایمقام
کسی که از ایشان خطائی کند
کز ایشان یک صید تو کرد
همین شب امیر حکومت آب
رواداری آیا که فرزند من
بگفتا که ای نور چشم رسول
در آمد ز خواب انگلی آن امیر

بنی مر حبا گفت ایلا باو
بزو جیت آوردیده بتول
دعا آنچنین که داور رسول
دعا همچنان که در آن نکاح
نیاید اگر چه کند مکر و دیو
گهی از منای کینند از تکا
در آخر ز دنیا بتوبه و دیری
کسانیکه در یقین سفته اند
که از بهر اغوائی آن پاک کیش
و رآین تو حید نفرین کشید
بدانسان بیابند فوج در
مخلد بدوزخ شود کار او
اگر کرد از یافت دوزخ تمام
که تارخت او در جهنم نهند
بمیرند بر خوبه خامه
بدنیا و دین اند عایم مقام
بود عین ایذای غیر الانام
وگر بر تو گاهی حجابی کند
عیان شد بجا کم چو تحقیق کرد
ابو بکر دیدت زهر انجواب
زهر تو دارد و بزندان ملن
ز فرزند تو نیم من ملول
ز زندان بر آورد و دن اسیر

و درین فکر بوده شده انبار
نکاحی بتول انگلی مصطفی
که زهر او در پیش را پناه
دعای بنی دال باشد بران
ولیکن نزد یک عقل انام
مگر حل مشکل کنم این چنین
نباشد بدیور جیم اقتدار
که شیطان دم اختصار
تمثل نموده بخویشان او
معاذ الله در دکان کار
بگویند در بشارت حق
وگر این سخن هم کردش اثر
وگرنه بی هم بهفتاد بار
از اغت که در لایع او
پناه از شیا لیلین دید کردگار
در ایذای این مرد هرگز نکوش
در ایذایش ایذای پردگار
بایز او لغزش اسلام و
نمودند شدت بر و مفتیان
ولی بود زهر این خسته بکیر
ابو بکر صدیق پاکیزه پیش
غباری بخاطر دامن از دم

و در آن وقت که تنگ باشد مرد
مرا این مره را در دم مختار
بجان این نصیحت کن از بده
بود و زخمی مؤذی کردگار
ز فضل الخطاب ای حکایت
بزدانش اندخت حاکم از آن
بصدیق سگفت کای تو گزیز
تواضع نموده از اندازه پیش
روادار ایذای او من کیم

سر از روی زاری بپائش نهاد
 بسی آب تعظیم اوشت پارس
 در آخر که باشند اهل فلاح
 نبی گفتش این گریز بهر دست
 در شب که سعد بن شد قون
 خدا از شفقت است بر پادشاه
 برسم و لیمه قیام کباب

با خلاص بپائی او بود داد
 از وعده تقصیر کرد التماس
 بود زان دعائی بنگاه
 نمیدانی آیا که شوی تو گیت
 بهم ماه خورشید اقرآن
 صبحی نه در شفق نه در محراب
 ز نور و جل ز آتش آفتاب

بپوشاند او را عجب خلعت
 غرض رنیکلام طویل البیان
 چو بسیر در زمر احمد رسول
 ترا شوهر آن سید حدیث
 فلک قصه خوشحالی آغاز کرد
 شایکه عقد لایم نمود
 فلک گفت ایزد مبارک نهاد

که فوق العبد و شسته فحمت
 که این زمره پاک عالمیکان
 شدن لخط از غصه این تبو
 که در دینی و آخرت رست
 را بسط بر سر هم ساز کرد
 مرادی بغیر از نیازش نبود
 ملک گفت رأل شان خراب

در بیان آنکه در سال دوم از هجرت سرور عالم صلی الله علیه و سلم با موریجهاد شدند و اول غزوه
 بوقوع آمده که غزوه ابوا بود که اسم موضع است

بر آند اهل سیر کلم
 دو قسم جهاد آمده در سیر
 بود غزوه اش نام سر دیگر
 حساب غزایش را وی نمود
 ولی جز به غزوه با اهل حرب
 بنی سعد را در مدینه گذشت
 در ابوا جوز و خیمه غزوه جاه
 در آن غزوه شد هیچ جنگ

که در سال مذکور یعنی دوم
 یکی غزوه است و سیه دیگر
 خود آنجا نبودست غیر البشیر
 زیاده ز لفظ زیاده نمود
 نکردست بشاه رسول حرب
 برسم خلافت در آنجا گذشت
 بفضل و می آورد دشمن شاه
 نکردست حضرت در آنجا جنگ

بجکم خدا ابتداء جهاد
 جهاد که خود بوده قادران
 سر به لقب آمدش لخت هم
 نیز در خود بوده وقت حید
 در ابوا نخستین غزوات بود
 برون آمدن به نخل و شمش
 در صلح و فحشای مضمی کشود
 بشهر مدینه در گراز گشت

بنی کرد با اهل شرک و عناد
 رسول خدا شاه مغمیران
 بود هر دو نامش لعالم علم
 سرایه موافق بلفظ نهیب
 در آن غزوه صلح از عذر نمود
 بقصد قریش و بنی حمزه هم
 که سردار قوم بنی حمزه بود
 مدینه بپائش سرافراز گشت

در ذکر سریه که عبید بن جراح سردار آن قوم بود و سعد بن ابی وقاص و پیچاه نه صحابه
 همراه داشت مسلح بن اثاثه علمدار بود

شنیدیم که آن شاه فرخنده
 که جمعی از ایشان ز کبریا
 در هر پیش ساخت شمشیر
 در اسلام بالشکر مسلمین

ز ابواسبوی مدینه در
 ش نذار برای منم کنون
 ز خیل مهاجر به نصرت تن
 لوا می سختین نبوده جز این

چو گشتند آمد شنید از قریش
 بفرمود تا شد عبیدرون
 بزرگ سفید بن سپه الو
 عبید که سردار پیش با قبول

بسمع شریفش رسید از قریش
 بپرفاش و تاراج آنکارون
 کرم کرد شاهنشاه انبیا
 علمدار او ساخت مسلح رسول

۲۰
 در بیان آنکه در سال دوم از هجرت سرور عالم صلی الله علیه و سلم با موریجهاد شدند و اول غزوه بوقوع آمده که غزوه ابوا بود که اسم موضع است

بقولی بر آن فرقه اهل حرب	نبودست سردار خبر حروب	بیک قول دیگر صراحت نمود	که پورا بوجهل سردار بود
دو لشکر هم چون مقابل شدند	اعادی خود از ترس بید شدند	در ان شجاعت تن سجد نمودند	که اول در فتح بکشودست
بیک تیر او بجهل کشت	مگرد دل کفر تیر شست	خند گشت به باغ قتال	گل او طفر میوه غزو جلال
و غاصیدگاه از پیک تیر او	در فتح بقتال نخواست	بدان غیر سعد سعادت نصیر	درین دین کس کا دل باخت
بشمیر و خنجر بقتاد کار	ممودند اصحاب بجلال	عبیده بفتح طفر باز گشت	تعاقب نکردند زان کوه و دشت
بشهر مدینه رسید رسول	نمودست آنچنان شوق قبول	برفت سعد ابو و غزو و شرف	فقدست آن تیر او بر دست

در ذکر سریه که امیر المومنین حمزه بن عبدالمطلب رضی الله عنه سردار بود

زمانی که گشته عبیدرون	خبر در مدینه فداد زبان	که جمعی نمود اگر ان قریش	باموال با شتران قریش
سوئی که از شام گشته اند	هنوز از فلان قلعه نگشته اند	شته انبیا حمزه را حکم کرد	که ریزد بران فرقه ره نورد
با و نیز داده لوای سفید	نکرده لطف خودش نا امید	ابو مرثدا و را علمدار خست	بسی از مهاجر با و یار خست
سپه داده اش با لوای ظفر	ز خیل مهاجر همه سے نفر	ابو جهل سردار آن فرقه بود	که حمزه برایشان تعاقب نمود
چو بوجهل نزدیک رسید	بدنبال او حمزه آنجا رسید	بجنگ جدل هر دو کرد لیر	ولی گردید راکی بود تاب شیر
طلیف نفر یقین میزدی بود	در صلح و خیریت آن کشود	ز بس استقامش بدفع قتال	فروست ابواب جنگ و جدل
بیکه ابو جهل با کاروان	گرفته در آمد بدار لاله	در حمزه با جمله اصحاب خویش	بره باز گشتن گرفت پیش
بشهر مدینه نهادند سر		بخاک قدم گاه خیر البشر	

در ذکر سریه که سعد بن ابی وقاص سردار آن بود و مقداد بن اسود علمدار بود

در سعد را نیز بامیت تن	فرستاد شاه زمین و زمین	پای کاروانی در از قریش	که بودند با سیم و زر از قریش
لوای سفیدش عنایت نمود	بجکمش علمدار مقداد بود	نبی گفت با سعد پاکیزه کیش	که سردی بخوار ز بهار کیش
ولی پیش از آن که بدانجا رسید	وز آنجا بقصود خود و کرد	ابو جهل آنجا رسید گشت	علامه از دم تیغ اسلام
	ولی سعد همچون بد آنجا رسید	توقف در آنجا مناسبت	ساخت

در ذکر غزوه بواط که سر عالم صلی الله علیه و سلم با و ولایت کس بر سر اعدا توجه نمودند و سعد و قاصد علمدار

دمی کلمه سعد و گشته باز	یکه از محبان اهل نیاز	بسمع شریف شیه نبیا	رساندست کز اهل شرک و صفا
فلان حاجت کار وانی رسید	که تا این زمان آنچنان کشید	شترهای پیرال چندین قطار	همه غالباً پانصد و ده هزار

شده انبیا باد و صد کس رون	خود اکنون شد از بر کاروان	لوامی سفید و گریز ساخت	بعدش پیر و او را خست
بیک قول ثابت بکقول سعد	کز ایشان لقاند شدن بخش	بشهر مدینه از آن تا جور	بها دست تاج خلافت مهر
رسید آن جهانگیر چون در لوط	بتفتیش اعدا نمود حسیط	کسی را ندیدست از این کاروان	از آنجا چو گشت شاه جهان
	مدینه از دشت زیب فر	بشدت از قد و شرف و گریز	

در ذکر غزوه ذوالعشر و سبب این غزوه آن بود که سید شریف رسید که ابوسفیان بن حرب با جمعی کثیر از قریش برسم تجارت بجانب شام میرود پس حمزه بن عبدالمطلب علمدار ساخت

همین سال شد خیر الانام	که در رسم سوداگری گشام	بر من آمد از که جمعی کثیر	که الجمع را پور حریست امیر
پای رزم آنفرقه خود عزم کرد	توجه در سبب آن رزم کرد	علم است کرد و حمزه سپرد	خلافت به شریک بود کرد
دو صد گزیدت همراه خویش	زیاران قتال پاکیزه کیش	شده انبیا تا به عشر شست	ولیکن از آنها کسی را نیست
در اطراف آنجا که آمد نمود	کسی کشته شد که افتاد بود	با و کرد سلطان دین صلح و عهد	بسوی مدینه نمودت عهد
درین غزوه شد مرتضی کانی	که گشت نهادست بنی ابی تراب	برون از طریق محبت و	ز عمار یا سر وایت شو
که روزه درین غزوه با مصطفی	بهم زیر نخاله من و مرتضی	فتادیم در خواب شیرین پس	نگشتم بیدار از میچکس
گر بادشاه رسالت تاب	که کردست بیدار از خواب	چو بود از زمین بر سر گیتار	وزان با علی بود گرد و غبار
با و دقت بیدار کرد از خواب	بگفتا که بر خیز ای ابوتراب	و گرفت با تو یگویم خبر	که از مردمان کسیت بخت تر
بفرمای گفتا با و مرتضی	بفرمود با مرتضی مصطفی	یکی آن ستمکار و بس طاعت	که او عاقر ناله صالح است
دوم آنکه ز گمین به تیغ جفا	ز خونت کند روی و ریش ترا	همی گفت در هر نفس است	بروی و دشمن میکشد دست
درین کشتن آمد برو فیه حین	ولی در صحیح بخاری بن	که از سهیل ویت کا رسول	بجمله آنکه نوردیده بتول
نمودست آنجا علی و علی	بفرمود این ابن عمی علی	نشان داد در مسجد از و بتول	ز بهروی آمد بسی رسول
ردا و پادافند از پشت او	غبارش نشست بر پشت او	چو کردست بیدار از خواب	بفرمود پیشین ای ابوتراب
نهی ابوتراب که باد صبا	ر بودست گرد و ریش بر هوا	که تا سرمه چشم افتر بود	وزان بروی بر خور بود
	سرا ز خدمت ابوتراب کشتی	ترا خاک بر فرق آن سر کشتی	

در ذکر توجه نمودن حضرت صلی الله علیه و سلم بذات شریف بر کرز ابن جابر که شتر خاصه حضرت صلی الله علیه و سلم که در دشت بود در بود و علی مرتضی رضی الله عنه را علمدار ساختن

همان سال که زاین جان بر بود
لوائی که از بهر خود ساختن
سپاه صحابه باو همچنان
عدو را ندید هشتاد و هشت
مر این غزوه را زان شب
با و کرد همراه جمع کثیر
لقب از زمان شاه دنیا بود
ولیکن پس از یکدور و کشتن
پس از تسمیه بود مضمون آن
با کراه همراه گئی امیر
بنگاه زان بود و گشت
سوی لطن نخل امیر سپاه
بنگاه پیدا شد از کاروان
چو دیدند آن فوج اسلام
که اینجا کمونیت کردن مقام
فریبی که نمود آن نامور
تسلیم بدید خود داد اند
بقول صحیح و حساب دست
بنگاه بر کاروان نخستین
چویم چنان بستان تیر بود
زروال آن کاروان بالما
بنی هم ازین واسطه شد
زباب خجل اهل عسکر شدند

شترهای حضرت که در دست بود
بست علی داد و بنو خنث
که بسند در خدمت او بجا
از آنجائی گشته اند شهر
شد غزوه بدر او لقب
ز اصحاب خود از صغیر کبر
امیرش فرمود بر مویش
بخوان و عمل فرشته سما
که در لطن نخل بازی مگان
اگر باز گردد کسی غم مخور
پیاده شدند انگه سه
همی رفت منزل منزل بره
که فرمود حضرت شاقه بدن
ندیدند با خویش آرام
میاد اکیان کشند انتقام
که مقصود اسلامیان سفر
شترها بصحراف رستاد اند
ز ماه رجب بود در وخت
با صحابه و آن در آن وقت
که جان بدو روح سایه
قنار دست در دست صحب کرام
نبرد آن غنایم ازیشان قبول
شکسته دل و خوار و آبرو شدند

چو حضرت شنید خبر کرد عزم
قدم از بدین چو بیرون نهاد
بصفوان رسید و با منجا شدند
چو صفوان بدست بخون
همین سال عبدالله حبش را
چو سعد و عکانه کار به
کتابی با و داد و گفتن مخور
چو کشتا و بعد از دور و در بخور
همانجا فرود آمدی و آنجا بداد
درین راه بیک شتر را بود
ولی و طلبگاریش هر دو
یدانجا رسید و با منجا نزل
دران کاروان بود عزم حکم
دیدیدار اصحاب غیر البشر
عکاشه که از خیل اسلام بود
بود عمره و از پے اعما
دران راه روز یکدین کردام
نمود اهل اسلام را خود تیر
رسیدت بر عمر تیری مرد
گرفت عتال شدت و حکم
ولیکن چو بوست ما حرام
بیاران خود گفت خیر لایم
بیکبار از خالق العالین

که خود بر سر او رود و بهر نرم
خلافت بریدند ازین شهر
که کز این جا بر گشت و دو
بر و بدر طلاق کردن لون
بنی ساخت سردار و دادش
دران لشکر و تابعش کس
کمن میچکای نگاه دران
بیاران مضمون آن در شان
پے کار وانی قریش انتظار
بنوبت شدی سعد عقبه سور
تخلف نمودند در کارزار
ممودت جیب حکم رسول
و گرنه فلان قوم مخورم هم
بگفتند از ترس با یکدیگر
فریبی و مکری ایشان نمود
بر آیدند با ماندند کار
ملاقاتی شدند آن دو فرقه بهم
که است این جنبه میخیزان
بیک تیر بدکیش جان سپرد
گشتند آن هر دو را از کرم
بر اندند در طعنه اعدا کلام
نفرموده ام جنگ ماه حرام
بیاورم پیغام روح لایم

که در این جنگ
بنگاه زان بود
چو دیدند آن فوج اسلام
که اینجا کمونیت کردن مقام
فریبی که نمود آن نامور
تسلیم بدید خود داد اند
بقول صحیح و حساب دست
بنگاه بر کاروان نخستین
چویم چنان بستان تیر بود
زروال آن کاروان بالما
بنی هم ازین واسطه شد
زباب خجل اهل عسکر شدند

رساند آیت مشل بر سوال
گرفتت خمس غنایم رسول
چو عثمان گرفتار بود و حکم
بفرمود با عاقبت باز اگر
خلاص اند و محبوس گشتند

ز ماه حرام و در آنما قتال
ز عبد الله افتاد قسمت قتل
بهر دو پئے فدیه آمد درم
به بنیم رخ سعد عقبه در
شنیدند از اهل اسلام

بعد اند و محبت و یاران او
که او خمس بهر نیم گزشت
ولی زود گزشت ثانی
بیانند اسیران خلاصی من
حکم شد بکه مسلمان و رفت

نشا ط از چنین آیت داد و
دگر داد با هم زمان داشت
به شرب نگه داشت شادمانی
و گرنه سر سرد و خواهم زن
ره که میود عثمان رفت

در ذکر غزوه بدر کبری آن بد قتل نمر کوید و در آن قتال سردار کافران ابوسفیان نمر بود

همین سال این کشتار حبه
شنیدیم ز راوی که آنکاروان
در آن کاروان بود پو حرب
که بر ما محمد سبب افتد
ولی پیش از آن روز گانگرسید
بجواب کای چنان در یار شتر سوار
شاید زود و شتابند و
دگر شد سوئی بام کعبه و
همان گفت بالا آن کو نیز
بعد پاره هر جانب افتاد سنگ
عباس اظهار آن کرد گفت
اگر آن حکایت تنو بگزرد
ولی عاتکه بود از آن بخیر
ولید این عقبه که بود یار
ابو جهل از عقبه نیره رای
ابو الفضل گفتا که روشن گو
همین بن که روان قوم شما

شد از غزوه بدر کبری بلند
که شد تا عشره نبی بر آن
نبود از نبی بخیر پو حرب
ز ره و مال زان به و بیچاره
بکه با علام المی حسد
یکه آمد و گشت کشته گز
در اینجا شستن شمار چه سو
همی گفت بر بام هم میچین
بمردم غم انداخت اند و نیز
به خانه پاره شدی بدنگ
سبب اد کسی از تو خواند شفت
به تحقیق رازم زود و گزرد
که آن دو بود این دو بگ
عباس و عباس را دوستدار
شنید و ابو الفضل عباس را
که ام سن نام آن زن گو
ز پیغمبر میکند او دعا

مرا این غزوه انام ز اهل جلد
ز جبریل شنید خبر الانام
بکه فرستاد کس باقریش
پئے حفظ مال خود آید و
شبه عاتکه عمه مصطفی
در ابلج ستاد به پایک بلند
پس آنکه شتر را مسجد براند
روانش از آن بام بر بویس
بگرداند سنگ و برائی کوه
چو بیدار از خواب شد عاتکه
نگویی تو آن را کین نهیار
شنیدیم که رازی که از دوش
چو آن را ز او زد و لب گزشت
باو گفت عباس آخر شنید
بگفت این نک هم می شنیده
بگفت آن بود عاتکه خواهر
چه لازم که البته دعوا خوان

شده بدر کبری و بد قتل
که برگشت بر غم که تمام
که در راهم از ترس آن بخیر
که خواهد ز تاراج محفوظ بود
که بود دست در طعنه اصف
بگفت ای قریش فراغت
بسی خلق را جانست و بخواند
از و غلغل افتاد بر بویس
فدا دست خلقی از و در توه
از آن خواب تاب شد عاتکه
اگر چه بود آن کست دستدار
باندک زمان شهره شگشت
همان لحظه در که شهر گشت
ابو جهل از عقبه آواز ولید
که از وحی رو به پو حرب
که او هر بانست چون بانست
زمان شما میکنند این بان

نشان از کوه بدر کبری

ابو الفضل انکار آنجا کرد
 اگر آثار آنجا طلب گشت
 همه قول ایشان در و بود
 بعباس گفتند نسوان قوم
 ابو الفضل گفت از بر طعن باز
 ابو جهل را دید در اضطراب
 که آمد کسی از سوی کرب
 پسر کارزار شه مسلمان
 گر لولیب کو تخلف نمود
 که فرمود نشان نه انبیاء
 ابو جهل زدیک او رفت و
 که همه بنگجوان کنون
 شنیدم که عتبه و پیشکش
 بهر حال او هم بر آمد بر
 پسر آنکه تحقیق آنکارون
 بکا نشان باری از دست
 بد را ده پور و ضرب
 ندانم کیان بود اندو
 چو انداخته دید از شتران
 بر آمد سوی بد سلطان
 دو گشت اصحاب و صفتش
 بروان بدینه یک میل راه
 اگر بعض از صحتش کوته

بد و گفتگو با درین با کرد
 در آن سر صبر خواهم گشت
 نخواهند از رسته زد نفس
 که او طعنه نیز در بران قوم
 ز تیغش زخم آتش جاگداز
 ز بس اضطرابش نه طاقت تاب
 که خواهد محمد با حرب ضرب
 شد از اهل مکه مقرر چنین
 ولی در عوض عامس و ابود
 امیه شود کشته در دست
 که قول منت با یکنون
 بیاید ازین وادی اهل گارون
 بیاورد مجرب از یو خوش
 ولیکن دل از گفته سخن
 گفت و پرسند نام و نشان
 ز اغیار مانند هر دو نهان
 پس سید از حال غیر البشر
 همینک خبر دارم آنجا و بس
 نشان یافت از قمر شربان
 کشید بر آمد آدین تیغین
 مهاجر و انصار و خدش
 ز ده خیمه سلطان انجم سپاه
 تخلف نمودند از هر سه

ولی گفت ابو جهل تر تا روز
 نویسم هر سو که با صد فروغ
 ابو جهل چون کرد گفتگو
 کنون طعن نسوان هم غار کرد
 چو عباس کرد دست و زدگر
 چو رسید کین اضطرابت صبت
 بی حفظ اموال خود زود
 که از هر دو کس انگه آید بکا
 امیه کین پیش و زنی شنید
 تخلف ز شکار از آن سرشت
 که در وادی خود تو می شو
 بگفتش و رینا چند آنکه گفت
 بزین بودنش گویی اشعار بود
 شد انبیا کرد دست اختیار
 برقتند آن هر دو تا منبر
 چو آنجا گشتت آنکارون
 یکی گفت او را و شتر سوا
 خود آنجا که رفت و تحقیق کرد
 ولی پیش از آن کان دو جان
 مدینه سپرده بمرو دران
 همین غزو بود و لیل از غزا
 چو در قصد او را که آنکارون
 بد آنها تخلف خطا کی بود

کنم صبر و صبر نگویم نمود
 نیز دین ما شتم اید دروغ
 شنیدند نسوان سخنها او
 ترا دل نباید طعنش بدرد
 سوئی مسجد کعبه الله گذر
 بگفتند امر و ز باید گریست
 بیاید و زنه و دمال و زنه
 بر آید برون بهر آن کارزار
 ز سعد آن بدینی و عقبی شنید
 بهانه دران پیر آور دست
 اگر تو تخلف نمانی ز ما
 بدان راضی و از تخلف گشت
 تخلف که از قوم خواهد نمود
 یک طلع دیگر سعید اندو
 که نامش بخشار آید و
 شدند از هاجا به تیر و
 فلان جبار و زنی کشاد باز
 به تحقیق آنقد قتیق کرد
 شتو ند از لقایشی سرفراز
 شد سوئی بد از پی کارون
 که بود ند انصارا مصطفی
 بر آمد شهنش گیتی گشتان
 علامت بر ایشان روکی بود

در گشت تن هم صحرایم
 از آنجمله عثمان که معذور بود
 در آنوقت بخور و بیا بود
 در آنروز بایر فیض المکان
 بنی دشت معذور آن دور
 برسم خلافت هم و آنوقت
 در حارث آن کشیده دلخوا
 بنی دید در آنده آن دور
 چو دیدن شان سیاه بشتاه
 مهاجر از آنجمله عثمان کس
 جل را چو آنوقت شمر کس
 ز شمش عدد بود شمشیر
 شتر دارا شتر بگاه عدد
 فرستاد با اهل که پیام
 ولیکن ابو جهم بنهاد گوش
 بر آورد بالشکر اهل غنای
 خواص صحابه اهل قبول
 تواند که نبود گریز قتال
 دعای خیر از مصطفی
 بفرموده حق تو خود کار کن
 بهر جا که ما را بری هم رسم
 چو در ربه القیلت اینکلام
 بجای که شد منزل لشکرش

رفتند همراه خیر الانام
 در آن غزوه از آنجمله عثمان
 تن از ضعف بیا پیش را بود
 که کردند جاسوسی کارون
 که دیدست رنجور آن دور
 انداخته عمر و را غزل است
 ز روحانکاری فرستادند
 ز راه باز گردانده آن دور
 ز روی عدد کم نمودن شاه
 در گریز از آنجمله عثمان کس
 صحیحش حمل بود کشتن
 در گریز کمانها میبگشت
 فرس نیمه باقیش در عدد
 که از خوف رستم حساب
 بقول می کرد جویش و خروش
 مغنی همه از ذکور و نسا
 همه جمع گشتند نزد رسول
 بگوئید چیزی مناسب حال
 پی هر یک زان دو صاحب
 بوحی خدا کار زنها کن
 کمر بسته در خدمت سریم
 ز انصاف ظاهر بخیر الانام
 رسیدست در خاطر انوش

ز انصاف پنج از مهاجر کس
 رقیه ز اولاد خیر البشر
 به بیمار وارش عثمان ماند
 چو محنت کشیدند آن هر دو
 در گریز بیا به که او را رسول
 در عاصم از مره عالیه
 در گریز صتمه که ابن ضبیر
 پس از فتح آن شاه عالی نژاد
 همه از صحابه با و هم کاب
 درین پیش پیش انجم حتم
 درین ه بنوبت ز صحب کبار
 سیاه اعدای بوقت شمار
 گزشتت با کاروان چوب
 نیامید بیرون شمار نیهار
 بر آمد سومی بد را آن سیاه
 شه انبیا این خبر شنود
 باجمع فرمود سلطان دین
 سخنهای دلخواص گفت
 در گفت مقداد کند حق یزید
 بحق خداوند ارض و سما
 چو شنید از وی کلام چنین
 که نصرت یثرب میکنم
 که افتادم از یثرب اکنون

که معذور بود در این شمشیر
 که بودست در عقد آن نامور
 باذن شهنشاه دوران ماند
 در آن گریز از رفتن و آمد
 ز راه باز گردانده صد قبول
 که کردش بنی حاکم عالیه
 که در رگشتند عاجز سیر
 ز معتم باین شمشیر حصه
 موافق بلفظ شاه اند حساب
 مراکت سبب شتر بود کم
 شدی هر سه کس یک شتر سوار
 نبوده کم از خالد ابن تبار
 ز جانای پر خوف بجز و سیر
 بمانید در جای خود باقرار
 که ترتیب داده است آن سیاه
 بواوی صفر چو آمد فرود
 که بیرون شدند از حرم مشرین
 عمر هم گریزهای اخلاص گفت
 که ای سرور خاتم المرسلین
 سر از خدمت برنمایم ما
 بخیرش دعا کرد سلطان دین
 باعدایت اینجا غرام میکنم
 مددگاری یا نکنم برین

با نشان سخنهای خوشگویی گفت
 ز انصار سعد مغاز ازین
 بدریا اگر میروی میریم
 چو از وی شنیدیم سخن مصطفی
 که هر که بدین سو خشم نورد
 بایزد که گشتنکه ایشتر
 چو نزد یک بدر آتش فرو
 زیاران یک بود درش
 بان شخص گفتا که اینجا اگر
 گفتا بگویم ولی بعد از آن
 گفت از محمد شنیدم چنان
 بگفتست جایی که از روزها
 فلان روز بروشند و اگر
 دگر پیر گفتا که اکنون شما
 کلام بنی بود و المعینین
 یک آنکه از لفظ هستیم ما
 بان معنی دیگرش گفت پیر
 شبانگاه آتش خورشید سیر
 زمانیکه فیتند آن سرور
 گرد و غلامی گشتند اسیر
 چو در پایتخت گردون نظیر
 تلو بود گفتند کایشان کنون
 پیر سید اشتر بهر روز چند

ولیکن اشتر و از از وی گفت
 بگفت اشتر هشتاد و دو جهان
 بفرمان از جان دل گیریم
 بسی شادمان گشت کردش و عا
 یک از دو چیزم خداوند کرد
 نهادند گو یا مراد نظر
 توجبه تفتیش اعدا نمود
 بخدمت گرفتار شد و لش
 بود از قریش و محمد سیر
 که از خود بگویند با نشان
 که شد در فلان روز از جاران
 گرفت آنجا شد بسیار
 مطابق واقع بود این خبر
 بگویند خود آمدید از کجا
 دم صنعت آن لفظ را زین
 دوم آنکه با عراق است
 همان معنی گشت خاطر پذیر
 علی را فرستاد سعد و پیر
 رسیدند بر آبکش اشتران
 یک نوجوان دگر بکنه پیر
 رسیدند آن نیکان خور و پیر
 گرفتند در زیر این تل سکون
 شود کشته در فوج ناخوشند

که واضح شود بر ضمیر منبر
 مرا و لونا نیم زین قبل و قال
 باعدا اگر حاجت افتد بک
 بگفتا شمارا بشارت دهم
 بدست آنکار و ان باظر
 از آن منزل آتش خورشید
 خود از بهر تفتیش آتش و ا
 توجبه بهر جانب کرد و دید
 بما آن خبر گو تو بهر خدا
 بفرمود او را شد بسیار
 اگر این خبر است خواهد نمود
 دگر گفت با من سید ز قریش
 فلان منزل امروز خوانند
 بنی و سخن من المبارکت
 ز بسیاری آب و عرب
 بنی معنی اولش خواست
 از آن پیراهن در گشت
 که تا از قریش شقاوت
 کسانیکه با اشتران بودند
 شنیدند این قصه چون قریش
 از ایشان پرسیدند بجهان
 بگفتند افرادشان بشیر
 بگفتند گاه نه و گاه نه

که انصار را عیبت ما فی الضمیر
 تا بهیم و از تو در بیم حال
 نخواهیم کردن بختش درنگ
 بفضل الهی بشارت دهم
 بیایم بر دشمن کینه ور
 روان کوچ در کوچ شد و
 دران کوه و صحرایین بسیار
 بناگاه پیری بسویش دوید
 که از تو خبر نیست مطلوب
 بگویم تا تو نگوئی بما
 فلان منزل امروز آیند و
 که از مک با حشمت ها و وحش
 نخواهند از اینجا تجاوز نمود
 جوابش با من در شهوات
 بر د عراق اهل آتش لقب
 بلی هر که بگوید آن است
 سوی منزل خوشتر است
 بگیرند آن نامداران خبر
 فرار از ره ترس بموده اند
 ازین قصه گشتند مخورن
 کجا اند خیل قریش این
 بود زین سپاه صاحب طفر
 شتر کشته گرد و دران جلیگاه

بفرمود افرادشان در شمار بگفتند ابو جهل و نصر بن شاه انبیار و باصحابی که شنیدیم که در حقیقت قریش که مردی بر سپه سوار بود که کشته امیه شد و با حکم روان گشت خون در خیام قریش	ز نهصد فروز و کم اندر تبار در عتبه و شیبیه حکیم روان از دواول این روزگار چون منزل گرفتند با عیش و عشر با و اشتری نیز همراه دید در جمع و عتبه و شیبیه هم از آن تلخ گردید کام قریش یک از بنی المطلب بشد او	پرسید دیگر که همراه جیش امیه هم آنجا است حارث و که مکه جگر گوشه های کم دشت جهیم ابن حلت ابن عبدمناف بیالابندی عجب آن سوار در کار دی بر گلوئی شتر ابو جهل این خواب را چون شنید بدعوای پیغمبری رست گو	کیانند از مهتران قریش قلان و فلان هم همه کینه ور فرستاد پیش شما و گزشت شبی دید در خواب خوشی که گزاف همیگفت این قصه را آشکار زد و شد ز خوشی همه دست پر بگفت آن کس دیگر آمد پدید
--	---	--	--

در دگر گزرا نیدن ابوسفیان بن حرب فله را از محل بخاطر فرستاد و کسی را بقریش که شما بجهت
محافظت کاروان از که بیرون آمده بودید و کاروان شد میباید که شما باز گردید و مستقر من محمد
نشوید اما ابو جهل بن هشام سخن او را قبول نکرد و بالشکری که جمع کرده بودید را آمد

شنیدیم که هر که که پویشام کنون در محمد فتاد و بدست نکردست گوش آن سخن گفت که تا بیشتر شوکت ما شود شما از که واقوم گویار و تصیحت کسی کرد و شنید کس سپاه امام رسالت آب که حشم است سیرا با تشنه لب ز باران بمنزله خود عظیم نه لای گل آتجانی سنگلاخ بفرمود آنجا شد مرسلین نبی گفت کاین اجتهاد و راه	شنیدست از پویشام در جنگ غوغا کشاد و بدست که یکچند خواهم در خفت در اطراف آوازه پیدا در بغا و واحتراب زان نزد بعد از آن در نصیحت فرو آمدند اندکی دوازده ز فضل خداوند است اعجاب بلائی گل اندر عذاب الیم زیست و نیت زمین فراخ که منزل بود بر چه اولین ندانی که گفتم با مر خدا	که چون جمله اموال ما و شما بگردید از ره سوئی که باز نباشیم جز با سر و دوشرباب شنیدست چون پویشام گو که تا گشت ملحق با بقوم خویش چون نزدیک بد آمدند اهل شرک بدلهای بعضی ز خیل و سپاه خدا کرد دران این اهل درد ولیکن بشکر که مسلمین از آنجا و گر کوچ کرده زول جناب ابن منذر گفت ای رسول پس انگا گفت از نه امر خدایت	سلامت رسید بام الکرم و گرنه شود فتنه دور و از صراحی بود یار ما و رباب نکردست ابو جهل آن گفتگو که راه تقابل گرفتند پیش لباب حمیه و دند اهل شرک چنین یافت و سواران اهل راه که باران فرستاد و سیرا کرد ز باران بے معتدل شدیز منو دست در بدر خیل رسول بوحی است باز اجتهاد و زول کنار چه آخرین حاجی است
---	--	---	---

موافق بقولش روح من
چو در پیغمبر مصطفی
پس از فتح طابریست اینجا
عریشی ز بهر تو سازیم را
اگر فتح کردیم فهو المراء
همه اهل نیرب صفار و
بنگاه کفار پیدا شدند
که اینها همه همه کافران
چون حضرت ز فضل تو اتمام نمود
چو کفار اینجا فرو آمدند
از ان باغ مسلمین کشین
شنیدیم که از مشرکان برکت
لئے از ان قوم شیطان بد
برین قصه این کش نگران
ساق و ای از حمزه بی رسید
بزخم دگر زین جهان نش براند
بگرد سپاه شجاعت اثر
عجب شکری دیدم جانان
حکیم خرام این سخن چون شنود
بفرموده عتبه رفته حکیم
بشدت قسم کرد که دست تیغ
صفوف صحابه میگردان
رسیدستان چون جوت سینه

شنیدست سلطان دنیا و
همیگشت با محبوب صاحب
که فرموده است و شاه جهان
که اینجا گمبانی از است
و اگر صورت منکسر و داد
ترا مخلصند و ترا دوستدار
جماعت جماعت هویدا شدند
رسول ترا دشمن و منکرانند
کنون باید ایضا و عده
بزدیک آن حوض زد و زدند
ولی گفت شاه مان زمین
ازین حوض نوشید گشته خراب
بنام اسود پو عبد الله
ز لشکر که خویش آمد برین
که افکندش ز پای و ساقش برید
نگاه و خوشش رانده اند
بکشت و بجای خود آمد دگر
ز تیغ و سنان همه زبون
ره باز گشتن بعینه نمود
دمی کان سخن گفت با آن لئیم
نیمانم و میزخم بید تیغ
که از دست جگر از چپ دست
اثر اند که کرد و در سینه اش

دگر با سپاه خود آن کج میاب
همیگفت جای که میماند
شنیدم ز راوی که معجز
رکابت هم آنجا بود و هم
تو با این رکوبت به تیر و
چو کرد آن سخن را پیغمبر قبول
پس از غیرت دین رسول خدا
برین دشمنان خود بر کار
همانجا یک حوض آب بود
همه قصد ایشان که خطی ریزند
گزارید تا آب اینجا خوردند
دران جنگ و کشته شد بیهوش
قسم کرد بالله که از آن حوض آب
چو آمد برون حمزه اهل حق
ولی جانب حق من آن سرگود
عمر این و سپاه عدو
بیار آن خود گفت که زنگاه
شترهای ایشان همه برید
ولی عتبه گفتش به پور شام
کلامش ابو جهل ناکرده گوش
روایت کنند آنکه سلطان
بکف دشت چو بی نزد بود
سوادش گفت رسول خدا

فرو آمد آنجا که گفتن خواب
که اینجا شود کشته یک بت پرست
بعرشش رسانید گفت ای ملا
نباشد جدا یکدم از دگمت
که فرحت و اهل نیرب شو
عریشی شد آماده به رسول
بخالق بر آورد دست دعا
وزین سگالان باور دار
که تعمیرش از سعی اصحاب بود
ز حوض سلطان و آبش خورد
بهر حال که خود است آنجا برید
بغیر حکیم آن سعادت مصیر
بیا شام و سازم از آن تراب
که در رزم بر دوز شمری
بپهلوسینه روان شد کنون
سوی خیل اسلام آورد و
بخیل محمد چو کردم نگاه
شترهای بیکوی چندین قطار
بگو این کلام زبان این پیام
بگفت ای حکیم خوش شو و خوش
امام الوری خاتم المرسلین
که او منصرف از صف خود داد
فرستاد از دوزخ و صفای

قصاصم بدنه آنکه از زخم خوب
بفرمودش آنکه بیاکن قصاص
بر آن بوسه داد و از زخمی
گفتا که امروز روزی عجیب
مرادم همین دولت امروز بود
و اگر سوئی بایران ببرد
و قارعه بوزر بیدوزد
و در صوفه در تیر بایخود
ز انصار جمعی و سعد مغاز
سه کس اول از لشکر مشیر
بصدافت در زخم بر خاستند
چو معلوم گفارش کین کس
بحکم بنی از مهاجره تن
علی تیغ بر روی شمشیر
پرخاش این شش کس گوا
ز شمشیر حمزه غنیمت ترست
و اگر حمزه مرتضی بروید
پس از فتح شد سوئی شریفان
بقصد ابو جهل در جنگ
معاذ و معوذ برو تا خند
معوذ هم اندخت تیغی برو
سوئی معاذ ابن عفراد وید
معوذ از بهان روز آخر شهید

بسی مہول افتاد در سبکوب
کن از دعوی خوشم آخر خلاص
در آن یافته دولت محرمی
به پیش آمد جان سنبه
بجدا القدر آخر مرار و نمود
در آتاک خاش شد پندگو
نباید به بیکار تعجیل کرد
نباید تمام آن همه در زود
برونیش از آنکه آملاد
میدان کشیدند شمشیر کین
مبارز ز خیل نبی خاستند
ز انصار پاکیزه هستند و بس
در آن صفت شمشیر زن
عبید شد آنجا غنیمت و لید
که بدان خصمان قتل خدا
بیک خم او در چشم شست
قتادند تا سوئی دوزخ دید
بوادی صغریا پست جان
نکند ندان هر دو هر دو گنا
ز حازه برخاکش انداختند
ولی کنفس ماند از جان و
بیک ضرب شمشیر دوشین برید
شد اما پند روز آنجا دودید

رسول خدا جامه خوشتر دور
شده منفصل و خود را سواد
بفرمود او را شمشیر مین
ز مردن نیم امین موزن
دعای نکور داد و رسول
بفرمود گای دوستان در قضا
چون ز دیکتر خصم خواهد رسید
گفت این ولایت آن محترم
ز بهر حرمت مسلح تمام
ولید دوم عقبه و شمشیر
کس ز اهل اسلام قتیله
مهاجر ملک گشته در کارزار
عکس و عبیده و اگر حمزه هم
کشید از نیام طفر حمزه تیغ
لواشی طفر مرتضی بر پشت
ولید از عبید عبیده از و
عبید از آن زخمها شد شهید
معاذ و معوذ که این دو سپر
بنگاه جولان کنان آن
معاذ اولش تیغ انداخته
ابو جهل را پورا و عکس
ولیکن معاذ سعاد مال
معاذ و معوذ شمشیر بر سر

نکند دست از سینه پر ز نور
بر آن سینه بهر تیرک نهاد
تو خود گو چاکر کرده اینچنین
نماند اعتمادم برین سنان
که افتادش آنغرضه او قتل
بتعجیل خوشنیت کردن
به تیر و کمان دست بکشید
در دن عرش و ابابکر هم
بروز و غار سستی هر کدام
همه در ره کینه پر استم
ولی هر سه ز انصا پاکیزه کس
با انصا گفتند مارا چکا
درین کار هر یک بعالم علم
به تعجیل بر عقبه و دید ریخ
که او سخت خون غنیمت کشت
شده حمی اما نکر دانه و
ولیکن پس از فتح روحش پر
ز انصار بودند غفر ایدر
بر آمد بر آنچنین تیغ کین
بیک ضرب ساقش بر انداخته
چو دیدست افتاد و خون
آن زخم خود زینت سیال
رساندند و قتل معلوم و
ابو جهل

نکند دست از سینه پر ز نور

هزاران

خاک

نکند دست از سینه پر ز نور

غرض که گشتم مش
نی فوج کفار دست برین
زلطف خداوند معبود خوش
گرفتش بصد و صفاد بر
سیمبر دمارا و چون نمود
نگر کا خود را گرفته عنان
قسم کرده فرمود کاینجا که
عمیر حجام آن چو از وی شنید
غرا کرد چندانکه آخر شهید
و گزشتی از سنگریزه گرفت
بفرمود حمله کنیدی غرات
که در بدر از این آسمان
بصحت رسید از علی و
هزار دیگر با سرفیل هم
سواره بر سپاه هم نشین
چو بر کافری مسلمی میدید
بجدا شد از فیض فضل ازل
بجکم نبی در همه زمرگاه
نشست بر سینه عبدلش
گرفتیش و می آید پاک
کشیدست تیغ ابو جهل را
سرش بر پیش شیه مرین
بود سجده شکر از آن سخن

بدون رخ و ساقم مسکنش
بسی دیدم فوج اصحاب خوش
همی جوت آنجا ز معبود خوش
بگفتش پس شاه دین و
سبک خواگی بکیم او را
بگفتش پس شاه دین و
که در جنگ اعدا بگوشد
بگفت تیغ بر صف اعدا و
شد و جا فرو و اس غلگرنید
بی اهل کین ستیزه گرفت
بگوشید و ورزید بر شتاب
شنیدیم بسوزین آتین
که بر و شد و بر همه سنج
بیکان از آن هم نبود کم
ولیکن همه سپاه بلق سوا
سرش خواستی از تن او بر
منظر شد آن شاه دین و
قتاوند در جستجو لش سپاه
ز اقبال اسلام کرد گشت
طباچه برین داز و دست
همان تیغ بر سر و آتش
شته از لشکر نهاد بر زمین
در مثال اینو افتاد از سن

بگشتند هر دو بگفت آنملاذ
و عاگرد از پس که زاری نمود
ابو بکر صدیق عالمی تراد
دعای ترا از دامن محیب
چو بیدار شد گفت با یار
برون از عرش آتش دین
اگر گشته گرد بد تیغ عدو
تیغش سه چار از اعدا دین
برون از عرش اعدا دین
سوی فوج خصم از انتقام
با سناد عالی روات خطام
که چون سنگریزه بلشتی دین
که از بهر امداد اسلام یار
لباس ملائک بالوان نمود
ندیدند سپاه او از نشان
ولی دید آن مسلمش از قفا
پس از فتح فرمود خیر الوی
بصد خوارش ابن مسعود
بگفتش ابو جهل خود لوگوی
چو میخواست از تن برش برید
تیغش سرش را بریدش
پس از سجد شکر سلطان دین
مخاطب خود آمده ساخته

ولی داد از وی طلب معاذ
روای و از دست افتاده بود
روایش گرفته بدوش نهاد
بموجود خود میرسی عنقریب
که نصرت بود اینک ز کار
بر آید بایه تمام سپاه
بجنت بود جا و دامن جاو
بدون رخ گرفتند جفا دین
بسیستم بگفتا بوحی خدا
بپاشید آن سنگریزه تمام
روایت کنند از حکیم خرام
فتد آید از وی صدای بران
بجبریل بود از ملائک نار
که هم سرخ هم زرد هم سبز بود
شدید شد صحابه ک از آن
سرش زخم ناخورد از تن جدا
که یاران بجوید ابو جهل را
مردن رسید و می میکشد
سیه و زگاریه و روتوی
در و کارگر تیغ خود را ندید
بدون رخ شد این تیغ خود را
ستادست نزد آن بخت
بمحمد آه ببرد خست

لباس همه عبا بای سفید بگفتا ملک مکر بوده اند خبردار گشته از آن افضل پس از هفته بوجوب محبت پس از مردن آن جنیم فرو که چون جفیه مرده برداشتنند ابوبکر گفت ای رسول خدا عمر گفت گردن دن بهتر بقول خلیل آن من با کریم به تخلیص در قتل آن ندیدان بقول ابوبکر در حجت خدا ولی هر که بود دست بفرست بصحت سید آنکه چون فدیه عمت را نخواهی تو ای مصطفی که آنچه سپردی بزن نهان بگفتا که کرد یا محمد خبر بنی گفت گر خواهی یا عجم بهر دو شهادت زبان کشاد کلامی رسانست ذوالجلال روایت کنند آنکه روزی	ز دیدارشان با بزره چوید که در صورت انس نمودند عصا بر سرش و چنان ام چه ز محنت مدام اجل علت نگشت گردش کتبه تار و ز بیک حفره تیره بگشتند همان به که گیریم از نیافدا بتر و سج دیں قول من بهتر عصائی فائک غفور رحیم چو فاروق گفت صدق موافق همه قول یاران شدار از بنیان داده پیر خدای اوا کرده گشتند سیران گدای نما بدشت و گدا انزان ده خدای خود را که کس را نبوده به خاطر همه از انجا بمانع ادا بستر جاسلام را بر نهاد که برگشتن بنیان بود دل شکسته که بر اهل اسلام شد	ابو رافع آن نبی عباس را ز دشت بر روی او بگفت که زخم عصایش سرش شکست سبحان بولایت رسید ز قضا پس از چند روز بر امیر می بحال اسیران صحب کرام عجبت گاه از مسلمانان ابوبکر همچون خلیل و عمر چو کفار کردند از ابرو در آن پادشاه سل اختیار همه فدیه را کرده اند قضای مسلمان شدند آخر ایشان از آنجمله عباس را فدیه خوا مبعجز بیان زبان رسول بگفتا چه دادم بزان نقود رسولش بگفتا که دانایان پس انگا عبا گفت یا رسول بحکم خدا بر سبیل امین ولی فدیه ای چون نمودند از آن رو کرد آن مصیبت	غلامی نکور و فرخنده را نشست بر سینه اش از غضب ابو رافع از دست قهرش بر بصد خوارش جان شد از تن جدا گرفتند و بردند ز خوش دنیا نمودند استشاره با مام هم ز دنیا با سلام ایمان دهند چو لوح ست فرمود فیض شهر در آن لایق بود کفایت لوح نهادست در دست صاحب کار بنی هم در آن داده آخر قرار مشرف با سلام ایمان همه نمودند و گفتا که مارا کیست عباس شد در نشان از قبول دو میان بگفتا رسولش بزود خواست قیامت و الهام از که سبب حقت و نمایم قبول رسیدست نزد شه سلیم نبودست قتل اسیران روا که در بدر کردند فدیه قبول
--	--	---	--

در فضیلت اصحاب بدر رضوان الله علیهم وعلی سائر احوالهم

به تحقیق می پندارند اصحاب دینا و دینستند عالمین	فروزند با اصحاب دیگر بقدر کرم بقدر و عظم نشان	پس از انبیا قتل عالمند خدا و نبی مدح ایشان جو کرد	بر تبت اجل بنی آدمند چه با شتم من ابراهیم را
--	--	--	---

چه خدم که من مدح ایشان کنم
که گفتت جبریل با مصطفی
حسن آنکه در بصره بود امام
سباز زوران بود شیر خدا
لقد تم ما قال ذاک الامام
که شاه رسل در مدینه در
از ان فتح گشته مسرت
بر اعدا ز بس شور و غوغا بد
ز آئینه تیغ شان جلوه کرد
پیر جانی تیغ آنصف زان
یلائی که بودند اشتر سوار
چویم در وصف آغازین
خصوصاً با صاحب ابی القاسم
لوائی محمد برافراخته

درین عرصه تنگ چون کنم
چنان اهل بدرند و دشما
امام همه اولیای کرام
ملاک مدوگار اهل غزا
بر و باد صحت و سلام
بحمد الله اید بفتح و ظفر
به بدر آنچه بوده پست
شد عرصه حشر صحرائی بد
بهر سو جمال عروس و ظفر
دران معرکه شعل زان آتشیان
همه بر میان ز گشت تیر دار
ز توصیف این غزوه بگریزان
همه ملت شرع و دین رانها
همات دنیا و دین ساخته
الهی کنی ایندعا تنجیب

روایت شنیدم اهل و ثور
جوابش بگفتا شه مرسلین
بگفتا نه کامران لشکری
جهاد همه طاعت کردگار
چو برگشت از آنوشه انبیا
شد از مقدم آن جهاگیر باز
بود تا که باشد زمین و زمین
براه شجاعت چو صحرای کبار
بر آن تیغ هر کس که خون دید
که ناربهنم از ان بر فرو
شتر با بصورت شرمزیک
الهی به پیغمبر و آل او
که پیوسته این مرز منصف بود
ابو جهل من کجایین نفس شوم
بشاه غزات و ظفر افتاد

همه در روایت این مصدق
که فاضلترین همه اهل دین
که بودش چو شاه رسل سحر
رضای الهی بر ایشان نثار
زن و مرد گشتند نغمه سحر
تنبیات کوه اعدا سرفراز
تلر گیش از خرمی طبل زن
نه رستم نه گبوه و نه سفتیدار
خوش آئینه رو که گل گفت
چه ناری که جز شتر کان نشو
بجالی از سرعت سیر نیک
با صحابه فرخنده اعمال او
اعادی درین خوار و مغرور باد
به تیغ سخت قاتل آن ظلم

در بیان کشتن عمر بن عدی عصمتا نام مرئی را که است بایل اسلام میداد

شنیدم که بدینیت و بد کلام
چو لزد به برگشت خیر لشکر
شی عمر و رفت از پی قتل او
از و دور انداختن شمشیر
شبان شب یک گشته در آباد

یهودی شنی بود عصمتا نام
لشکر مدینه بفتح و ظفر
بجائیکه بود آن زن شت خو
بینه زدش خنجر آبدار
رسید و از مصطفی گشت شاد
بر و باد بر حاکم کرام

به تغییر اسلام و هجو رسول
بغیر و این عدا فرشته رسول
بگردنک طفلکان صغیر
چنان در آن سینه آن نامور
بعرصه نبی قتل او رساند
بزاران تخت هزاران سلام

زبان بکشد و آن زن ناقبول
بفرمود قتل زن ناقبول
از آنجمله طفلان بیخورد شیر
که از پشتش کن خنجر آبدار
پیغمبر برود در تحقیر کشاد

در ذکر غزوه بنی قینقاع که آن هم در سال دوم از هجرت بود

روایت آنکه خیر الوری
جانب نصره

در ایام هجرت زام انقری

بر است پیمان ترک زاع
در ماه عبید جلد

بقوم یهود بنی قینقاع

با وعهد کردند که صلوات
 ولیکن پس از فتح بدر آن
 که جمعی را صیحت کرد
 اگر افتد او را با کارزار
 که معصومه آمد از مومنان
 ز دست قضا و منش حال
 بنگاه مسلمانان تجارت
 زیاران مقتول جمع
 با ایشان نفرمود که در گاه
 بگفتند آن فرقه بجز
 بقومی تیغ رستید ضرب
 همی گفتند برخاستند و در
 رساندست حق بجز الانام
 بشهر دینه خلیفه ساخت
 گروه یهود از ره اضطرار
 اطاعت نمودند که کارزار
 که بر پشت این طائفه دشمنان
 چو دیدت عید پر
 میخواست عید خود
 روان گشت عید بن سلول
 چو از حد برون رفت ارم
 دعای که لعنت در آن بود
 از آن حضرت است این سلول

نخواستیم کردن باطل حد
 عداوت نمودند ترک عهد
 که کرده محمد با ایشان قتال
 بدانند که چون باشد نیکار
 بسوق بنی قینقاع از آن
 عیان غولش هرگز از حد
 بدانسان چو بگامان شد
 شد آن قاتل از تیغ ایشان
 ترسید ز تبار خدزینها
 جواب بنی کای محمد گر
 که بگانه بودند از علم رب
 بهر جانبی سکه شدند
 و اما تخافن است تمام
 بجز بولبا به که اورا نور
 بنیاسی ندیدند غیر از حصا
 فرو دادند آن همه از حصا
 به بند و کن میچس را را
 بروانچنان بستن افتاد
 که بکشید آن بندگان از بند
 ز بهر شفاعت به پیش رسول
 بر آمد ز شاه سلول کام
 ز حق جمله را دو مرد و کرد
 شفاعت میخواست در رسول

با این شرط ترک تعرض سلول
 از آن فتح و نصرت آشفته اند
 بسی است بودند در کار جنگ
 شنیدیم که گفتند اهل سیر
 بدو کان شخصی نشنیده
 شدستان غنیمت از آن بقر
 بخون پیوسته است تیغ
 چو واقف از گشت غیر کور
 و گزشتما کند ملخ عیش
 تو پنداری انقیوم را چنان
 بجا گرداقتی بد که گیت
 هماندم رسیدت روح من
 پس آن سرور دین و دنیا بجز
 علم داد با حمزه و شدوان
 همه یازده روز کرده قبل
 بماند که او بوده است
 بجان کرد فرمان او را قبول
 که بودند آن فرقه اورا
 باو گفت منذ قسم کرده
 در آن با گشتاخی ام کرد
 بفرمود خلویم آخر رسول
 ولی کرد حکم جلای وطن
 بنی بود در خانه و بر دش

نمودست با آن گروه بپول
 بیار آن خوان خود گفته اند
 بودند وقت در طوار
 درین طائفه باعث شود
 از آن قوم کردش شمر
 بنالید از جور او زار زار
 زو آن تیغ برگردان بدین
 طلب داد و اشرف آن فرقه
 بلای که شد خضم جان برین
 که دیدند از قوم خود بپول
 شجاع و ره و رسم بکارست
 زایزد بنزد شمر سلین
 شد از بهر بیکار آن مستعد
 سوئی آن گروه ضلالت
 ظفر یافت سلطان دین و
 بفرمود پیغمبر از محرم
 عمل کرد منذ حکم رسول
 دلش سوخت از حلقین
 زخم تیغ بر سر که خواستاد
 بروان از حد الحاح و ابریم
 ولیکن برایشان این سلول
 نماندست کس را چه مرد و زن
 عویم این ساعد بخدمت

درود در شدن خوت این بجایگاه اینها بر وقت شد	منو و این عذران منو و از نیلونه شخصیت نداشتند	رخش وقت منع عوم زدرو گفتند او را بنی قینقاع	بدیوار خورد و و ان گشت خون که تا چند خواهم تو کردن نزاع
همان به که انجا نباشیم ما زجا خود کرد و اخراج شد	در آزار و اندانناشیم ما ولیکن نکردت تاراج شد	حماده که از لطف منظور شد رساندست آنفرقه را تا دبا	باخراج آنفرقه ماسوشه همه هستند و خوار از خراب
گرفتند از انجا بسیر شدیم سلاحی و مالی که خود داشتند	ز قهر ای همه تلخ کام غنیمت با صاحب گیر شدند	شدند آنها فرقه غضبناک از آنجمله کرد آن شده دین دار	باندک زمانی یکایک ملاک سه حلقه کمان هر خود قضا
لقب ان کسانهای را کنوم وزرع و سینه شمشیر هم	مبارک ای عبا بهر خصم شوم گرفت آن شهنشاه علی شوم	دویم زان میان داشت لقت با صاحب دست اموال شان	سوم را از آنجمله مضیق ولی خمس کرده حد از انیان
درین غزوه هر کس که گشت باز ادا کرد در عید قربان باز	ادا کرد در عید قربان باز	دگر کرد قربانی آتش دین	همان بود قربانی اولین

در ذکر غزوه و مسوق که آنهم در سال دوم از هجرت افتاده و درین واقعه در امیر شرکان ابو سفیان حرب بود

همان سال بوده غزای سولق غم و غصه در حال بود حرب	بشاه سلح و نصرت فتنه ز اندوه پر خون دل بود حرب	چو در غزوه بدر خیر البشر ز خود عهد کرد آن زعم مضطرب	ز فضل خدا یافت فتح و طفر که از روغن و زن بود محترب
ز روغن سیرال آن کم زدن بر آمد باین قصد دل ز خون	نه خلوت کند باز خوشتن ز که اسوی مدینه برین	بود مجتنب از حدیس اللیام با و از سواران دو صید ویر	که از سیمیر گشت انتقام ولیکن تقوی سیمیر گشت کس
بزرگ یک شهر مدینه میل بگشت آن هر دو تن را باز	رسیدت آن کینه خواهی کل از آن سوی گشت سوی حجاب	یکی دید از انصار گشت زار بزرع می آن بود که ز حد و جاد	اجر نیش همراه از بهر کار نموده بدینگونه ایفا عهد
بشهر مدینه فتاد این خبر نه طاقت در ماندن در پاد	تغایب خودش کرد خیر البشر ببجیل و سرعت بریدند راه	چو شنید آن گمراه دین سویقی که در لوشه دان داشتند	که آمد بنی خود بدینال من بر و مضطرب گشتند بگشتند
بنی که در تجویر آن بر سپاه بجایگاه نشین خیر الو	که برداشتند آن در انبار که شد خضر داخل بام الق	بود ز دامل سیران سبب از انجا سو طیب گشت باز	غزای سولق آن غزار آب شدند اهل طیبه همه سفر آ

در ذکر غزوه قرقره الکدر این هم در سال دوم از هجرت افتاده

همان سال بعد از غزای سولق که شور ز سر بازید کنند	شنید آن طفر نصرت رفیق دگر فتنه تازد بر پا کنند	که قوم سیف غطفانان نی خود عبا بن و ایشان تبا	همه جمع گشتند در قصد خلافت بشهر بن مکتوم یا
---	---	---	--

۴
نخستین
در سال دوم

بجاء لوداده همراه خویش شبانان آن استر ان صفا سجائیکه بوست نامش حرار فداست در هم حضرت سید	دو صد زده صفا پاکیزه کثیر گرفته غلامی و نامش سید چو آمد فرو د آن بند افتد ولی کرد از او دش آن آباد	چو در وادی آنجا رسید از آن وادی اهل آن در گشت حد اگر خمس غنائم تمام همه یازده و زو شش نفر	کسی از آن فتنه جوانان بسوی مدینه در باز گشت بر اهل غزایافت انتقام کشیدت و شد ختم آن اهل
---	---	--	--

در ذکر وقایع سال سوم از هجرت و شرح غزوه عطفان که در خیال بود

بسال سوم آنجا افتاد شنو شرح آن غزوه که خبر که چیزی بر د از اعلی هر بنی خود توبه بدان نمود سجائیکه در آن فتنه نام بود که آنانکه جمع کرده اند از و چون دید خصال بارید باران و تر شد تمام خود آنجا بی استراحت نمود همه اش جمع قوم و درار بود کشیده کف تبعی آن بد نهاد چنان هر یکش بر سینه زد بنی هم آن با غم و غصه رفت بنی با وی آن تیره را با داد بدنش مسلمان شدند آنهمه	بصحت سبیت نقل از تقی به پیغمبر از بعضی اصحاب شبیخون زدند از حوالی که فتح و طفر عاقبت نمود رسیدند آنجا یک روز نمود سرمای کوه التجار بردند مهاجرت از امر و بالبال لباس همه علیهم السلام بیک ساعتی استراحت نمود باین قصد از کوه آمد فرو بیا این شاه رسل استیاد که افتاد شمشیر او را زد و من منیع منی الیوم در لطف و احسان بولین مشرق با سلام و ایمان همه	از آنجمله آن غزوه بود بنی ام رکنند غوغا کنان نبودت باعث بدین ایمان تنی چند کوه دشته هم کباب که آن شخص را بود جبار نام مشرق شدن شخص جبار نام چو پیغمبر آمد بدان کوه بنی خوسه تا شود خشک چو خسیه دیدندش اعتدال که تنها چو خسیه است آن امام و من منیع منی الیوم چو شمشیرش افتاد خود هم قتل هماندم با ایمان مشرف شد چو او جان ب قوم خود باز بنی نیز گشته آمد شهر	که دی امر و انار و ارباب بنی ثعلبه جمع در فتنه آن جز آنکه او دست و غشور نام موافق بلفظ تن اندر جاب ز جبار بشنید خبر الانام با سلام بر دست غیر الانام که کردند اعدایه آنجا فر کشید از بر و اندر یکدخت بد غشور گفتند حال چنین مگر ز و تواند کشید انتقام جواب بنی حبشی استفت بدست بنی تغیش آنهم قتل تشد گفت مسلمان شد بایشان بیان کرد و آنکه باقبال او نمیشد گشته شهر
--	---	--	--

در ذکر سریه قروه که زید بن حارثه سردار بود در سال سوم از هجرت آنجا شده

همین سال بود آن سریه که بگرفته راه مسلول در آن بود زید بن حارثه سوی شام تجار ام العفر شنو با عشق آنکه بعضی نقل ز راه عراق این زمانه اند گفتند با سر و رکانات ز ترس شما آنچنان فتنه

سوی خلیفه است و در روز

نی آن پشاه هر دو جهان	پای قتل و تاراج آنکاروان	فرستاد قومی ناصحاب خلیفه	امیر همه زید پاکیزه کیش
آنکاروان چون سست زید	لوانی طفر بر کشیدست زید	بزرگان آنکاروان در فرآ	نمودند نیز محنت کارزار
قلمای آنکاروان را تمام	رساند نزد یک خیرالانام	حد اگر دآز همه آنچه بود	بال سریه جو قسمت نمود

در ذکر حکم سرور عالم صلی الله علیه و آله وسلم تقبل کعب بن اشرف یهودمین سال بود

کمان سال شد حکم خیر الشرف	تقبل خبیثه را صاحب شر	مسیمه کعب بن اشرف بود	زاعیان اشرف قوم بود
بشرفش زبان بود دایم روان	ولی همچو پیغمبرش بزرگان	چو بشنید در بد فتح رسول	بسی شدند و بشی در ملول
کلبه ی پرستش مشرکان	رفت و بسی آه کرد و فغان	دل مشرکان که تطبیق کرد	بجنگ نبی باز تر غیب کرد
قصائد گفت آن که ایلسا	بهمچو بنی و همه مومنان	نیفتاد ترغیب و کارگر	به تیرب بجای خود آمدگر
چو شنید این قصه مصطفی	بفرمود قتلش با اهل صفا	محمد بن مسلمه کرد عرض	که ای شاه اهل سعادات
مرا از آن ده ناشوم حلیه جو	تقبل جان دشمن با و گو	چو ماذون شد آمد پی مشورت	نزد یک سعد ملاک صفت
با و سعد گفتا که افلاک خوش	کن اظهار پیش آن زشت کیش	پس از وی مکن التماس تمام	نه از سر و نه بختایش با که دام
بر آورد بدین حلیه اش از حصا	دگر تیغ خود را بفرمائی کار	محمد درین کار امدادگر	ابونایله یافت عارث دگر
ابو عبید عباد هم یار او	شدند و قتل دند و کار او	محمد که با او نبودش نزاع	با و نسبتی داشته در ضاع
در اول ابونایله شد روان	بدانجا که بوست آن بد زبان	ضیافت با و کرد و شعار خوان	سخن از رسول خدا هم راند
الطاهر بی کرد ابونایله	ز شاه نبوت پیشش گله	با و گشت با ضی چو او املول	شکایت کنان دینش از رسول
طایم چو دیدش ابونایله	ز لب کزین کرد پیشش گله	طعامی از و خواست اما بوم	قبولش نمود و فرض طعام
ابونایله گفتش ای لطف کیش	روم تا بیارم فغان خویش	با و نش سوی شهر چون باز	بشاه سل گفت آن سرگشت
معرض شد از شاه پیغمبران	بجو دهمه آورد آن باوریا	کر بسته رفتند هر یک بید	بجای که بوست او و حصا
جو آواز کردندش آمد بدر	معطر تن و جامه و موی سر	چو بوست آن شب شبها	بگفتند او را که ناخند خوب
بیاتاب هم سیر صحر کنیم	مه چارده اتا شاکنیم	بمکر و بهانه بهم گشته یار	کشیدند او را بر بون حصا
ابونایله گفتش ای نیک خو	که از بیت موت چنین مشکبو	بگفتا که فتم نه بن میل	عن الخلق قل فی الیهنا قتل
با لید او عطر با برسم	پراز مشک کرد و بر از غیرم	ابونایله مولیش از بهر مو	طلب کرد در دست او دایم
ابونایله موی او را چو یافت	گرفت و بد خود آنرا بافت	بیایا خو گفت آن زود تر	به تیغ از تن او برید

سرسن ابریزد و برداشتند	نیش بر سر راه بگذاشتند	چو بر دند سران بر دوسل	نبی کرد انکار ایشان قبول
بگفتند بمصطفی قوم	که بر ما غزایش قنای صعب	همو بود در قوم ما پیشوا	نبوت قتلش بدینسان و
بدینسان نفرمودن دین	که او همچو ما کردی مسکین	بحال اعدای سرور خن	دلیر از پئے جنگ ساخته
	پس آنفرقه از ترشاه بزر	نگفتند درایش اصلا سخن	

در بیان کشتن ابورافع حجازی را که دشمن حضرت علیه السلام بود

رقم خامه را وی باز داشت	که غیرت بخیزد و او است	بگفتند با هم که چون او بین	بگفتند یک خصم شاه جهان
عدوی دگر نیز با هم کشیم	ولی بهتر است آنکه دم دریم	بغیر از ابورافع دشمن	ندیدند فی الحال کس کشته
ابورافع آن دشمن حلیه ساز	که بود ست از تاجران حجاز	بجنگ نبی مشرکان تمام	مدد می نمود از پئے انتقام
نیز یک غیر حصارش بود	که دائم سکونت لای نمود	بقتل وی از خنجر ابن عتیک	موفق شد از کردگار ملک
با و از همان قوم عالی تبار	سه چار دگر نیز گشتند یار	پئے خصمت آن سخن رفتند	به پیغمبر آن مدعا گفتند
پیغمبر عا گفت و خصیت نمود	ز بس خوشی که سر یک ستود	با و ن رسول آمدن نچو یار	نهادند پا در راه آن حصار
رسیدند از غایت انتقام	بدر و از قلعه اش وقت شام	جد گشته از همان لاشربک	بدر و از اشرف ابن عتیک
بر و از در قلعه آن خنجر میت	بسر بر زده امن خوش گشت	بدانسان گشت از زمان حلیه ساز	که گویا نشست بر اسی کار
شبانگاه و نعره و از آن	که در و از خواستیم از آن	بر و ن هر که باشد در و ن	در و ن آمدن سر گوسف
در و ن رفت ابن عتیک آنچنان	که نشافتش هیچ در و از	در و ن رفت یک تیر خندان	که بواب فقل در و از
چو بواب خنجر شد مست خوب	کلیدش گرفت از پی فتح باب	در قلعه یکشاد شد حصار	بقصد ابورافع تیره کار
عدو و بود در خانه بسند	بر آمد در آن خانه آن خنجر	چنان تیر و بن تار کاشانه	که گویا دل صاحب خانه بود
ز تار یک خانه معلوم و	نشد موضع اجتماع عدو	با و از قهر از پئے مدعا	بگفتا کجائے ابورافع
ابورافع از خواب بیدار گشت	که امی کس بزرایش گشت	صحابی ز آواز و بر و ی	بجائی که بود خنجر
جوابش نگفت و بسویش دوید	بیک خم تیغ شکست راوید	سهر از تن بر شد خم در	وز آن خانه فی الحال آمد بد
ولی وقت کشتن از زبان	فتاد و ساقش شکست استخوان	ز در و از قلعه آمد برون	بر و ن آمد از تیغ او بر زخ
بیار آن رسید چو این گفت	ز بس خشمی هر که امی گفت	طرباک گشته ز قند باز	بدرگاه سلطان مسکین نواز
	نبی دست بر پا بر عتیک	نهادند پا داده او را ملک	

در ذکر غزوه اهد که آن هم در سال سوم از هجرت بوقوع آمده است

غزائی اهد هم در سال بود
بزرگان که از آن روز باز
بغیبت لغتی از اهل مال
دگر باره با اوقالی کنیم
بدان مال تخمیر شکر کنیم
چو گفتار ایشان شنیدیم
زال همه ریح کرده جدا
از آنجمله مفصله پوشش بود
در آنوقت عباسی رسول
رام القری لشکر مشرین
که در گشت اعراف و فقا
لشکر که خصم وقت تمام
رسول خدا آنجا از وحی
پس مشورت سر و انبیا
ز احکام گشتند جمعی در آن
شوند آن زمان بر سر دلی
ولیکن بالاح بعضی قبول
سرانده خود کمر بست چیت
ز طیبه برون کوی دولت دند
یک گفتار ایشان که با رسول
دگر باره عطف کشتود
گفتار ابوسفیم ای بن پناه

درین غزوه امری عجیب نمود
همه ز آتش هیبتش در گذار
نکردند تقیم آن هیچ حال
نمائیم جهد و جدالی کنیم
قتال محمد مکرر کنیم
بر اوج فلک سر کشیدیم
تخمیر شکر فشر دند پا
قفس آسین بر رخسار نمود
بام القری بود از اندر دل
روان سوطی شد از راه
شتر با و سپان اهل فساد
خبردار شد زان گروه پیام
موافق بکتابت عباس دید
نشست با اهل صد و صفا
موافق سلطان پیغمبر
چه سازیم رو به شازاد پیش
موسوت بیرون شدن رسول
نشست است بیرون بیت
سجائی مناسب فرود آمدند
بجان پاس تو دارم قبول
که امشب که خواهد حریست نمود
من روی خدمت برین فکاره

بصحت استیقات غزل
ز شام آنچه آورد و چه داین
بگفتند اشرف با حرب
تو مالی که آورده بود ز شام
ز شرب بر آیم سر در نبرد
بشیاد و حرم شد ز نیتقال
پس از عرض لشکر همه سرار
دو صد و پست باقی شتر
نوشت این خبر را بخیر البشر
بحقیفه چو کردند ایشان قبول
خواب این منذر بام رسول
چو گشته آمد بعرض رسول
نگفت آن مؤید رب حلیل
خود اول نفرمود سلطان هر
بگفتند جمعی ز شتر از برون
ز طیبه برون آمدن از آن
سجانه شد و ناگهان از درون
روان گشت اصحاب همه
نفرمود شاهان نشسته انبیا
نبی گفت من اینت اود جواب
یک گفت این خدمت آید من
همان گفت بار سوم هم رسول

که از بدر فروده قدر نمود
بیکجای سپرد و چه داین
که جز با محمد نخواهیم حرب
از آن ریح خواهیم دل تابا
بود کین زبان فتح خواهیم کرد
بگفت اولامن و هم به مال
بر اندر گروان نجر گذار
همه خلع از مهر و زینند پر
ولی فاش در طیبه گشت بخیر
رسانند جمعی بعرض رسول
موسوت جاسوستان قبول
رسانید احوال قوم قبول
بخر جسی الله نعم الوکیل
که ما خود نیایم بیرون شهر
نیایم و اندام از برون
منجوست سلطان پیغمبر
سلح زره پوشش آمد برون
درین راه فی الدوا الله همه
زیاران که امشب گنبد پیام
بگفتا که ذکوانم اکی میاب
دگر گفت من کنت شاه من
یک گفت من دارم آنرا قبول

با و نیز من آنست گفتنی
ولی غیره کوان برخواست
گفتا که من بودم بخواب
نبی گفت با و ادا یاتو
شه انبیا ستراحت نمود
دلیلی پسندیده باخرد
ابوصیثمه شد دلیل ریش
فرود آمد آنجانبی و اذن
بهر یک رشت شاه جهان
از آنجا چو رشت اسلول
خود ستاده صفها بنی کرد
دگر کوه عینین را دریا
بر آن ساخت سردار بن جبر
کنید آن زمان منم ایشان تیر
ابو عامر فاسق و قوم و
زمان نیز بهر اصحاب غدر
عمدا رکهار طوطی لاف
سراز تن صدخوست کردن علی
گذشت از سرش آن شاه فر
پس از قتل او رایتان طری
چنان زخمی او را میخیزید
پس رسوا بود بعد آن علم
پس از وی گفت اینان علم

گفتا من این فلان نی
قد خود بخدمت نمود کرد
جواب تو خرم بدادست کس
بر و با و این و نکا بداد تو
ز چشم دلش دیدم غمخورد
که از راه نمیکش بجای بر
ز راه احد ساخته آتش
با مرش گفتا بلال آن زن
دگر نیز پوشید بالای آن
تخلفت نمود از سپاه رسول
نموده سپاه می آنسا که خواست
بماندست جمعی مردان کار
عبیداللهش نام از اهل خیر
در آنوقت ز تیر نبود گیر
شدند اول اصحاب را و بر
مفر خوان تیزه و قتلای
بر آمد بر آخته تیغ مصفا
ولی عورت طلحه شد منجلی
ولی سر زده مصعب بن عمیر
پیور ابو طلحه عثمان رسید
که یکدست با ایشان اشرار بر
رسیدست و شد کشته او نیز هم
شد او نیز کشته همان روز هم

کمان بر کس بر شا جهان
با و گفت سلطان مردود
گفتم جواب تو من هر سه بار
نرسد پوشش کوان شربت کام
سحر که چو از خواب بیدار شد
که بوست لشکر که مسین
براه احد بر سر او چو شد
رسول خدا با جماعت نماز
دگر گشت بر سر خنجر و سوار
نه تنها که سیصد کس از قوم کثیر
مدینه پیش و احد ر قفا
ز اصحاب جمعی که لائق مرد
با ایشان نفرمود گرانگان
چو پیغمبر است صفها بخیر
بیدارفتند این امکا بجنگ
بیک حمله اهل اسلام رو
برو تیغ اندست شیر خدا
علی شرم از آن شتاب و نیز داد
ز قتلش نه شادمانی نمود
چو عثمان گرفت آن علم را بدست
شش او هم آمد برون و دگر
ز سعدش رسید تیر و دلا
بیک تیر عاصم و انش برید

گفتا شما هر سه نیز بدان
که آن پاسداران دگر کجا
بدو خضعت تاد را ایم بکار
بگرد سپه گشت نه الانام
دلیلی درین راه طلبکار شد
مقام سپاه اعادی می
دمیدست صبحش بگویند
اوا کرد بر سی گاه نیاز
سپاه صحابه عین و سیار
بخود مرد همراه آن رشت کثیر
گرفت سلطان اهل صفها
نشان دست بر تنگنای که بود
بمانند زین ننگانم آن
علم داد با مصدا بن عمر
بر وی سلمان چه تیر و چه سنگ
بگرداند ابو عامر و قوم او
بر زخمی در افکند او را ز پا
قسم که سرم بگذرای اهل ناد
تبکییر لعل در افشان کشود
بر و تا ختم حمزه دادش شکست
گرفت از سرش حمزه نامه
بپراشت گشت انتقش مزه جان
دگر یالی خود بر چنین برید

منافع چو سوی هنرمشت
چو حارث بدوخ گرفتار شد
چو او هم ز دنیا بدوخ گرفتار شد
علمدار طاعت شد بعد از آن
بشمیر اسلام او نیز جان
پس از و غلامی گرفت آن علم
بقول دیگر آمدن ای
و گرامت کفر افسر خواند
بدست نبی بود تیغی عجب
که حقش او را گردن آید زو
پرسید از سید المرسلین
گفتا بدو با منش تا زخم
نبی فتنش با تیغ خودید
بر آخته آن تیغ در هر طرف
ز تیغش هیچ کشته بر نگذر
همی تا فتنه بر منقوت نمود
ولی همت او نکرد آن قبول
ز لشکر که خویش در کوهها
ولی لشکر منزه را ز پس
چو خود مرضی صلی الله علیه و آله نبود
بحکم نبی بود این جبر
بایشان سلطان بنیادین
ولیکن حکم نبی استوار

علم حارث این بی طاقت
کتاب ابن طلحه علم داشت
جلال ابن طلحه علم داشت
به تیغ علی داد او نیز جان
همانجا سپردست با این
بقتل ارتش آن علمدار هم
بقولیت فرمان خنده ای
نگو نسا بر خاک افتاد ماند
بدستش گرفته بحسن ادب
که تا کار او هم کشاید زو
که حقش بگویت بر این
بر اعدا تاهستان تنم
بسک بیان این گرشید
که کردست حمله با صفت
فنا دست سخته بل شتر
شد و غالب آن صف جنگجو
که این خون بریزد تیغ سو
نمودند اصحاب علی و افرار
ز فتنه اهل اسلام کس
عجب رقی عاقبت نمود
با و فرق هم را صحاب غیر
نبودست حکم و اگر غیرین
بماندند تا آخر کار زلد

به تیر همان روز او نیز جان
زیر این عوام او را کشت
زده طلحه ابن عبید الله
بدوخ چو اوطات بگذشت
نمودست او کی خوش بخت
بیک قول سعد آید قاتلش
از آنجا احوال قول اخیر
علمدار کفر کس بعد ازین
در آن روز فرمود خیر الورا
بجز بود خانه با صحاب کس
بفرمود تا هست جان در بدن
پس آنرا با و داد شاه جهان
که این شیوه غرض حقست لیک
ز خیل عدو آنچنان سخت
ایستادند تا هر شد از کشته با شتر
بناگاه بر فرق از زبان
بیکبار حمله همه مسلمین
زنان نیز و فغان کردند
نظر بر تعاقب بنیداختند
بی حفظ آن تنگناهی شکست
به تیر افکنده آنهمه ببدل
که دارند آن تنگناهی نگاه
چو اصحاب بگریختند راجع ال

سپردند سوی دوزخ و آن
ولیکن خدا آن عذر کشت
سنان و بدوخ نمود و شش
شرح ابن فارض علمدار
که پیوند جان و تنش و کسبت
بدوخ هم ساخته منیرش
نزد و دوست رحمان پذیر
نمانده بماند آن علمدارین
دستم با کس اینچنین تیغ را
در آن مجلس اسلام از دوزخ
بروی عدو باید آزارین
گرفت و در آن تیغ کشت
بود در چنین مورد خاص نیک
که سنگ حادث همه لعل گون
چو کوه احد هر یک از رستهها
رسیدست و آنها همه دوزخ
چو کردند بر لشکر اهل کین
گمیزان و افغان کین شکست
بتایج و غارت پر هفتند
که بوده بگویند بسلامت
در آن روز این علمدار و عمل
نخند از آنجا سوی میگاه
نمودند این فرق و هم تعالی

مگر اندکے کا دندستوار
رویت با جمعی از شیرین
فتادند اندر پے سلین
بخطام تیامو و ندیل
شده منظم فوج اهل صفا
در آنوقت میکان و روح یز
ندیدیم مر آن شاه را در میان
گفتم غصبت که در با خدا
برین عزم بر شمعان یافته
بگردش گشتم از خوشی
بگفتم مرا با تو خوش نیست
در اثنای این گفتگو ناگهان
همه جازم قتل او آمدند
چو در پیش شد شاه لعل
همان لحظه بر لب مصطفی
معیت نمود و میرل هم
بم سنگ بر مصطفی میزدند
دو دندان و هر یک گوهر
بنگاه ابی خلیف در رسید
که از سپ افتاد و فریاد کرد
در آن معرکه حمزه بسیار تاخت
شکم پایه اش کرد و خوشی کرد
بخور و آن یک چهار خاتم

عبید الله و همیش خدیار
همه پهلوان در بره شروین
بپاشید زو هم صف اهلین
بناراج دنیا شد خیل خیل
ولی بو و ثابت قدم مصطفی
پے عذرا و آمده برین
نه در زنگان نه در کشنگان
بروش برش از زمین غایب
بسی را سر از گردن انداختم
بفرمودن انت گفتم علی
وزان بستم بر قوی شکت
بیکبار جمعی از آن گران
بقتلش همه جنگ جو آمدند
نشد کس خلاص از دم دو
گفتم از جوانمردی مصطفی
که گفتت من از شما نیز هم
که از پیش که از قفا میزدند
شکتت از سنگ بد گوهر
سوار بر سپ و سوارش دوید
دوان رفت لالان و از در
جهنم همه بر زکف ساخت
بر آورده آن و دهن با طکر
بگفتا کشیدم از و انتقام

ز خیل عدو خالد بن ولید
عبید الله و همیش سر که بود
چو حکم بنی را علیه السلام
نسیم صبار افتاد و ستور
خود انداخته تیر بر دشمنان
علی گفت غایت چشم رسول
یقینم که شما یاد اهل کفار
پس آن به که چندان کتم کار
چو پاشید از هم صف کشین
بگفتم با خوان خود از چه و
که یار در گرا که در صحبت
شدت سوی مصطفی آمدند
نبی کرد اشارت بشیر خدا
هم همه ساخته باز گشت
پیمبر بدشت در نایب گشت
و گر چند از سنگدل مشرکان
جبین و رخ و از خون آن
ز عقد در ناب عمر جهان
شه انبیا حربه او میان
دم باز گشتن بر و آن لعین
ز وحشی رسید آخرش حربه
ز دست و از آنی در بود
ز نایب بود و از مشرکان

شکافی خیال چو کاغذ
تجرع ز جام شهادت نمود
نکردند اطاعت بوجه تمام
وزیرین گرفت باز و کور
خود از تیر و تیغ غلواران
شد آنجا و گشتم از آن و لول
یقینم که عاجز نیاید کار
که باجم شهادت سر خاتم
بیکبار دیدم رخ شادین
نگشته تو همراه و همیش بگو
نه آن نسبت نشان با دوست
بقتلش همه کینه خوا آمدند
پے دفع آن فرق بر دغا
بد و رخ در انداخته باز گشت
که او از دست من از وی گشت
بداند اشکان و جهنم مکان
مه و مهر و شوق و آن از آن
در و در گرانمایه شد از آن
گرفت از زیر و روز و چنان
بد و رخ ابو جهمر امینین
در آن حربه و شکست ضرر
که حمزه به بدش کشته بود
شهیدان قیادند در دست

شهیدان جنت مکان کنون
سوار و گلو نید از آن ساختند
یکه تیری اندخت سوئی
ز کفار جمعی به تیر افکند
بیمیر جمعی ز اهل و داد
مرادش بود از آن غیر ازین
از آن فتا و از همه بیشتر
بگفتند بعضی ز اهل حدیث
بگفتند اکثر فتح این بن
فتح و ظفر از آن سر خراش
نه انبیا این خبر خوشنید
رسول خدا رفت در مکه
بسی گریه بر غم خود و حمزه کرد
کنم مثله بنقادن را تمام
کلامی رسانیدش از ذوالحجاء
در معرفت خوت بنقاد
چو بدیش چنان رحمة الله علیه
شکرش مگر به شد کنون تیل
چرا چشم آخر نشدیل بار
بشارت شمار که روح این
که شیر فدایت شیر رسول
و اگر غل ناداده آن خوشنید
نشسته بدن برین پر خون

همه مثله کردند و خورند خون
تیزین خود را بپزدند
که بود از آن زمان و بروی
سوئی اهل اسلام از دشمنی
سوئی شعب که اعدا نهاد
که گیر و سیراه سلطان دین
که دشمن بگیر و سیر بگیر
که بار دیگر نیز بهتر قتال
بار و نمودن از آن
سوئی مکه بهتر که گردیم باز
بجز نکست آنجا مناسبید
که تا خود کند بر شهیدان نگاه
شد از گریه اش ظاهر اندوه و
در اندوه حمزه کشته انتقام
که بر صبر خیریت و ست دل
بی حمزه از رحمت کردگار
بیالین او گفت انا لله
وزان گریه گریه در سو
چرا روز روشن نگردید
همین دم حمزه گفت اینچنین
بدین وصف کردند او را
بقیر اند افتاد خونین لب
گرفت منزل بقیر اندرون

زبان بنی و گوش اهل حجاب
و گریه شکر کان حمله کردند
ولی طلحه نزدیک بود از محل
مقابل آن فرقہ سعد و بنی
بقصد همان شعب پور حرب
ولی از پنهان فت فاروق پیش
بسی اصحاب و ان بکنکاش کار
محمد چرا زنده آید بر
چو دور فلک نیست بر کفرا
سوئی مکه برگشتن آخر قرار
از آنجا عادی چو بگشتند
شهیدان که دید پر خون
قسم یاد کرد دست سلطان دین
قسم خورد گفت اینچنین مصطفی
بنی داد کفارت آن قسم
صفیه که او خواهر حمزه بود
ولی بعد از آن گریه آغاز کرد
مه و مهر و پست بار نشان
در آشنایی آن گریه و دل
که مرقوم در اهل بیت است
بسی انگاه فرمود سلطان دین
جز او هر قتله دیگر که بود
ز گل لاله شان بل از تیره

بریده شهید در میان
بر اصحاب و بر میاورده
بدستش گرفت و آید شل
همی گفتش ام فداک و ای
ولی شد ز راه حدیث
بدان شعب با لشکر قوم خویش
نشسته تا چه برگیرد و فر
بود کشته گرد و بخت کرد
سبا و شود منعکس کار و با
گرفت بر سر اصحاب
یام القری از برگشته اند
از آن مثله کردن شد
که گردست با هم بر شکرین
ولی صبر بیل آمدش از خدا
بماندست بر صبریت قدم
بنگاه رسید اینچنین خوشنید
و گریه بر بط ناله را ساز کرد
چرا افرایشان نشد آن
بفرمود با عده و قبول
شد آنکاک فضل خدا بهمان
که آن گنج مدفون شود درین
که گوی شهید از میدان بود
بصحرای محشر بر آید سر

بیک قول کرده سول خدا
کسانیک بودند یکدیگر
از انجمله بنهار خیر الوه
در این راه باجبتش هر که دید
بشهر مدینه بدلت رسول
بفرمود از غصه بمرگش
که در خانه خمره گر نزار
که راضی با نسوة مهربان
و اگر گفت آن شیوه بد
بود سیر و پرویشان در آن
چو بیند آن عیش و بازیوم
بفرماید از محض کرم
ز فاروق مست کاندازد
روایت کنند آنکه روز احد
شور فتح که میسر مرا

نماز بخانه بر ایشان ادا
زیاران دیگر سببی نیست
بیک قبر عبد الله و حمزه
هر کس که با ما سلامت سپید
چو فرمود در دولت خود
نبوده بگریه و یک نفس
بر آن زبده او کیا کبار
خدا از شما باد اولادین
که ارواح این گشتگان خدا
بگذر از ما لطافت شست
بدانگونه باز بر عرش عظیم
ز اولادین اینخبر من برم
شکسته که واقع بر صحت
نبی گفت چون فتح کفایت
همیدار دایره مظفر مرا

بقول دیگر آنکه حضرت نماز
بیک قبر مدفون شدند آنکه
و اگر آخر روز سلطان دهر
از آن صحبت عافیت گشته تا
شب و از گریه هر جا نبود
پس انصار اخیان نمودن
چو او را از آن گریه مصطفی
خوشش بدان گریه چون
در اجواف خوشترنگ سایه تمام
ولی بعد از آن بر آرامگاه
بگویند باشد کسی کاین خبر
پس حق بیاورد روح یزید
بود فدیه بد آن رسد
که هرگز دیگر هیچگاه مشرکین
بدانسان که فرمود است اینجا

نکردست آن مروه پاکباز
بحکم شهنشا هر دو جهان
روان شدند کوه احد و شهر
بشکله آن زبان بر شاد
مگر خانه بجزر هکایا نبود
فرستاده اند آنهمه پیش
شنیدست کرد از رضایان
ولی منع از نومه کردن نمود
بصورت چو مرغان کسیر فام
ندارند جز بر عرش اله
رساند باخوان خود سرب
کلام ولا تحسبن اللهی
خدا کرد بر ازان این غضب
نیابند بر مظهر این چنین
شد اظلام هر فضل و الا

در ذکر غنوه حمزه و کیفیت آن

روایت کنند آنکه کفار
یقین شد که بسیار روز بون
از آن معنی آگاه شد
بروز دیگر بعد از واحد
صحابه همه پیش او آمدند
بحکم شه انبیا هر که
همانجا بناگاه معبر رسید

بدانندگان بد آثار
شدند اهل دین محمد انون
بغیرت و راندن انبیا
سواره اگر جانب گشت
مسلم بجنگ عدو آمدند
بر افروختن آتش آنجا
رسول خدا در عیش و دید

بنابر شکسته که روز احد
همیچو بستند آنکه برشته باز
ز غیرت پی دفع آن اعتقاد
جراحات بر جان خود اندوز
بجای مسینه بجم آمدند
همه با قصد آتش افروختند
رسولی که افتاده تعزیت

مقدور بر اصحاب اسلام شد
بیابند پر فاش را کرده ساز
بر آمدگر سوی اعدا
گشته به مرهم کسی خاک دوز
نیای همه فوج خود خمیدند
جایا و کفار را خستند
که نبود در اقدام آن محصیت

<p>اوا کرد ظاهر است نمود خزانه حلیف بنی بود و دران راه و اخور باو بدین سویر آمد که تا است چو بشنید زو این سخن بوی جز به تعجب رفتند در که باز بمگر از آن روز آنجا که بود از آن هر دو پور مغیره از آنجا به شرب چو گشته اند ز افلاس قدیم به شدت چو آن شرط را میم مرغی شد بزاری گفتن بخیر بشیر بود حال معنی این حدیث حذر کردن از غایت و نبرد همان آتش در کاسه باشد اگر</p>	<p>اگر چه هنوز او سلمان بود تخلف است سوگند نمود و بیسریدار مصطفی پو حزب گشت از شما و رسید خود را به پیچید بر خوشنشین بوی جز از آن غیب نهان در گذار توجه بسوی مدینه نمود که بود دست او گشتنی شک سجلم به هر دو را گشته اند رسول خدا پیش ملاشتی گشت در انداد اعدا علم بر فرشت ز خون من این بار دم گزر که مومن بود پدر زان خدمت مبادا که بار دیگر هم گزد لب ان شورا پیش کنی باز تر بفرمود تا آتش شد خوار زار</p>	<p>ز قوم خزانه چو او شد و و گرفت معبد بام القری بگفتنش که از شرب بدو بصحرائی حمر است و دیدنش در و عرب در لشکرش او فنا از آنجا گشت ست آنجا خبر ز جاییکه گشت سلطان دین و از آن دو بدکار سنجید ابو غزو بود از اساری و لیکن بشر طی که بار دیگر سزاوار گشتن شد آن بکال شته انبیا گفت مومن و با که یکبار از آن کوشید ترا چون سزای کسی کفایت غرض از ابو غزو نه آن بود اگر گشت منزل بدو البور</p>	<p>نبودت از آن سنجید مرخص شده از تمام الور سپه انچه زمین بدش و بدین بسی از قبایل مدد و دش نمودند سر غلت بخیر البلاء فرستاد معبد بخیر البشر و کس اگر گفتند از مشرین ابو غزو و آنشاعر تلخ گوز گرفتار گشته بنوعانی نگرد و مددگار اصحاب بهر دوسر ایشان عذاب کمال گزیده گرد ز سوراخ مار چه آزار گوای که ماری زید نگیری با و بعد از آن الفت نگرد التماس حم قبول</p>
--	--	---	---

در ذکر شهادت ابوسفیان و شهادت عاصم بن ثابت حبیب بن عدی اشبه

<p>همین سال سفیان خالد گزر با و بود همراه جمعی در زنی بود آنجا سلا فکلم عزیزترین و سفیان و داد بگفتنش که گشتت را و داد تو چهارم بشیر طلحی قسیل</p>	<p>بام القری که در آن کوچه در همه اهل شور و همه اهل شهر و و صد دیور از آنجا یک شکم تسلیم گفتا چه داری مرا گفتا ما ستانم از و داد تو منی بنیم آن گشتا نرا و داد</p>	<p>تقریب فتح اهدا نمید فغانها شنیدند از خانه پس شسته چارو آن هر جا زنگ گفت خواهم دل خویش خوا گفت هر دو را عاهد نام میر عاصم آنس که اردین</p>	<p>رساندت با قوم شیطان صفت پراز ما تم و لوه کاشان بدوزخ برفتند و کار زار بخوفه بزی خون زناش سیوم را زبیران عوانت و بد صد شرباه و این</p>
--	--	--	--

آن کاسه سرشوم کامیاب
 ولیکن بشرطیکه صد شترم
 عنان بعد از آن بفرستد
 تو سل بحضرت ایشان نمود
 که موافق شده آدمیش تو
 کسی را صاحب با مردوان
 بکن عاصم و طلحه دیگر زیر
 دگر نه کشتش نیز همراه او
 چو کردند نزد یک عنان مقام
 دو صد کس ز لجان ایشان آمدند
 شهادت بود و دست بر عظیم
 همیای جنگ آنم گشته اند
 مانند تیر و گرفت تیغ
 بسی تیر شکسته بالائی هم
 گفت این را باز اندازم بوی
 همچو است سفیان که بر دوش
 سپاهی ز زبور حق گشت
 چو تخفیف نبود ز بنو شد
 درینا گفتند اهل سر
 ولی سیله آمد شب ناگهان
 نه دست سلا فلان سر
 به تیر و به نیزه بشیر هم
 که کس از کفار از آن صفت

و ما دم کستم کاسه شراب
 و همی و من از و عدات برم
 ز یک بسوی مدینه شتافت
 بدرگاه عالی رخ خویش سو
 با خلاص و حقت برکش تو
 بکن سوخوان من این
 روان همراه من بد بسوی غیر
 همه ده صحابه عالی نژاد
 بر آید که از بر جمع تمام
 همه همچو خوک دمان آمدند
 شهیدان عرش الهی مقیم
 ز جان و سر خویش بگشتند
 ز دی تیغ را بر عهد بدیع
 ولی او در آن بود ثابت
 من از جان گزشتم براه رسول
 که تا او دید باز آن کافرش
 بر آن سر که محفلش از خشم
 ز نظاره خلق مستور شد
 که گفتند کفار با یک دگر
 که بروانسر پاک را چنین
 نه از اری از هیچ شتر کشید
 بچنگ عدو مانده ثابت قدم
 قبول او فتاد از پی خطای

باو گفت سفیان که افکار من
 سلا فیه تا کید سو کند خورد
 بعاصم شد و طلحه هم شتافت
 مشرف شد با شیه بسیار
 با خلاص من نیز خوان من
 که تعلیم احکام این دین کنند
 از آنجمله عاصم بدین سوره
 بسفیان را یار خود و مفت
 از آن مفت تن بر و یک کس
 بیار آن خود گفت عاصم که داد
 بسی گفت عاصم بدین سخن
 در اول گرفت عاصم کمان
 ز هر سو عدو تیر باران برود
 باو گفت سفیان که خود را
 ز بس تیر خویش بسی ناتوان
 سلا فیه سیاه رو جامه کبود
 ز بس خیل زبور از آن کافران
 شد از خلق غائب هر فتوح
 که ز بنو شب گرد و دار جدا
 که پیداشد بعد از آن هیچ جا
 بعاصم از آن نفرشتش نفر
 گزشتند آخر بخلد برین
 چو گشتند ملحق با عدوی دین

بیارم ز بهر تو ای نیکان
 که خوانم ادا و عدو خویش کرد
 نگردد بدید هرگز از ایشان جدا
 بعفتش رساند و نفاق و غا
 همه مومن تو چو ایمان من
 با خوانم این جمله تعیین کنند
 شد از حکم آن شاه پیغمبر
 در آن راه بود زمان پیغمبر
 ز عاصم بکفار آن کوه دور
 با دو دست کرد کار خود
 بیارانش تاثیر کرد این سخن
 به تیر از بسی ستان دست جان
 ز هر تیر بیکان شکست و رو
 امانت دیم و دگر باش خوش
 بعفتش برید از قفس مرغ جان
 که برنده را صد شتر گفته بود
 نیارست کس گزشتن بران
 مگر بر فلک رفت مانند روح
 پس آنرا با زن ساینم ما
 پس پرده خویش بر نشود خدا
 رفاقت نمودند و دادند
 سپردند جان را بجان آفرین
 شکستند پیمان خود و شترین

به بستند آن هر که کس را
از ان نگه داران شد آخر شهید
بان دارم چو گشتند
چو برداشتند بالا خیب
سعد بن عامر که در حوض میر
بفرمود فاروق رو را و
دعای که کرده بران طالع
از آن همیشه جانم آید
چو بردار بالا بر خیب
چو شد جلوه گرم و جوش
کسی باشد آیا که کنون سلام
نبی در جانش علیک السلام
در زیدیم با خیب اقتدا
نکرده قبول آنچنان نند شد
غلام محمد رسول اندام
ز طوقش تپه گر بود گرم
بسمع نبی چون رسید بخبر
زبیرش گفتا که من آدم
شب شب بر رفتن آن دو
ترو تاز و طرف خوش بود
موکل ز بهر حرست چهل
بایشان رسید چون ابل کین
ولی بر زمین نهادند باز

از آنجمله حربه صاحب
نخلد برین جنت هم نشید
لوائی شهادت بر افروشتند
دعای عجب که آنجا خیب
بعهد عمر شد بر راه مستقیم
که اسباب این بهشتی را بگو
خیب شهادت آب از زبان
همین است این بهشتی سبب
بذکر الهی بر آمد خیب
در هر طرف گشته قبله گستر
رساند زنده بخیر الانام
بفرمود و گفتا بگو کرام
نمودست بردار چون ساخت
که تیغ زبان عدو نکند شد
در اقلیم خلاص نشتم
سزا و اصد طوق لعنت متم
با صاحب فرمود خیر البشر
چو مقدار باشد در ان بوم
به تیغیم آخر کشادند کار
که از بوی او مرد جان میفرود
ولیکن خواب آنهمه متعل
نهادند آن کشته را بر زمین
ندیدند اثر از ان تن بر فرا

گرفت شمشیر از ایشان جنگ
و کس را کشیدند آخریدار
یکی زید دیگر خیب و دوار
در آخر از ان فرقه بر هر کس
شدی که از هوشش مروع
بگفتا خیب سعید شهید
مرا که گه آید کنون مباد
ز یادش چنان موم افتد بجا
نبودش سوئی کعبه و در دعا
دعا کرد بر داران الان خیب
همان بخطر روح لایق بار
که مسکین خیب این پاک شد
به بندش چو کفار بر خاند
بگفتا اگر رفت یکجان پاک
اگر خرموایش بود در سرم
خیب ماند بالای دار
از ان دار اگر کس خیب بود
فرستاد او را و مقدار
شب آنجا رسیدند او را
ر بودند او را و آگه کس
رویدند و نبال ایشان صاج
نهادند از ان رو که خوابند
خیب فلک قدر از ان

ولیکن دورش گشتند سنگ
از ان دار عالمکان دور
که رفتند بر عرش اعظم دار
رسید از دعایش بلا هاسه
نه صر عیش نه رخ دیگر کار
چو بردار شد بود حاضر سعید
وزان با خواهم من ز یافت
که نه هوش ماند نه تا و لون
بیاد آمدش آیت انبیا
که اسی عالم حمله اسرار عیب
سلامش رساند و فتادش قبول
سیر دار از خوش آغشته شد
رجوعش از اسلام در خواستند
که خواهم عوض وقت جان پاک
همه خاک گشت سر در سرم
بحکم عدوانی شتهار
از دور عوض باغ رضوان
که آرد مقتول بیدار
از ان دار کردند او شکس
شد گر چه بودند آنجا بیه
بسی از نهر بران اصلاح
با عدو کشید آن در خنجر
بلایع زمین و جهان آن لقب

۹
نسخه
مجموعه
کتابخانه
موزه
و مرکز
اسناد
کتابخانه
موزه
و مرکز
اسناد

عجب نعره زوزیر زن سوی که گشته قنداز بے بازیر و بمقداد هم	که در شرکان رزده فداوار در اندوه زان نعره جاگدا دعا کرد و گفت فرین باد هم که هم بر زمیندم فلک	تغاقب نکردند اعدا و گر زیر و نقیض بفتح و طفر نختم نبوت شه مرسلین مباہی باین بر و یار ملک	ممودند از نعره او حذر بیای پیمبر نهادند سر بگفتا همان لحظه روح الامین
--	--	---	---

در ذکر سریه ابوسلمه رضی اللہ عنہ

ہمیں سال و سورج رو دو پور خولید ز خلیلیم دگر جمع کردند اصحاب جنگ ہمہ صد سپاہی و پنجاکس نیر دار از و گشتہ اند فر بسی اشتر و گو سفندش بست چوز انجا بدر گاہ خیر البشر	رسانند بعضی ز اہل قبول یکے طلحہ و آن دگر سلاہام مہیا نهادند اصحاب جنگ پیمبر با و کردہ ہمراہ و س ممودند بر قلعہ کو ہمار قتادست چو ایشان ہم بست ابوسلمہ گشتہ ۶ مدوگر	کہ کردند تیر بھیر اصحاب کین بجہند در غایت اشتران بنی ساختہ لشکر و روبراہ ابوسلمہ چون سیران لیام چو او در سرامای ایشان رسید نبودست چو پا بجز دو غلام غلامان و خمس غنائم تمام	پے کارزار شہ مرسلین شترامای سلطان پیمبر ابوسلمہ را کرد میر سپاہ روان گشت از پیش خیر الانام از ایشان کس را در انجا ندید بسی لائق خدمت آن کرام گرفتت از انجا خیر الانام
--	--	---	---

در ذکر سریہ عبداللہ ابن ابی اسد در سال ہجرت بود

ہمیں ال از بہر قتل کے چہ رانم در ان کشتی مہن کلام بنی حایہ صوتش گفت و گفت چو عبداللہ از و نشا نہاید نبو عی کہ پیغمبرش گفتہ بود ہمان حایہ صوتش نیز دید بصدق تمام و یقین بست با و گفت عبداللہ نامو از ایش پیش تو آدم من کہ یار بگفتا نکو آمد کے مر حبا	کہ او کشتی آمدہ بیشک کہ سفیان بن خالد بن شام کہ و سواسی از دیو خوشی گفت روان گشت با بطن عجم رسید بر و عجمی از دیدنش رونود بنی ہر کہ گفتش ہمہ چیز دید بنزدیک او رفت چالاک و چست منم از خزاعہ ز قوم دگر ترا با شتم اندر چیان کارزار رساندست صدقت کا غالباً	فرستاد عبداللہ را رسول بپرسید عبداللہ را شادین چو او را پے تیرسی از و شنیدت کانیجات سفیان مقیم ازین و سوچوین اندر کون بدل گفت خیر الوراقہ صدق چو سفیان کہ خواہند برو عجم شنیدم دلت نائل لشکرست خوش آمدی گفتش تا یقین یکے لشکر جمع خواہیم کرد	کہ ابن ابی اسد ز اہل قبول نشا تھا ان اخبث البشرین ظفریابی آخر بر آن شہت خود چو دیدندش از بیتش دل کلامی بے یادش از کون بنی ہر کہ فرمود حقست و حق در و دید گفتا کہ انمیر کست قتال محمد ترا در سرست شدا و را کہ ہستم من از مخلصین کہ تا از محمد بر آریم کرد
---	---	---	---

<p>شبگاه زخم در آنجیمین ولی بهر قتل من باو ام زوم تیغ و شد جدا از ولی خفتی شدیم بجگاه بدانجا رسیدیم شکران ندیدند در غار از من نشان روان در راه زخم من قدم شد از دیدم شاد شاه جهان کلامی کران گوهر را بخت نگهداشت آن صدر اهل صفا هناد چون شد ز دنیا رو</p>	<p>در رفت در خیمه خوشین من آنجا بیک گوشه افتاده ام ببالین و رفته در گردن همه شب بیکرمی قطع راه بغاری درون گشتم بهان شد آن تار مار پاره عقل شاد چو گشته ز قندیر و شدم چو پیشتر سیدم شادان عصا بمن گرم داد و گفت شنیدم که تا وقت مرگ آن و گر آن عصاره بقبرش درون</p>	<p>که داری باو غم خنک دل برفتند از آنجا بران مروش بی گشتش تیغ من در شتاب بسوی مدینه شبان شبان بجمازهای دوان آمدند هشتران درش عنکبوتی تنید از آنجای گشته ز قنداز که گشتم مشرف بخیمه بشر بسی ز شد آن لطف کثر قریب تحضر بیافای آن نهند آن عصاره که باشد</p>	<p>رسید تو هم پیش ما در محل بر آنکند گشت چون مروش در و دران مروش هم بخواب سروش اگر رفتند در زنا بدنبال من بیشتر کان آمدند بحکم خداوندگار مجید زمن یافته پس دشمن گداز بهزده شبان روز و بودین سفر سران اعرین چون باو هم پیش کلامی که بویست منموان وصیت خیال کردگان دگر</p>
---	--	--	--

در ذکر سیره پیر معونه و بیان آن

<p>همین سال هم عام رفتند به یثرب بعد آمدند و در چو دعوت اسلام درین چو قوم برگشت از اهل نجد ولیکن اصحاب خوب چندتن بفرمود او را که ابن الرضاد بقول اصحاب برو افتادتن شاه انبیا صد اهل کمال رسیدند اصحاب عالم مقام خرام این بجان اصحاب بود گرفته شرفنامه را گردیل</p>	<p>که بودت الکت او در بنحاک قدمگاه خیر البشر اگر چه نکر دست ایمان قبول بنی عامر آتجمله باغ و منجد روان کن سوخند همراه مرانیت بر بنجیان اعتماد ز صحبت همه خوشین شرفنامه واجب الاتقان بجاییکه بر معونه است نام ز بنفاد پاکیزه آداب بود سوی صحبت عالمین لفیل</p>	<p>رئیس بنی عامر او بود و پس بدیدار شاه زمین و زلف ولی گفت دامن شرف غریز با ایشان کنم اتفاق و بهم که تعلیم قرآن و احکام دین بهر فضل رسانید گرسن جوار بر آن فوج خاص شهادت مصیر فرستاد مصحوب اهل مجد چو منزل در آن جا بگه کرده اند شرفنامه مصطفی را گرفت دو یار دگر را که همراه خویش</p>	<p>نبودت در پایه شرف چکر مشرف شست بشی شادان بود دین تو حکم دام تو نیز براه تو خواهم ماندن قدم بگویند با اهل آن سر زمین چو باشند اصحاب خوب و غم دار بحکم نبی گشت مندر امیر ز بهر بنی عامر و اهل نجد بهر عی دو کس شتران برده اند خط کلک صدق و صفا گرفت گرفتند آن یار پاکیزه کیش</p>
--	---	--	---

چون نزد یک عامر رسید خرام با ایشان گفت ارشد من در وقت گفت الان تا شما از ان عامر دیگر اصلا جواب دگر سوئی پیر معونه روان درین فکر ایشان و ناگه رسید همان خطبه بریل مصطفی پیر فاش کفار برخواستند شدند آنجماعت یکایک شهید هلاکت بر آن اهل عدو قتل	باستاد در خارج مقام شمارا باصحاب یاد رسید بخوانید خط رسول خدا نکردست سوئی لصحب کبار شد از بهر پیر فاش اسلامی سپاهی و بر کرد حلقه کشید رسانید از ایشان سلام و دعا رضائی خداوند در خواستند گرفتند جایز بر عرش مجید بوقت دعا کرد از حق سوا در آخر پیر یک بلائی غلیم	دو بار دگر را که همراه داشت اگر خود مان یافتیم من بجا با یمائے عامر یک از قضا مد چون طلب کرد این طفل صحابه در آن فکرانده تمام بگفتند اصحاب یا سلام بهم باز گفتند اصحاب دین چو خلد برین داشتند انتظار بشاه رسل چون رسید بخبر بیک ماه یا چل صباخ از خدا رسید جای همه شد جمیم	در وقت دین و بیرون گشت شما هم بایا بیدان از زمان زودش تیر انداخت او را ز پا رسیدش ز هر جا خیل خیل که یارب چو او بر کرده خرام رساند کس از ما بخیر الانام که اینست اسباب خلد برین همه مائل آن در آن روزگار تاسف بسی کرد زین پیر بگذر طلب کرد اهلک شان در دعا
---	--	--	---

در ذکر غزوه بدر موعده و بیان آن

همین سال در بدر موعده گز همین وقت در بدر سال دگر نبی گفت چون سال دیگر رسید منودی اصحاب جنگ شتغال ولیکن تخلف وقت دعا که از شرح افواج و اسباب در آن باب غزائی بسیار کرد صحابه سر اسر برول آمدند با و از مصطفی پور حرب برل طرفه ریش افتاد بود از آنجمله نفی عثمان بود	از راه و فاکر و غیر البشر کنیم و زیعاده نبود گز که لشکر سوید بر یکدشید ولیکن منجورستان بگل همچو ست از جانب مصطفی تبر سنا اصحاب آن عدو بعضی سخنهای او کار کرد نه از گفته او ز لول آمدند برول با سپاه از بهر حرب بهانه در آن محط با آن نمود ز دنیا دنیا کرد دست نمود	سبب آنکه روز احد پور حرب بجکم نه یا ثابت قدم بلکه هم از رو کین پور حرب چو ور که و گرد آن محط بود نعمین ابن مسعود را از آن به شرب نفیم آمد و شرح کرد چو آن گشت معلوم غیر البشر معسکری بی بدر ساخت ولیکن ز به باز گشته رفت بمقع تجارت باموال خویش ز خورشید خورشید پدید که دید	بار باب حق گفته بود که حرب عمر در جوابش گفتا نعم بگفتا رسیدت میعاد حرب بشکر کشیدن حل منمود به شرب فستاد از بهر آن سپاه عدو را ز بهر نبرد ز شرب سوئی بدر آمد بدر به جانب آوازه انداخت بخیل و سپاه باز گشته رفت رسیدند اصحاب از از پیش اگر دیدید انجم و مه پدید
--	--	---	---

شاه انبیا مدت هشت روز

در آنجا نگاه بود گشتی فرو
به شرب نمودند از آن شکر

رسول خدا شایسته شمرن گذار
توجه همه ساکنین نمایند

از آنجا سوئی شیر گشت باز

در وقایع سال پنجم از هجرت و غزوه مدینه که آن را غزوه بنی المصطلق نیز گویند

لبالی که پنجم شهنشاه دین
رسید سلطان دنیا و دین
بریده زاریان گنج بود
چون زد یک کارش بریده رسید
چو اخلاص نمود با آن عدو
بر آمد برون سرور انبیا
بجاگاه خود هر یک را نهاد
گرفتند از آن یک را عمر
سپاه عدو را چو رفت این خبر
در آخر اجل را بوقت قتال
خندگ مسلمان که رفت از کمان
هر بیت بر صحابه کفر افتاد
ز کفار جمع بقتل آمدند
کنون دختر عمارت افتاد
بر نقش یک همچو مرغی بدم
شکر را به کمان و در سخن
بگفت ارشاد انبیا بنیدش
گفتا که من دختر عمارتم
ولی در سپاه سعادت مصیر
مکاتب اگر در دامن عاجزیم

نبودست آن سال جز بچهر
که دار و سر جنگ با مسلمین
بسی دشت با مصطفی محرمی
باو گفت چون در جنگ دید
در آن رخ بیدار یک بسیار زو
پی جنگ آن احبث الاثیا
بدست علی را بیت خاصه داد
که بوست جاسوس اصحاب
که گشت دست جاسوس ایشان
نیاید ترحم بر اهل نکال
ز تیر اجل بود بیکار آن
طفر اهل اسلام را دست داد
که از قدر دوزخ همه میزدند
برخ غیرت مهر و ماه منیر
آب و امش از خال دانه بوم
از آن پشته بقتل آوردن
بعقد خود البته بگزیدش
بستان جان نور عارتم
بغارت شد اموال و گشته
گفتیست فلسفی بگرام

از آن جارت جنگجوی حسین
ز کفار جمع آمدش لشکر
روان شد ز جاسو آن سپاه
اگر با محمد کنی کارزار
چو برشته آمد نیز در رسول
چو لشکر باریست خبر بشر
چو با آن سپاه از شریف و شجاع
بر عرض اسلام کرد و قبول
بدست ایشان قتل و اضطراب
صف مسلمین و صف مشرکین
سجده برب صف مشرکین
نگردید جز یک مسلمان شهید
کسی گزید کشته از مشرکین
جویر نام آن بت غمزه زن
بگوش بشر طره حلقه کش
رخش عاقله دید صد فرین
همان ساعت آمدند انبیا
مسلمان شد آدم این زمان
فتادم سهم یک از کرام
بلطف تو آمدی از آدم

که بوده بنی مصطلق را پس
از آن هر یک بدتر از دیگری
که شد جمع با عمارت سپاه
مست نیز باشند دگ و دیا
بیان کرد تا کید آن قبول
بقرمان او پیشرو شد عمر
رسیدست در موضع مرج
نگرد و کشتن بحکم رسول
بنوعی که مانند در ارتقا
بهم جمع گشتند از خبر دین
بکیارگی سختند اهل دین
که او جاب قدر و اعلی گزید
فتادست غمی صف اهل دین
بغمزه بلای دل مردون
پری مانده در بند از حلقه
از و کرد بر صنم خلق آفرین
چو دیدش بر سپید و با چرا
بدین تو آورده ایمان بجا
که او بیت ثابت بن قیس نام
اگر چه بی شرمسار آدم

شاه انبیا گلگل از وی گفت
 اگر هست گفتا بخرین باریسول
 پس آنکه ثبات سول خدا
 جویر گفتا که من مشت از آن
 چنان صحبت منم دست داد
 آن منتظر بود دایم دلم
 نبی حکم فرمود از محض خود
 درین غزوه افک صدقیه
 رسول خدا شد بشی و آن
 که با که لعش برایشان نشا
 سبب آنکه چون کرد و ریزو
 ولیکن در آنجا نبوست آب
 تیمم که در سوت و سوتی

با و از کمال عنایت گفت
 بعقد خودت گفت دارم قبول
 همه کرد مال کتابت دار
 که این حادثه آید اندر میان
 که خود آمده در کنارم
 که تا شد فراتر نه حالم
 بازادی هر سیری که بود
 گرفتت غم در دل مصطفی
 بشکر خدا گشت رطبان
 بصدای آیات پاکش خواند
 بجای سستی بصلوات زو
 در اهل طهارت فتاد اضطراب
 ز حق رحمت عام بر هر دست
 ز صدیق آل و برادر جهان

ادامال تو در کتابت کنم
 گفتا ز به دولت من می
 و اگر بعد اختاق و سرفراز
 شبی خواب دیدم که ای عیان
 نگفتم بکس لیک تعبیر آن
 چو آزاد گشت بعقد رسول
 شنیدم که گشت شاه جهان
 ولیکن بیایکیش آمد گواه
 بسی خرامید اصحاب
 تیمم که نتوان از آن در گشت
 قلاوه صدقیه گشت شب
 هما نجا ز ایزد کلام مجید
 چو صدقیه گردید از سبب
 همه شاکر و راضی مدح آن

خزائن همه فتح بابت کنم
 که افتد کثیر قبول شمع
 بعقد خودش کرده نواز
 شدار شرف شد بویم آن
 دلم کرد عقد رسول از آن
 مشرف شد آنماه و ج قبول
 بوجه صدق و اعتقاد
 خدای که نبود خدا سوه
 طلب که داصحاب اجابت
 بقولی درین غزوه مشرقت
 توقف نمودند بر طلب
 پیغمبر اندر تیمم رسید
 ز ایزد بر و خلق رضوان طلب

دزد و غزوه خندق که آن را غزوه احزاب نیز گویند درین سال بود

همین سال هم غزوه خندق
 با خراج جمع ز قوم یهود
 بکفار که شده متحد
 ز احزاب بگرد و خوار
 بشهر مدینه رسید این خبر
 چو اصحاب را بکنکاش خواند
 که جائیکه باشند خیمه زنند
 پسندیدند و سخن را رسول

درین غزوه هم نصرت از حق
 ز شرب بهر جا که خواهند بود
 شدند از پی جنگ حضرت سجد
 سپاهی ز احزاب راستند
 بسمع شریف امام البشر
 از آنجمله سلمان بفرست رساند
 بگردش خیانت خند برکنند
 فتادست اصحاب را هم قبول

سبب آنکه شد حکم سلطان
 سومی بگشتند بعضی از آن
 ولی پوچ حرب همه مشرکان
 اعادی دین از پی کارا
 طریق تند بر نداده رست
 که دستور اهل عجم آن بود
 که نتوانند اصلا گزشتن کسی
 سپاه نبی جمع شد هزار

شاه انبیا سید المرسلین
 چو بوعامر و ابن خطیب روان
 بگشتند از ایشان بے شادان
 همه جمع گشتند باده هزار
 پی مشورت با صحابه شست
 چو دشمن زبور فراوان بود
 بخندق بمانند عاخر بے
 بروان با سپاه مدائن شهسوار

ز شهر دینه بروی تاجو توان خندنی گردانیم و همه هم در آنجا فرو دهند نه خیمه که آن غنچه بود نه بینه که خیمه در آنجا زدند بخندق در قسمت این لنگه فتادند باران بیه بیم نفس نفس خودش در خید از آن برقی و گفت بزم گرم گرم که شد کارگر که دادند بر من مفتاح فارس بزم گرم گرم که ختم آن کار کرد که دادند مفتاحهای من وصف قصود این تمام فقال شهد انک الممل کنوزی که از کسری قسمت خرانه از نو شیروان آید	منو است جانیکه باشد کو درون رفتن و هم بروی بحکم بنه خیمه بار زدند که از گلشن فتح نموده بخندق درون گرداواند بهرده کس افتاد چل گزین نیارست آنرا شکستن که توجه نمود دست زخمی زدش چون گفت گلگل با صحبت جد اگر داز آن پاره هم گرم شود درون از من مضافی شکست آن سنگ اخرو خرد ز درگاه ایزد تعالی بگهر باش شد از لب لعل قام امام النبیین و الافضل خواهند زلفاق اسلام شد القصه از سعی خیر الانام	فضای که لشکر گنج در آن پس از جستجو گشته راگزید بدولت شاه انبیای کرام لنیم آله و زبیده برو بحکم شاهنشاه پیغمبران کشیدند اصحاب از آن خاک سنگ ز سختی نرفت متین در آن بیک خم یکپاراش را بکند که دادند بر من مفتاح شام در خید برقی و بگرفت قصود رسیددائس عیان و گرفت تکبیر و بر عیان بایزد دعا که گشت این زمان کشادست سلمان بتصدیق نبی گفت کاخر تمام این بلاد کنند اهل اسلام اتفاق آن لشکرش و زخندق میاتام	نباشد در هیچ مشرک بدن که یکسوش شهر محبت و ز داز بر خود خیمه سرخ قام که از گلشن فتح نموده زین قسمت یا قسمت پیغمبران مددی نمود نبی بیدنگ بسی سخت از دل مشرکان در آنوقت تکبیر گفت بلند بچشم قصودش در تمام لب لعل او این در یافت همه گشت بر دایم این بدن شد و لعل او شد جان و فشان بچشم من ابواب صانعان عیان زبانیکه شد در شهادت درون پس از من بگیرند اهل و داد براه خداوند هر دو جهان خندق
---	---	---	---

در ذکر نقص قرطبه و محو شدن ایشان با خرابی فرستادن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
از صحابه نصیحت و ابایی ایشان از قبول نصیحت

نصیحت رسید آنکه چون چوب که چون با محمد صید و جید پس از نقص عهدش در کار از آنجا که صد گونه تکبیر کرد	سوی شرب در پی حریف یهود قرطبه دارند عهد شوند و بگوشتند و کار در ایشان تصرف چوبیس و	درین راه با این خطب گفت روی و شوی باعث آن بود بفرمود و دشمن این خطب گفت همه قول او را نموده قبول	که باید ترا این نصیحت گفت که پیمان شکن گشته آید و سوی آنجا عت شایب رفت فتادند در نقص عهد رسول
--	---	---	--

مواشی و اموال را در حصون
نوافه مردم رسید بخیر
تبع نموده ران و در تر
رسول خدا گشته خوشنود
چو گشته آگفت آنچه بد
اسیر و دوسعدی بنده
چو برگشته باز آن یار آمدند

نهادند گردن غم بر
بسمع شریف امام البشر
به تحقیق آرد با این خبر
سوی آن قبیله نهاد رو
بعرض نبی نقص ایشان رسید
شدند از جانب نبی و ن
بدرگاه عالم مدار آمدند
باصحا گفت آنخدا را خلیل

که ملحق بفار گشتند
بفرمود خواهد کسی کو رود
ز جمعی صحابه بگفتا زیر
چو آتجا رسید تحقیق حال
زمانیکه شد نقص ایشان بقدر
بسی نیک گفتند و سودند
بمبشر شنید آنکه سودند
که الله و حبیبی نعم الوکیل

بجنگ رسول خدا بگردند
که این قصه را واقعی شنود
که اینجاست آید زمین ز غیر
چنان که دکان بود نقص دل
بفرموده خاتم المرسلین
نگردند آن پند را انقیاد
نصیحت در آن قوم ظلمت نهاد

در ذکر آمدن احزاب مدینه مبارکه و محاصره کردن ایشان خندق را و کشتن امیر المومنین
علی مرتضی رضی الله عنه عمرو بن عبدود را که اشجع لشکر بود

یهود قرطیه بدگال
به یثرب که احزاب شنافتند
همه از تعجب تناده بر آن
بخندق درو که می میشدند
از آن باز برگشته می آمدند
شنیدم که رو پیکر حریف
چو عمر و ابن عبدود مردانه
مبارز طلب از صف این
نبی گفت آیا کسی از شما
گفتا که هشتم مبارز من
کس دم نزد جز علی
کس این بار هم دم نزد جز علی
علی گفت ای سرور انبیا

چو کردند محکم مواشی و مال
ازین فرقه هم قوتی یافتند
بماندند از عجز حیران در آن
ز خندق مگر در پی میشدند
پداسوی نگزشتند علی آمدند
پلان صف دشمن و حارب
نبوت و بود اشجع قوم سر
بمیدان سخت تاختی خوش کمر
بود که کند دفع شرش ز ما
بیک حمله ام جان و دژش
همان جیوت را باز گفتا علی
همان لفظ را باز گفتا علی
مرا حضرت کارزارش نما

شکستند و پیمان زد و دند
چو بالای خندق رسیدنیا
قبل کرده آنجا فرو دادند
رسید بران قوم مار سیر
روان نیزه و تیر از هر دو
ببالای خندق همه آمدند
بمیدان اعدا برون آمدند
بار با اخلاص و یار خویش
بغیر از علی دم نزد هیچکس
تغافل نه کرد در وقت
تغافل دیگر بار هم مصطفی
بعمرو ابن عبدود آخر رسول
نبی نخستش داد در کارزار

بزرگ یک اعدا فرو دادند
ز خندق گزشتن ندیدند
بصد شور و غوغا فرو دادند
ز فوج مسلمان چنگ و پیر
جراحات اعضا بهر دو طرف
پای جنگ باقی همه آمدند
بصد و تنهار و ن آمده
باصحاب و یار و ستاران خویش
هموم زد از دستداران
و گرا به فرمود و فتن سخت
زد و گفت حرفی نگفت
مبارز شد و کرد از آقا قبول
و گرا و دشمن خود و لفظا

دگر باز دستار خود بر سرش
 پیاده خندق بدست گشت
 بهم طرفه افتادگی کردند
 زان گردان هر دو نهار شدند
 بلند آمد آواز تکبیر از آن
 بزد بر علی و علی بر سپر
 سرش را فکند آنچنان از تنش
 ضار و میر آن دو غمخوار گرد
 بهم حمله کردند بر مر تفضی
 چو کردند وجه فرارش سوار
 سیره دی اند و آخر فرار
 گریزان شد از ترس شیر خدا
 ز بعضی روایت است این سخن
 دوان آمده بر عمر و نیزه زد
 دگر با عمر گفت خفایان
 ز کفار تو فل بر آید پیش
 بفریاد گفت ارمی کشید
 چو مرواس گشت با عمر که
 که نامش عقیب است و بسیار
 سپاه سلمان بر شب کریم
 مبارز چو شد روز خندق
 علی کرد این فتح زور
 نمانی زاریان خیر الانام

دگر زرع خود نیز اندر تنش
 مبارز عمر بن عبد گفت
 ز بس که دگویی که در پرده اند
 نهان از نظاره مبدان شدند
 یقین شد که شد مر تفضی کار
 گرفتند و شجاک از آن سپر
 که گویا نبوت برگردش
 که بودند در سر که با عمر و
 ولیکن چو دیدند در مر تفضی
 گفتا چو دیدیم علی در قتل
 نبوت و نیزه همچون ضار
 زره را فکند که مر تفضی
 که بر سر دوانجا ز سپر و عمر
 علی نیزه اش از عمر کرد در
 ز من بر تو ثابت شد این
 بخندق در افتاد و پیش
 بدینگونه باری چو کشید
 گفتند با پور حرب آن همه
 فتادست را اعدا فتور
 در آن و کردند فتحی عظیم
 گفت افضل انکار و ر
 همه کافران شقاوت اثر
 نیامد چه ظهر چه عصر و چه شام

چو باز زرع دستار از تنش
 فرود آمد عمر و هم از فرس
 چنان که دشت از زمین بر سپر
 چو آن هر دو را گرد بر هم
 ولی را و یان دگر این چنین
 پس از وی بر سرش تیغ زدند
 با و از تکبیر گفتا بنی
 چو دیدند کشت شیر خدا
 یکدیگر بین شاه مردان ضار
 نبوت در چشم من آنچنان
 ولی خورد زخمی تیغ علی
 از دوازده علی و نه
 دویدند و گشت زان ضار
 دمی که عمر نیزه زد و زور
 فراموش ساز می شاکر شو
 از آن سوی خندق بر سنگا
 برو تیغ زد در میان مر تفضی
 چو او کشتن عمر و تو فل کشید
 نبوت غطفانیان هم فرار
 مبارز چو با عمر و شد مر تفضی
 از اعمال این امت با مصفا
 در اطراف خندق محبوس شدند
 پس از انقضای قتال حد

اعانت حق در زمان حیاتش
 مقابل با و گشت نهار و بس
 که گویند طلوع از زمین کرد و مهر
 ز جابر خنجر تیغ مروی گفت
 بگفتند که دل عدو تیغ کین
 خدا از من که مروی کین
 که شد عمر و کشته به تیغ علی
 علی این عمر شده نبیا
 غنیمت شمردت آنجا و را
 که شد صورت مرگ بر من عیا
 از آن دیدم هم اهل منجا
 چو انحراف کرد اهل او علی
 بسوی عمر و گشت نیزه گزاف
 ز دست فرارش کشید و بود
 بشکانه حق با گرو
 شدت ندیده راه فرار
 دو نیمه شد افتاد هر دو جدا
 گریزان گریزان بجای سپید
 ز ترس علی آن همه بفرار
 باین فتح دین یافت شو
 نه امروز بل روز جزا
 جنگ بیدار شد آمدند
 حکم بنی گفت افان ابلال

نی خواند صاحب را فردود
 شدت همه روزگار از
 سلاطین و قوم غطفانیان
 اگر گوی من پیش ایشان
 نی گفت در حراب خداع
 چون دستدار شایم پس
 که عطفان شوند و قریش از شما
 که با آنجماعت قتال کنید
 و لیکن لو خود گو که بدست
 که روزی که ناکه قتل از قضا
 قرطیه را از نعیم نکلام
 پشیمان قرطیه فعال خود
 نوشتند با او کتابی بجهد
 که تا گردن همه خود زید
 دیگر پور حراب بزرگان قوم
 پیامش که تا کی نشستن چنین
 و گر هر چه خواهند گویند
 گر و گر بود چند تن پیش
 مبادا محمد با و فرستد
 چو گفتند با پور حراب قریش
 دیگر از پیش عداوت تاب
 اگر با محمد قتل کارشان
 مخالف از آنکه می کشند

قضای فواید بترتیب
 بهر میت بر عدا شد انجام
 نعیم ابن مسعود دولت نشان
 بتفریق خراب بامت شوم
 گوهر چه خواهی دادم نزاع
 محبتانیت چون کس
 همه آخر کار بشک جدا
 مقابل شوید و جدا کنید
 چو تقصیر شد عذر تقصیر
 ز اسلامیان مشک بر شما
 قبول او فدا و قبول تمام
 شدند و از نیکنه اعمال خود
 بشرح پشیمان از نقص عهد
 سیوی حیات همه بشکند
 که بودند اشراف و انجیا قوم
 خرابی کند این نشستن چنین
 بهر سو که دولت و دگر و
 زاعیان و اشراف قوم شما
 ز بی قوتی کار ما برقتد
 جواب قرطیه تلخ عیش
 بسوی قرطیه رفت اینجواب
 نخواهیم بود بد و کارشان
 براه معاوات با هم شدند

همه روز گوشه نشین شدند
 بصحت سید زروات نشین
 با خلاص گفتا بحیر البشر
 و لیکن رضایت ران بیدم
 نعیم آمد و با قرطیه گفت
 ز روی کمال محبت من
 نمی بینم اندر شما قوتی
 قرطیه گفتند او را که راست
 بگفت از قریش غطفان چنان
 ز بهر گروا می خود بیشک
 نعیم گفت رفت پیش قریش
 کسی با محمد فرستاد اند
 و گر آنکه از دشمنان شما
 قریش از نعیم آن چو گردید
 بسوی قرطیه بدگال
 بجنگ محمد در آیم باز
 قرطیه گفتند گفتند نیک
 که آخر چو سو و کهنه خویش
 ولی از بر گروا شما
 بگفتند کنون که نزدیک است
 که هرگز نخواهیم دادن گرد
 قرطیه را هم کنون رود
 نماند اتفاقی در خراب هیچ

با صاحب تیغ شهادت زدند
 که بعد از قتال علی و عذرات
 ز اسلام من نیست کس را خبر
 که گویم من آنچه پسند آیدم
 که این صفت با بدشمار تنگ
 میوشید بهر خدا این سخن
 که باشد شما را چنان حراب
 همه حرفهای تو در پند است
 گرو ما بگیرید از بهر آن
 در امداد از ایشان سد هر
 بگفت ای شاکر آری پیش
 در رشتی باز بکشاد اند
 سه چارسی گرفته فرستیم ما
 شنیدند آن بعد از شورش
 فرستاد چند نفر و کلال
 ز بهر جاکشیش در جنگ باز
 بجنگ محمد در آیم لیک
 روید و بایم در جاکش
 نماند ناچار امداد ما
 کلام نعیم ابن مسعود راست
 و گر هر چه خواهند گویند
 بعد ف کلام نعیم اعتقاد
 نماند اتحادی در میان هیچ

جدائی هم خواستند همه
بصحت رسیدن صحیح المقال
بدرگاه یزدت که قبول
قادرست بود صبا انجنان
همه دیگر را نگونسار کرد
قریش و طوالت بسط طر
که اعدای مابا روز جزاء

از این غصه می کاستند همه
که هم زمان وقت نصرت مال
قادرست بشک عاصی سول
پیاپی بشکر که دشمنان
طعام همه ضائع و خوار کرد
شبها شب نمودند هر سو فر
نیامید هرگز سپهر خاشاک
بجمل از فیض فضل و دود

ولی از طوالت نخت دشم
به تخریب غراب اهل دغا
نه تاثیر خاصیت آن دعا
که بر کند سیخ و طناب خیم
یقین گشت خراب از سبب
فرار اعدای چو شبنم
ولی با پیر خاشاک ایشان رویم
بنوعی گفت انجنان و نمود

بهانه طلب جدی هم
نبی گفت از هم هم در غا
فرستاد باد صبار خدا
بر نخت آن خیمه بار تمام
که بر پا خداست قهر و غضب
بعجز کلامی چنین کشتند
رویم و بر ایشان مظهر شویم

در ذکر غزوه بنی قریظیه و بیان عیونگی آن

روایت صدیق امدجین
بخانه در و ن از فتح شاد
بنگاه آواز از اندر روز
بر آب سپیدت حیو
گفتند که دجیه نبوت آن
ولی ابن عباس گفت رسول
تطبیقت و شغل و پیش که دید
گفتش عفاک انس مصطفی
سلح تو هم نیز گشته بر
بوم من آن قلعه بیدرنگ
پس از رفتن او بی اندرون
صحابه همه نیز همراه شدند
از ایشان چو رسید خبر
حصار قریظیه را

که سلطان دین دهر جهان
سلح از بر بارک خود کشاد
بر آمد به تعجیل خبر
نبی می فتان از رخ او عیا
که جبریل در صوتش شد عیا
از لیل غزوه بر پیش تو
بنگاه روح الامین رسید
که کردی سلح از بر خود جدا
بسوی قریظیه نصرت
چو آن تخم مرغی که کوبد بک
سلح سواره بر آمد بر و ن
زا اعلام جبریل آگاه شدند
گفتند دجیه ساند این خبر
قبل کرد و نشست خود در قفا

پس از غزوه خندق اندیشه
نگذارد که جامه راز بر
منش نیز تا در بر قدم پی
چو اوقت آمد سوار سول
بفرمود روح الامین که زد
سروتن نگرد در اینجا شکست
برشته سوار و سلاخن بر
به بین خود ملاک مساح نمود
من اکنون و تم تابستان
گفت این سخن با سلاطین
علم داد بامرفعی پیش
در انتهای جمعی از مجاهدان
نبی گفت جبریل که در خبر
ولی مرفعی رفت بر حصار

طرباکی از نهنت که دهر
نشست بر گلستان برگ تر
بچشم در آمد که در پیش و
گفتم چه شد دجیه یا رسول
قریظیه را قلعه باید نمود
مطبت آن خوست مجمر
ز استیق و اعمامه بر
قریظیه آن همه خانه سو
حصار که دارند آن را خراب
و گرش در وان جبریل من
روان که او عقب ماند خوش
سلح به پیش آمدند از آن
که در صوت دجیه شد جلوه
علم کرده در زیر آن ستوا

خرافات آن گریان بید	بسمع شریف نبی چون رسید	خرافات گویان بسبب سول	فراز حصار آن گرد خداح
بفرمود با آن گروه شرار	در گذشت روان خود با چو	نخواستند گفتن چنین نامرا	بگفتا جو بسیند ایشان
بیایید زود و بیایید و	بحکم خدا و بمهر فرود	نماید حکم خدا و رسول	که انی مره خوکن میموت
که رفتی ره کان طریقت بود	چه حالت ترا این زمان نمود	نبودی تو فحاش سرگزین	بگفتند ایشان سلطان
نه به شکرین نه به پرده پیش	رواهم قناد از حیالت زوشر	قناد و شرف تیر از انفعال	بسی منفعل شدیدی انفعال
که سازد روان تیر را برین	بفرمود با سعد نصرت وین	بیاید بخیر گاه خود گرم گرم	و گر باز پس فتنه رفتی ز شر
قبل کرده نشست غیر البشر	همه بازده روز یا بیشتر	گله جنگ تیر و گهی جنگ سنگ	قنادت بین الفریقین جنگ
که آمد از آن جان ایشان لب	در ایشان حق اندخت عجب	رسیدند از قحط غلبه بجان	در آن قلعه اعدا و دوزخ
همین بود کای شاه حسان	پیامی که آورد ز اهل حصا	بیاید بنزدیک خیر الانام	رسو از آن قلعه نامش نام
اما تو یا بیم از قتل و بند	گر اکنون که ما بیم سخت نرند	نخواستیم جز عفو غیر از امان	ز احسان تو ما خطا پیشگان
وزیرین ملک خواهم حلت نمود	از این قلعه خواهم آمد فرود	بتو میگزاریم خود بے ترع	مواشی و مال و سلاح و متاع
مسلمه کعبه آمده زیر که	پس از فرقه اهل قلعه یک	محرمت و گشته رفت از رسول	رسول الدین بمناس اقبال
کزین ورطه آخر توانید رست	بر ایشان گفتا که تدبیر هست	بهم جمع کرد دست و یک مقام	سران گروه قرطبه تمام
چنین فکر از ما توقع مدار	نباید ز ما هیچ تدبیر کار	بصد رطه حیرت افتادیم	بگفتند ما دل ز کف داریم
رهی که خواهم نمودن و دید	بگفتا اگر پند من شنوید	چگونه توانیم از این ورطه رست	تو خود گو که تدبیر میکار
اگر مرصه یافتند بگویم	بگفتند فراموش نشویم	نخواستند زاری از وی کشید	خلاصی از این ورطه خواهند
خبر داده بود این جوانان	شمار از حقیقت این سخن	که بیشک محمد رسول خدا	بگفتا که دائم یقین شماست
کنید و بخوانید او را رسول	پس آن که به دین محمد قبول	که باید بقولش اطاعت نمود	بنوعی بزرگ این جوانان
عناد شما هیچ سود ندارد	و گر چند خواستید کردن	شمار آنکه بنیم الامدین	نجات از عقوقت بیاورد
نخواستیم و نه است در هیچ باب	ز حق غیر تورات دیگر کتاب	که و انیم فرقان کتاب خدا	بگفتند هرگز نیاید ز ما
کنیم و بر آیم شمشیر زن	پس آن که خود قتل فرزند	بدینے که آورده او گردید	بگفتا اگر این پند من شنوید
نخواستند اسیر مسلمان شدن	اگر گشته کردیم فرزندان	نه بنیم زین جنگ او گردید	بجنگ محمد در آیم تیر
گنجیج ناکر و کشتن توان	بگفتند فرزندان زین	زان وسیع حاصل کند هر که	اگر فتح خواهم کردن

گفتا چون آن این میکنند
چو رستان طلاق نپاه
بعض شهنشاه کون و مکان
گرفته ز جرم نبی قبیح
نبی گفت سعد از شما
شفیع بعد سعاد نشان
چو ابر ایشان شفیع بدم
گفتا مرا سعد گویند و من
درین باب حرفی بگویم چرا
شد آن شفیع از و نامید
در آمد نزد شاه مرسلین
چون تقویٰ آن حکم کرد و شکر
بر اصحاب دین کرد ایشان
بگفتش عکرم در اهل کین
که تا قوت دین غایت نظام
بخندق هر کس که میزدند
بجهد الله از فیض فضل قدم
ازین غزو فایز شده مصطفی
که در دو مرتبه بخت الهی
نبی سوی آن فرق خود شد
جلائی و لکن گشته بختند

چنان دفع اصحاب کین میکنند
نمادند از عجز و سیاه
رساند نکای خسرو مهران
که بایست قبل همه بترع
همه را می او بر وایت و ترا
گفتند کای مشفق مهران
برین ستان فیض آیدیم
چنان از نحوست بگویم سخن
که خواهند کرد بلا منت
نکردند بر دیگر اعتد
شاه مرسلین دید افراین
با مرئی کرد آن را قبول
متاع و سلاح و مواال
رسول خدا سید المرسلین
ببستند اهل مدینه تمام
پای هر یک بر یک میزدند
قوی تر شد دین خود مبد
چو در طیبه آمدند از صفای
مرد نمودند بر ره گذر
از اصحاب همراه او یک هزار
بکشتار و جنگل در او بختند
مواشی ایشان گرفته نمود

پس آخر به تنگ آمد از حصا
از انصار جمعی شفیع آمدند
چو از هر بعضی از خوان ما
بدرخواست ما محبان کرد
درین باب و را باز هم حکم
چو در باب این فرقه بگیناه
در امداد و شفاعت بگوشت
سخن بایدیم گفت اکنون چنان
بگویم کلامی بر سر خدای
چو اشفیعان چو خود گفت
بحکم که باید بر اهل حصار
بفرمود غیر از نسا و صفای
نبی گفت فت از خدای تبارک
ولیکن شهر سعادت سار
پس از حکم شاه نبوت بفرست
بخندق و اهل کشته جوئی
رسول خدا را خدای جواد
بسمع خباب سالت نپاه
ره بر روان آن همه میزدند
ولی آن خبر چون ایشان رسید
مواشی آن قوم طغیان نهاد
چشم توبه سوئے لایزود

فرود آمدند آن گروه را
بدرگاه عالم مطیع آمدند
بدرخواست بختیاریان
ز جرم قرطیبه هم در گذر
که حرفی نیاید از دین کم
حکم سازد شاه عالم نپاه
بذل کردیم حرم ایشان بپوش
که باشد در آن سعادت نشان
که نبود در آن جز رضا خدا
کلامی که حق بود نهفت سعد
نهادست در دست و نیت
نمایند قتل رجال اختیار
همین حکم با نای سفت آسمان
فرستاد مردان آن فرق را
خدا و یق کنند و عین شکر
روان گشته گشته شد از بر
ظفر بر ظفر فتح بر فتح داد
رسیدست انعیان طلاع
بسی جمع گشتند و هم میشوند
که لشکر نبی خود ایشان کشید
بدست سپاه سلمان قتاد

در ذکر غزوه ذات الرقاع و بیان آن

غزوہ بنی نضیر

غزوہ غابہ

سال ششم خبکات ارتقاء
کہ انصار کا علیہ قصد
از اصحاب احباب خود کو
بدنبال نرفته در کوہ و
ہمیں سال ہم شاہ عالم مدار
ہم گشتہ در و ایشان شدند
روان گشت خود بر سران
چو در جامی ایشان ہمیں
بعضان رسید سوی طیبہ
فرستاد شاہ سالت آب
با و از سپاہ طفر اقتدا
آن حی مردہ لخر رسید
بدست می از اہل کفر فساد
ہمیں سال ہم غزوہ غابہ
چریدی عمر کا آن غرار
بنا گاہ دیدیم جمع کثیر
شتر بان شتر آن طالمین
ولیکن چون داشتیم تیغ ویر
من اندر پی و دشمنان در گیر
تنگ آمدند تقاضای مہر
کہ نیزہ و گاہ تیر مہر
دل من بر آہنشان بکند
بنا گاہ در آمد و خیل المرید

نے کرد با اہل شکر و نزع
شدہ بہر خبک اند با بجد
نبردست با خود و مفصل
از آنجا رسول خدا با گشت
پے قتل بحیانیان شد سو
ہم گشتہ ظلم کیشان شدند
ولیکن نمودند ایشان فرار
نوع بشر چکس ز ندید
لوایش ز قصر فلک رکشت
بحی بنے بکر ابن کلاب
ندادست ہمراہ خبری سو
لوائی طفر بر فلک کشید
مواشی و اشتر غنیمت قناد
کہ با ذمی قزویر شہر تو
شترهای خاص بنے شیردار
ز کفار با او عینہ امیر
گرفت منزل سجد برین
دو دیدم پے آن گروہ شہر
عقب ماندہ را میر و متبع تیر
سجان از تلاش و بلای می من
فکندند آن غرقہ را نذر
نہادہ نمیکردم اصلاد نیک
عینہ بن بدر و رازی رسید

رسانند جمع ز صحب عظام
چو شنید این قصہ خیر الانام
چو واقف شدند از سوار
قنادست و لشکر حق پرست
سبب آنکہ بعضی صحب کرام
بناظر ہمیدشت خیر الانام
فرار ہمہ استماع خبر
سر ابا فرستادن آن جا گاہ
ہمیں سال یعنی سال ششم
یکے را کہ آن با عا لیم مقام
ہمہ رفتہ شب راہ و نہان برو
بسی قتل آندہ ان شہر
ہمان را گرفته در کاہ گشت
مسیمہ بغاہ کوہ یک مقام
بگفت ابن اگوغ کہ با من ملج
شترهای خاص بنے را تمام
رہاج سپہ من گرفتہ روان
بہر کس کہ تیرم رسید برین
ز پیہ منموم ایشان تلاش
گرفتہ از ایشان ہمہ شتر
کہ تا چون نمودم توجہ بان
تعاقب ہمیا ندم و میزد
بایداد او تقویت یافتند

بعرض شہ انبیائے کرام
روان گشتہ خود بر سران پیام
پر اکند گشتند در کوہ ہزار
مواشی و اموال ایشان بدست
چو عاصم بن ثابت نیکنام
کز ان بدسگالان گشت مقام
کہ آمد بدین سوا امام الشہر
بہر جانبہ شاہ عالم پناہ
بماہی کہ بودہ در احرم
محمد بن سلمہ او دشت نام
شدہ چون مہر شب شہر فروز
محمد طفر یافت در کارزار
بیا بوس حضرت سر فرار
ولی ذی قزویمہ بود نام
سوارہ بر فتم بدستو صباح
رہودند زان مرغزار آن ایام
شد از بہر اعلام شاہ جہان
پران از قن او شکستہ جان
تلاشی کہ میکرد و جاز اخلاش
ولیکن قناعت نمودم بران
شوند از تلاش خلاص آرزو
بدنبال ایشان قدم بر قدم
بہ پیکار من رو برافتنند

بنابر ضرورت ببالای کوه
غباری سپاه شه انبیا
ماندم که آخر به چشم رسید
شد از نیزه او فرار آن طریق
برو بوقتاده و دیده جنگ
شه انبیا چون رسید لشکر
که بود اندر و چشمه ذی فرد
گرفتم من سپاه خود نیز و تند
در بازگشته از آن جایگاه
رخش داده آنچه را از آب تا
بعضش رساندم که گردنفر
مرا در تحسین و گفتا در
دولت خودم کرد و شتراند
که بودند آنجا از قوم اسد
همه در و رو کوه بگریختند
شجاع و صهیبت ببقان او
الانش چون دست از محض
همین سال از حکم شاه جهان
بجنگ بنی ثعلب سگال
بکیار اصحاب عدوان کین
بغیر از محمد که او زنده ماند
میان شهیدان خود افتاد بود
همان لحظه شد بعبیده روان

پنا بیدم از شدت آن گروه
از آن دیده روح را تو تیا
دل او جنگ عادی کشید
ولی آخر از نیزه اش شهید
نبود آب شمشیر با بے درنگ
نکردند غیر از فرار خستیار
ز آب و انش روان بود
سیم ممت من نگردیدند
سوئی با شاه رسالت پناه
شده چشمه چون چشمه آفتاب
دهی همه من شوم ره پیر
جو اندری کن ازین درگز
سوئی تیرم دیگر آنجا سازند
گروهی و ما که بران غدر
بدل کرده اند و بگریختند
دو دیدند هر سوئی جت جو
مواشی و انعام ایشان نمود
محمد بن مسکه شد روان
که بودند آنجا همه اهل مال
یکه حمله کردند بر اهل دین
از آن رنگه لیک شمرند ماند
نگران پے مردن آباد بود
بندی القصبه با جیل کس از مونا

ببالای آن کوه دیدم دور
رسید اول آخر من این سپاه
بنعم نگردید ممنوع و نجات
عدو اسب و گرفته سوار
در آثمای پر خاشاک رسید
من افتاده ام در پے آن گروه
همه شسته باز لب اضطراب
تغافل کردم بے انتقام
بنی بود چشمه ذی فرد
چو باز آمد من بر آن چشمه
روم از پے آن گروه طرید
بهم سوار و پیاده نوبت
همین سال فرمود شاه جهان
عکاشه دوست و با جیل نفر
عکاشه چو درجا ایشان رسید
یکه را از ایشان رجا گرفت
عکاشه بان گرفته تمام
با و پانزده کس صاحب کرام
چه از اهل دین چه از اهل دین
قضای آله چنان شد پدید
اگر نشد کشته مجروح گشت
بناگاه مسلمانان بخار رسید
روان شد بفرمان غیر لازم

غبار که چشم مراد او نور
در بوقتاده بعون اله
بر این عینیه او شست
بر آن شست تا کند کار را
بنی و علم بر فلک کشید
بشعبه فتادند در زیر کوه
ز ترسم بخوردند بقطر آب
دو دیدم بدینال تا وقت شام
بر آن چشمه و زید کوه ترحد
دو چشمه بدیدار او شد هما
سر هر یک را توانم برید
مرا کاندرا ن خیل ممتاز
که گرد عکاشه بجای آن
ولی خصم را پیش و شتر
وزان با کسان میجکس اندید
بر اموال ایشان بگرفت
روان شد بدگرگاه غیر لازم
بجای که ذی القصبه شست
روان نیز که دندانه پیر
دانشه تنه از درستان شهید
جرات بر دشمنان گشت
بروش خود و دشمنان کشید
که تا از اجتماع گشته تمام

چو او رفت بگرختن آن گروه همان سال حکم اطاعت نمود که قوم سلیم است آنجا مقیم همه چار پایان قوم شریر همان سال از حکم شاه جهان بنی چون وانش بایک کرد دست آمد اموال ایشان همه چو زینب بود از بنات بنی همان دم امان یافته شد فلان همان سال هم این جرمن عوف گفت اغریسم اسد و گرفت مکن عذر و منما و هرگز دعا اگر استیجاب نماید بجواه وز آنجا بنی الکلبی دست مسلمانان اصبیح ز بهر خدای و اگر فرقه ماند محروم از آن و اگر عبد رحمن اصبیح کشود از و دست فرزند سلیمان همین سال سواد کمر افکند بقصد مدینه همه اتفاق رسید آن شه ایل فتح و فرج امان دیوار که تا اسیر بقتل آمدند از عادی بنی	جلای وطن گشته در دست کوه بنی کرد سویی دیار محوم همه مستحق عذاب الیم گرفتند و دست جمعی کشید همین بدیدند سواران باسحاب جمعی با و یار کرد شدند آنجا عت پریشان همه با و جفت بود و بی جنبه که بازینش بوی دست خفاص که فی غصه راه یار و نه خوف بسی از نصیحت که با شیف مکن قتل اطفال و زونا از ان طائفه و قریب شاه جز این فرقه دیگر بود کمر همو بود آن قوم را پیشوا که اصلا نبودند اهل حیا در اخلاطی که باید نمود که بود دست از تابعین کرام روان شد بفرموده مصطفی نمودند از راه کفر و نفاق بجائیکه گویند آنرا هیچ شود بر عدو و عدو بفر نماندست بی زخم تیغش که	چو کس را ندیدست آن یکپاز که زید این چار شد بخارود چو او را خستند یبار ک قدم از آنجا بفتح و ظفر باز گشت بی کار وانی که می آمدند گرفتند آنکار و ان تمام بسی از قریش او قتل و اسیر امانش نمود التماس از رسول بنی مهران گشته بر حال او سویی دوخته بجدل مصطفی بگفتش بکفار کن کارزار در اول راه نصیحت در آ بفرمان و عبد رحمن روان با سلام دعوت نمود قبول ز اتباع او نیز جمعی کثیر نهادند گردن بجزیه و بیاورد و عقد خود و قهر شر بدین گونه چون بفتح و ظفر سبب آنکه آنجا بسی شرار چو شاه نبوت شنید آنخبر بشخصه شد آنجا ملاقات او پس از سعی راه ترضی عدو بنی سعد چون نرسید قیاد	به تیرب آن گشته گشت باز برد لشکر آنجا نه تنها رود لوائی ظفر در دیار محوم بسویی مدینه و گریز گشت ز شام و دم از دشمنی میزد رسیدند ز اموال ایشان بکام الو العاص از آنجمله شد و تنگ بنی و آن التماس قبول با و باز بخشید اموال او معرض شده از برک غزا رواد غنیمت خیانت دار عدو را با سلام دعوت نما شد آنجا که گفتش نه خسران نمودند حکم خدا و رسول مسلمان شدند و اطاعت نماندند از حکم شارع که بود انجمن حکم میفرست روان شد بسویی مدینه و گریز بنی بکر و هم سعد گشت یار علی را فرستاد با صد نفر گرفت و تفتیش حال عدو قیاد و عدو بجزیر بود و زو مواشی داشت غنیمت قیاد
--	---	--	---

محمد اسد انجا ظفر و نمود
همان سال شد حکم غیر الوری
نزدیک اودی الغری چون رسید
مسلمان همه اهل انکار و ان
همه اهل انکار و ان شدت
بنی همیش کرد جمع دیگر
بسی بکشت و بسی اسیر
فتادند سمار و زار و خراب
چو خاص بی بود از مر غار
بصحت رسیدند و مرد شدند
بسیار شتران تعاقب نمود
پس از حرب ضربت واقع شده
ولی زنده دست ایشان بیا
بکشتند از سر این سده عذاب
بفرانش کر ز این جاد و دید
چو کر ز این جاد ایشان رسید
از ایشان شترهای غیر لایم
آن بیت از طایفه ایشان
نبی میل در چشم ایشان کشید

بنوعی که مقصود احباب بود
بزیار این طارت بود ای شکر
شدند از نی بد جمع پدید
ولی در عدد و کمتر از هزار
همه اهل انمال در بافت
ز جمع که او دشته بیشتر
بیاورد در شهر دولت میر
ز بیماری خویش در اضطراب
در انجاش بود اشتر شیر دار
بطوق منالالت مقتید شدند
که مولای شاه جهانگیر بود
همه سعی اصحاب ضائع شد
فتاد و بختش کشیدند خار
ز هر یک عدالتش هزاران صواب
بدینال آن مردان طری
عجب انتقامی از ایشان کشید
گرفت و بیاورد از اتام
نزد نی و کس را نماند
اگر دست یابای ایشان رسید

چو حیدر رفیع فکر گشت
سبب آنکه چون بدلیتم
بیرین کار و ان آنهمه رختند
بسی غالب آن زمان آمدند
چو بعد از هر بیت نزد سوار
چو رگشته شد تب انجا بتمام
همین سال عسکر عربیه تمام
برفتند از گفته مصطفی
چو آنجا گز رختگان افتاد
بکوهی دیگر بسته آرامگاه
تعاقب کردست آنها بسیار
شدند آن همه حق پرستان شهید
زده خار در چشم بنیای او
چو این قصه شنید سلطان
با و همه از مخلصا چندن
همه اهل دولت فتادند اسیر
ز بنجر و غل مردان بایست
بحکم که جبریل از کردگار
در ساخت مصلوب بر دار زند

و گریز گشتن به شیر قباد
برسم تجارت و ان شد شام
بجنگ و جدل در هم و خفتند
در آخر همه کار و ان زدند
رسیدست یزد سفر بلبل
بکشت و بست و کشید انتقام
مسلمان شدند نزد خیر الانام
بصحرائی از محقات قبا
چه شیر و چه بول شتر نفهم داد
بر اندند از انجا شتران زده
که بودند همراه او چند یار
با ایشان گز زده حق رسید
بریده ز هم دست و هم پا او
بقهر آمد و شد بسی خشکین
همه کار و ان همه تیغ زن
نرسته کسی ندان گروه شری
نه گردن خلاص و نه پا و دست
رساندست بهر قصاصین
بحکم فتادند حسب زرد

در ذکر رویای سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم و فرستادن و با صحنی کرامت عظمی که بجانب مکه مبارکه فرستاد و ایت

بیمیر همین سال در خواب دید
همه نیت عمر و هم دشتند
کلید در خانه با صفا

که رخت سفرو و بطحا کشید
ادبهاش از دست گزشتند
گرفته بدست ادب مصطفی

باو گشته اصحاب هم هم سفر
زیارت همه کعبه اگر دین
راضی با احباب غیر الشیر

همه زده بر طوف کعبه نظر
بجامه راهله آور و نیز
کسے قصر کرده کسی مطلق سر

چو بیدار شد دید صاحب
همیایی ساخت سباب
پس از غسل شد تا عالم مدار
شترها ز بهر دایا خویش
سلاحی نبردند با خود مگر
شترها که بهر دایا بن بود
سوخت که لبیک گویند و آن
و گر رحلت از دوحلیقه نمود
ز اقوام دیگر بدخواستند
بجائی که خالد فرو داده است
شبه انبیاء تا بنیه رسید
بگفتند او را که قصه بماند
از و دار دشمنان زب جلیل
بجایکه نشست جنبش نمود
ملالت ز بی آبه چاه بود
چو در چاه زدند تیرش و
بصحت رسیدن هم از
رسول خدا گفت در اباد
کسی که باران ز تو مطلب
کنون کین سخن خبر بیا از رسول
نیامد ز تقویم پارتیه خبر
چو که کب خدائی جهان فرید
در ایانت از نیت ضغفی گو

با ایشان فرمود انخاب
 خبردار هم کرد اصحاب
 همه بقصود شتر اسوار
 همه بردن نهادند کم به پیش
 از آن حمله شمشیر اندر کم
 به تحلیل آنها توجه نمود
 شد و هم را نشیخت دوان
 روان لشکرش کوچ و کوچ
 سپاهی مسلح بیاستند
 پیمبر بر و خود شیخون زد
 و گریخته را می رفتن ندید
 زرقا عا جبر شد و اماند
 بدانسان که دست از منع فل
 که در حد پیمبر فرو
 در اندک آن گشت بی آلود
 بجوشید آب چاه تیر او
 که کردست از بهر باران عا
 که فرمود پروردگار جواد
 بحق مومن و منکر کو کست
 شنید و کردی بجانش قبول
 چو تقویم پارینه امسال نیز
 پئے زینت آسمان فرید
 سعادت از وی اخوت از و

همه فرحت و خورمی داشتند
 بکفا بجمه رویم از زبان
 برورد و شنید خود از پستی
 ز اصحاب آنرا که او وقتدار
 بنمیر خود زد و الحاقه
 هما سخاوت اندر زمین حرم
 طلیعه در آن راه عباد شد
 بابل حرم چون رسید بخیر
 بجمعیته خالد ابن ولید
 ولی او خبردار گشته گریخت
 که قصه سها نداشت و
 نبی گفت کین عادت انبوه
 دگر زجر بسیار کرده را
 ولی کرد بالاسی چاه نزل
 چو بی آبی چه نمیرشود
 بجوشید دریا از قعر چاه
 همیشه ببارید بران چنان
 که آن مخلص خاص و مومن است
 و گرنه زحق طاهر اکافست
 بابل نخوم و عملشان حکایت
 بشویش و او محبطی بسوز
 بجز زینت نیست کار دیگر
 از و در جهان بگز آمار است

همین سال تعمیر شد
 روان به عمر ویم این زمان
 کشید اول ماه ذیقعد رخت
 گرفت بدی که آید کار
 از آنجا پئے عمره احرام بست
 بفرمود اشعار تقلید هم
 ز عباس شاه رسل شاد شد
 به بستن از بهر منعش کمر
 طلیعه شد از مشرکان طرید
 کس از خیل اسلام خونی زخت
 که گوئی باشکلیل شد یا سب
 ولی باز شاز که دارد وود
 بچند قصه و بردشت پاک
 که اصحاب گشتند از آنجه لول
 یکے تیر خویش از گناه کشود
 بنوعی که سیر شد از آن سپاه
 که دیگر مانند است حاجت بران
 که دانند که باران فضل خدا
 به سیرای ایمان اوطا هست
 با حکام این علم شیطا چکا
 به بین نیست از کوکب شفیق
 مانند بروی دارد در
 بتدبیر این عالمش کار نیست

مهر و انجم همه در لب	خداوند خود را چه فرو چوب	بر اطلب آن همه بقرار	فلک نیز گشته چرخ کار
غرض آنکه در کار دنیا و دین	چو حال کو اکتی و انجین	ازینها طمع کار سازد ر	باینها مبر حاجت زینهار

در ذکر فرستادن آنحضرت صلی الله علیه و سلم امیر المومنین حضرت عثمان رضی الله عنه از مدینه
بمکه مبارکه بطریق رسالت بر مصالحه قریش و از بهانه حاجت نمودن مدینه سکینه و نزول سوره

بصحت رسید از روات تقا	که چون لشکر سرور کانت	مخیم حیدیه را ساختند	با طراف آن نیز رفتند
بدیل آن بر فابنا که رسید	رسانید پیغام خصم طریقه	ولیکن چو بود از خراجه بدیل	سجبت رسول خدا و شکیل
بیان کرد احوال اندام	خبردار از آن گشت غیر الانام	گفتا بحضرت که مانع ترا	شوند از دخولت نام الف
بدفع تو آتینگ خواهند کرد	پس منع تو جنگ خواهند کرد	نبی گفت با عمره خواهم پس	نخواهم با جنگ با سحاکس
بپرخاش اگرست میل فرست	ندید لقب دست پائی قریش	اگر دئی صلح با من کنند	ز پیکار من باید من کشند
پس از غالب آید بر من جنگ	ر بایند دامن فتح ز جنگ	مبیسر شود دعائی قریش	ندیدند لقب دست و پا قریش
و گر من ظفر بر ایشان شوم	مؤید بتاید یزدان شوم	و اگر تا بود عهد با قرسار	چرا با قریشم بود کار زار
اگر ز آنچه گفتم نمائید آبا	بپرخاش گویم با حربا	کنم جلوه بخش جنگ حیدل	بجهده نمایم ایشان قبال
که یا کشته خواهم شدن یا مرد	بیایم بوالله سر جواد	ولی دارم امید از کردگار	که خواهم ظفر یافت در کار آ
چو گفتا بدیل انیسخن باقرش	پسندیده اند انیسخن باقرش	ولیکن چو بودند قوش تمام	حلیف بوالله خواهم غیر الانام
از آن روز که در دوزی قبول	که با او چنین گفته باشند رسول	برفت ابن مسعود با عرو نام	از ایشان بدرگاه غیر الانام
که تحقیق سازد پیام بدیل	کنند اختیار کلام بدیل	چو عروه سخن گفتن آغاز کرد	در لفظ مصطفی باز کرد
گرم که از لعل در بار رفت	گفتا با و با بدیل آنچه گفت	با و عروه ابو دگفت و شنود	ولیکن نگاهش بر اصحاب بود
چو از ایشان بخر الانام	چه از همان عکس لویه تمام	همیدید از بس تعجب لب	بدل گفت اخنت بر هر کس
چو برگشت عروه بسو قریش	گفت انیسخن و بوی قریش	که شاهان چو کسی قیصر لب	بدیدم ندیدم چو احمد کس
چو اصحاب او لشکر پیچ شاه	ندیدم بفرمانبری نیک خواه	مؤدب باداب خدمت چنان	که بیرون همه از بیان
ز افش مانند کافتد بجاک	بگیرند و مانند بر رویاک	بر آب صنویش تقال کنند	باب هیاتش تعالی کنند
همه تیغ نلن صفت گارزار	نه رستم چو ایشان نه سفید	بصلح است تمام صلاح شما	خبر این نیست از فلاح شما
جنس آن رئیس امانت گفت	که بنیم بچشم آنچه گوشم شنفت	بزر محمد روم بهر آن	که او صاف او را به بنیم عیان

چو او رفت در خدمت مصطفی
چو گشت رفت آنست و سپهر
که اینستینست قوم چنان
ز خیل شما اگر یزان شویم
ز خیل عدوت جمعی سوار
ملاقاتی با سلام گیشان شدند
بنی از همه بند ما را کشاد
بفاروق فرمودان دین
عمر گفت در که چون روم
بیا بند اگر یک نفس دسترس
اگر این عیان و دهرست
پس از قول فاروق خیر الورا
امان در امان خود او را گرفت
چو گشتند داخل بصره بلاد
چو اعدو احمد دل ایشانند
گفتا که من با همه طواف
خبر در حایه زوسی رسید
نبی گفت اگر باشدین وقت
بر ایشان همه ادبیت که تا
خدا خود با صحابیت خبر
نبی گفت عثمان که غایت است
نهادن دست در بیت را
قریش و همه اهل عدان و کین

ندیدست آنجا بغیر از صفا
بیان کرد او صفای البشر
ز عمره نکوکی بود منعشان
مردم قوم من روگردان شویم
بلشکر که شاه عالم سوار
اگر قنار در دست ایشان شدند
به بخشید و خفت سوی که در
یکم بر و گو با صحاب کین
ملاقاتی با عدو دین خوشم
نمانند زنده مرا یک نفس
که این بنزد قریش از دست
فرستاد عثمان با هم الکفر
درون دلش مهر و جا گرفت
گزر بر و در اسرار اعیان
به پیغمبرش باز خاطر کشید
کنم خانه کعبه بے خلافت
که در که شد این عیان شهید
کنم اقریش آنچه کردن سزا
تلخ نمزد و روزی باز جا
ز رضوان حق داد تحت الشجر
بکار خدا و رسول خدمت
که اندیست عثمان از دست ما
شنیدند چون بیعت را بین

صفات نبی و صحابه که دید
در مدح اصحاب هم گرفت
گزاره عمره طواف بنیت
چو گفتند یمنان سخن با قریش
پای آنکه دانند اثر اناس
مقید بر سخن آنها تمام
بنزد قریش آمده صد بان
که ما آیدیم از پی اعتمار
تو میدانی و دیگران نیز
کسی از نبی عدی و از کینه
بنزد قریش است عثمان عزیز
در آن که عثمان یکم گردید
بجایگاه خویش که دشمن سوار
گهر پاک عثمان بر ایشانند
گفتند شتر از طوف خواهی کن
بر و قهر کردند و گزشتند
بلوح دل صاف خیر البشر
بزیرو و خشیشت نمود
نیایند از جنگ عداوت تنگ
خبر بعد بیعت پیادی رسید
نخواهم که آن متلای غریب
از و بیعت غایبان گرفت
سهیل ابن عمر است از قریش

فزون و بزر آنچه ز عروشه
که من هر چه دیدم بخوانم
شعیدین مان مانع آن کلام
تسل نمودند او اقریش
کم و کثرت لشکر رو قیاب
رساندند نزد یک خیر الانام
کشادند و مدح شاه جهان
نه از بهر خویشی و کارزار
قریش و و صد از قیلم بدست
که باشند مرا حامی و مانع
بنزد یک کفار احزاب نیز
ابان ابن سعد ابن عاصم رسید
رویش شد دست از شتر
پیام رسول خدا را رساند
طواف واقعه بکن
بجایگاه بلادش نگه داشتند
غبار حالت نشانان خبر
طلب هر که از اصحاب بود
نخواستند روی و دانی
که عثمان است نگشته شهید
ز رضوان بیعت و نصیب
نباشد بخویش اصلان گفت
که لاف کالت نزد اقریش

رسالت بهترین نام
بود صلح بابا امیر منوط
ولی هرمان ترا و ترا
دوم آنکه بی و هم جور و هم
چهارم که هر گاه مسلمان جدا
وزیر سوگسی گردان شود
چون از وی شنید این شرط
رقم کردنش خوست چون
سپیش بانکار گفتا چرا
فرز از رسول الله بخاش
چون دست پیغمبر مصطفی
چون صلح نامه بخرید
پدر آن پسر نگه داشته
بنابر شرطی که در صلح بود
پس از لطف گفتش رسول خدا
سپردش رسول خدا با فسان
شما خود شنیدید که مژگان
که داشته و دید خود این زمان
بود موجب رانیکار من
که این وقت در این رضا خدا
صحای هم از مهرش اندوختن
با و گفت آن باد و مونسین
از آن و مکرر اندانده ناک

پیام قریش از دست ایم
که باشند آنجا بجای شروط
سه رویت خست نام لکتر
بود رفت و آمد بجای هم
ز نو گرد و آور در و با
بکن و شنید این مسلمان شود
فتاد آنهمه شرطهایش قبول
بان شغل نامور در تفسیر
نوشته محمد رسول خدا
نویس این عهد و پیمان
که تغییر آن ناید از مر تفسیر
دل اهل مکه بدان آرید
بزرگ و بزرگوار گشته
سپیش طلب از پیغمبر نمود
که ابدای او را نداری و
بسی کرد تا کیش اندامان
کشیدم عذابی فرزون ازین
و میدیم بدست همین طایمان
ولی عذر نبود سر او این
سر هر یک از مرشد و دست
ز صلح چنین بر لعل افروز
که یاران طویند و اندوختن
ولیکن ترانان طالت پاک

پیامش جزین که الفک خیر
یکه آنکه امسال از اعمار
نخواستند بودن این پیشان
سوم آنکه بیغم درین خندل
نگویی که او را شمار کنید
بما باز یفرست او را بجز
طلب و از صلح نامه سبیل
چون آن را علی معنی نوشت
نداریم ما آن سالت قبول
از آن صلح نامه ولایت نشان
از و آخرین معجزه شد عیان
ابو جندل از اهل مکه که بود
همان روز که دست از آنجا برد
نمود از سبیل التماس رسول
ضمان با تشریفات بن جفص
گفتا ابو جندل ای مسلمین
شنیدید این هم که آنرا ب
بی گفتار من نگه داشت
نور خدمت و اخوین با تشر
بهر حال همراه ایشان رفت
بفرمودن جعید یا رسول
با حرام عمره همه آمدند
نه آن و نه این شنیدید که

صلح است غیر این که در
قدم باز گشت دست هم باز
سلاحی نخواهند و این عیان
بیم تعرض بود نفس مال
بمن و آنم در ترک سید
اگر خواهی ما برین عهد
بخری شرطی که داشت میل
محمد رسول الله بخاش
باید اینجا نوشتن رسول
ز اثبات این کرد و محو آن
که خود کرد اثبات این محو آن
مسلمان و الذرائع خود
فتادست پیش رسول گزار
نکرد آن عهد و التماس قبول
بجان هر با تشریفات بن جفص
چرا میدیدیم با محمد آید
نبودست بخودین و از ب
با عدا این باز بسیار است
ز فضل خدا نصرت اندیش با تشر
دل افکار گریان و فغان نیست
نکردند از بس طالت قبول
دم از فتح ام القری میزدند
قبول فتادست صلحی بول

مؤمنان در آن

از آن و نه این شنیدید که

در امر تو این فرقه بقرار
پس از گفته اش افضل
نکردند بر خلق یا قهر
شبه در لواحق و صحابه
بخاطر رسیدن که از من بگر
چنین است مرا از اول تو
درین هم بودم که ناگزیر
ترا یاد کرده طلب کند
لباندر جوابم که نشود
چو از وحی فارغ زانم
پس از اعتذار چنین با عمر
صحابه به شاد زین است
بگفتند بعضی ز اهل سداد
که آیا همین صلح باشد مراد
بر آیند مشکلتان را از
بودن و جمعی ز اهل یقین
چو این سوره در راه تیر و
و گردیده طبع را تو تیا
مسلمان شده عقیقه این سید
بنابر همان عهد و طلب
بفرشتگان ساند عقیقه که چون
پس از من بگمدایم بجا ترا
چو کردند در ذوالحلیفه مقام

اگر رفت قصص معذور
اذا کرد سخن اول نگاه خلق
کسی کرد خلق و کسی کرد قهر
سخن بانی گفت در رکب
خطائے بفرمود خیر البشر
که فاروق خو گفت و الصدوق
بگو ششم رسیدت فرادیس
طلب نشاط و طریقه کند
ملطفم از ان عذر خواهی نمود
مجال جوابت از انم نبود
بر خواند آن سوره خیر البشر
بگفتا بایشان ازین تمثیل
که صلح حدیبیه آمد مراد
ز فتحی که متن قرآن افتاد
که اطلاق فتح آمدن بر مجاز
عرض فتح که ز فتحی مبین
نموده فضل خدا بر رسول
شد از خاکپای شه انبیاء
بیامد ز که گریزان قید
نمودند از باد شاه عرب
بکفار باز مفرستی کنون
بود عذر چون عذر دارم
نشستند و خوردند با هم طعام

تو خود سخن کن نیز بر ترس
بیتبعیت و صغار و کبا
چو از نصرت از دو کار ساز
جوابی نفرمود او را رسول
ز شرمندگی همه او نماند
که ترسیدم اکنون مبارک از تو
مرگفت آنکس که فریاد کرد
چو برگشته پیش رسول آمدم
بگفتا بمن گفته اند من سخن
زمانی که از انسان محال نبود
نه تنها عمر بل همه حاضران
فتاد اول سوره فتحی مبین
شنیدم که بعضی صحیح کلام
نعم در جواب در مصطفی
ازین صلح سبب فتحی مراد
نزد یک بعضی از ایشان مراد
و گریه بر شرب منوشیده است
پس از مقدم سید المرسلین
دو کس هم ز کفار یکی ز پی
سپردش بایشان شه انبیا
نبی گفت آن صلح معلوم
به حال بر دشت اندر دوس
یکی زان دو کس داشت شیرین

کنند انکه نحرمان در
همه سخن کردند بے اختیار
نبی جانب طبعی گشت باز
ازین بگذشت غنیمت ملول
از و ناله خوش را پیش راند
بجرم کند سوره بر رسول
همین دم ترا مصطفی یاد کرد
بسی زان تو هم ملول آمدم
که بود از زان مور و وحی من
بمن سوره فتح آمد فرود
شنیدند از شاه پیغمبران
ولیکن به تفسیر فتحی چنین
بگفتند با بهترین انام
مبین است اما بر د خفا
بتدیج آمد همه رویداد
ز فتح مبین فتح خیر قناد
منور ز روی محمد شریک
در آن شهر بخون با نوار
شبان رسیدند از بهر
بفرمود با او که یارت خدا
که کردم بایشان بعد دست
ولی از دشت بود فرادیس
با و عقیقه گفتا نمانع خوش

نوبت شمشیر و دادش بدست
سویوش دو انید این واقعه
ز ترس پیر بر آمد دون
که بر ساحل بحر عیبیان رسید
همه تا بیدار گشتند از مسکین
قوافل که از کمره رفتی بشام
تنگ آمدند اهل مکة تمام
ابو جندل و غیر او هر که هست
دگر بعد زین هر که از بارو
چو آن نامه را خواند خبر آورد
که قافل بدید حضرت شدند
طلب نامه مصطفی را چو دید
بنام مسجدی کرد بر گوارو
لطیف پیر مشرف شدند
بے صرفیا گریه بخت سد

زدست گرفت و سرش شکست
بعضش رسانید این واقعه
روان شد بسو سواران
ممر قوافل مکانی گزید
با ایشان رسیدند در راهین
دوازده شام میشد شهر حرام
نوشتند نامه بخیر الانام
که راه قوافل از ایشان شکست
به پیش تو آید مسلمان شود
طلب که آن جمله اصحاب
مشرف بتشریف صحبت شدند
به تعلیم بوسید جانش برید
که بود دست تابان و نوارو
بفیض عمیمش مؤلف شدند
ولی آخر از رنج بخت سد
رسد نوشت از بخور می شرا

چو عتبه یکی را بکشت آن دگر
بدینال او عتبه هم خود رسید
بترسید کرد دست بزاروش
ابو جندل از مکة بکسخت باز
دگر هم بے تابع حق شدند
زدندی و بردن اموال
در آن بود مرقوم بن ملتمس
به پیش خود آن دورا کو خوا
بود در امان و بود برقرار
ابو جندل و عتبه هر که بود
ولی آمده نزد بعضی چنان
چو بوسید که کشیده آمد
دگر با وی از زمره مومنان
ز غیش اعدا گشته سینه ریش
گل از خار حاصل باغ آید
بود مرمت سینه ریش را

دوان رفت نزدیک خیر البشر
ولی زد و دگر گشته بیرون
دگر هم بکفار سپاردش
مصاحب بعثت شد چار سازه
به ابو جندل و عتبه ملحق شدند
نکشتند در اصحاب آن مال را
که بر ساحل بحر بزار کس
خواهیم که دن نزاع در آن
نداریم هرگز با و هیچ کار
بگفتند حمد و سپاس و دود
که بود عتبه مرفض آن زمان
بمرد و ابو جندلش دفن کرد
به تیر برفتن شادی کنان
رسیدند آخر بمطوب خویش
شب تیره شمع چراغ آید

در ذکر مکاتب سر و عالم صلی الله علیه و سلم شش کس از بادشاهان وقت بر قل و نجاشی و مقوقس و کس و حار

نزدیک جمعی همین سال بود
که هر قل نجاشی عالمگان
نی خوست چون نام کردند
بفرمود کردند اهل و لا
پس آورد با مصطفی جلیل
محمد رسول الله اندر سطر

که حضرت کتابت مرسل نمود
مقوقس هم از خسران این
پس دعوت حق بان خسرون
ز بهر وی انگشته از طلا
تخریر آن حکم رب جلیل
نوشتند و کنند آن هر سطر

سوی شش نفر از شهبان بحکم
دگر کسری خلعت و تهنیت
رسانند بآران بعضی سوار
به تبعیت اصحاب رسد فتنه
پس آن مهر را مصطفی کرد و
نوشتند چون نامها شهبان

که بودند در بادشاهی علم
که در کشور بود هر یک بیز
که بے مهر نامه نباشد قبول
که انگشته از طلا ساختند
صحا به هم انگشته یکا خود
بر آن مهر کرد فضل دو جهان

در منزل
عجیب
فرود آمد

در آستانه که در عتبات نخاستی چو نشور عالیشان خواند بحسب که بود این عم رسول نوشت از سر صد سیر کتانی تو در دهر آورده چو دایم عم تو معیت که خواصحاب خیر الانام مهاجر ز کشته چند گاه زیر طلبگار یی آنهمه در عقد ام حبیب طلب فرستاد در خدمت مصطفی فرستادش انگاه پیش رسول	بنوعی که حق داد و استحقاق سخن جز نبغت کمالش براند ز صدق و صفا کرد بیعت گواهی دهم من به پیغمبر وگر حکم بامی که خود کرده بهر دو جهان است دولت کشیدند آزار ما از لایم با و برده بودند جمعی ناپه پای نصرت یاری آنهمه از و بر خود کرد شاه عرب بفرموده حضرت مصطفی نبی پیش از آن که بودش قبول دگر تا که بود و میان عشق	بسو نخاستی فرستاد عمر مسلمان میان لحظه شد زند رقم کرد او خطی نیم در کتبنا طوق او انبیا معترف من آورده ایمان بدینا همه بصحت سید آنکه زان بشتر ز بس شتهای نخاستی در آن با جمیع جعفر رفاقت نمود بنی نامر دیگر به هم نوشت چه جعفر چه آنجمله اصحاب بعقد وی ام حبیب گرفت پس آن هر دو نامه صندوق ندیدند هرگز خرابایم خوش	که آن نامه اش را با و داد عمر نه ناموش شد مانع او را نه چو خط رخ دلبر از مشکنا که هست به پیغمبری متصف ز لغت تو قاصر زبانها همه که آورد ایمان بخیر البشر که اخلافتش آید به از دیگران هم ام حبیب از آنجمله بود سوی آن محبت دست شست چه ام حبیب چه احباب مبارک پی ام حبیب گرفت نهادست آنوارت تحت تاج
--	---	---	---

رفتن دحبیه کلبی با صحیفه کریمه بطریق رسالت پیش بر تل

بر آند اهل حدیث سیر با و نامه مصطفی رساند ولی در دایرش سید زمان که شخصیکه دعوتش پیغمبر است بگفتا با و پو حرب آنکه من پس او گیری کیان نشانند پس از پو حرب آنکه شمشیر بگفتا عظیم النسب آمده بگفتا که هرگز نکر دست کس	که دحبیه بفرمان خیر البشر نشان رضا خدا رساند ز تجار که بویست که کاروان و از ادیان سابق برین دور است ز خوشان اویم درین انجمن ولی آنهمه ز پی آن نشانند سوی در آن با یک دست چند شرف النسب در عرب آمده چنین دعوی را هم کرد و پس	با یلچی گری رفت پیش بر تل بحرمت گرفت آن نشان را طلب که دآن تا جبران همه کس از شهادت یارچان هر قلش بگفتا نشین بر و که تا گرد روی گوید آن یکه آنکه چونست او زب دگر آنکه از قوم او پیش از و دگر آنکه از قوم او میگویم	که بودش کمال فرست بقل بدیده بوسید آنرا بر قل بپرسید آن کافران همه که باشد با و اقرب همکنان که تا از قومی برسم احوال او نمایند تکذیبش آن دیگران میان گروه شما ای عرب بدعوی کس کرد این گفتگو کسی بود در مملکت بادشا
--	---	--	---

گفتا که از قوم او هیچکس
گفتا که ضعیفا اطاعت کنند
گفتا که اتباع او دمیوم
گفتا که مرتد نگردد که
گفتا کسی هرگز این ملت
گفتا که لشکر پیما کن
گفتا که غالب و گاه ما
گفتا پرستیدن که دگر
بری بودن دین با حوی
پس انگاه هر قل جوابات
بے هیچکس هیچ جا در وجود
دگر گفتی از قوم او هیچکس
حریفی دگر پیش ازین هم اگر
دگر گفتی از قوم او هیچگاه
ز قوش اگر هیچکس پیش ازین
دگر گفتی اول ضعیفان او
دگر گفتی اتباع او دمیوم
دگر گفتی اصلا کس مسلمین
دگر گفتی اصلا کسی متهم
که چون کذب کس ندارد
دگر گفتی او که شو گاه ما
بوی عاقبت فتح دولت تمام
همه موجبات ضامی خدا

نبود و نشان می دگر نفس
بدینش در آید و طاعت کنند
فزون میشوند و نگردد کم
بل اخلاصشان میفرایند
نکرد دست عکس بر شهرش
نیامد از و غدر و نشان کس
برابر بود خواه و خواه ما
بتر از اشراک پروردگار
تجافی از آیین ایامی خوش
لطائف گرفت و نکات نکو
بنی غیر عالی نسب کس نبود
نکردست این دعوی او کرد و
ز قوش کشید بدعواش سر
نبودست هرگز که با دشا
شبه وقت بود و بر زمین
اطاعت نمایند بگفتگو
زیاده شوند و نگردد کم
نیکرد و از دین او یقین
بکذب بی کرد و نشن بشن و کم
کجا دارد آن بار و با خدا
ظفر مند غالب بر روز غا
ایشان شدنی عدو را بکام
صفات پسندیده اولیا

دگر آنکه در دین او حالت
دگر آنکه او را بر زمین
دگر آنکه اتباع او از تعداد
دگر آنکه ازین بیشتر متهم
دگر آنکه قدارش است من
دگر آنکه با او اگر کارزار
دگر آنکه چون گفتگو میکند
نبو حید حق اعتقادش تمام
نماز و زکوة اعتقاد و حله
بفرمود با پور حربی فلان
بود و گفتش آنکه در کارزار
اشارت بعد و دست انداز
همی گفتند و نیز آور و پیش
ازین نیز محققانیم گفت
ممکنی او هم بر آور و هم
بے اول الامر با انبیا
بے کار ایمان چنین حال
بلی هر که از دین ملاوت حشید
کلامی که گفته بوجه نکو
دگر گفتی او نقص همان کرد
بلی انبیا کی گزشتند اند
دگر آنچه گفته که میگویید
هم آنچه گفتی تو احوال او

ضعیفان در آید با اقوا
به مثنی ستاید که مین تا بان
گزیده کسی گردد از عتقا
بکذبش کسی شسته بشن و کم
توان نام او کرد و پیمان کن
شمارست غالب که باشد بکا
چه حضرت امر که او میکند
تقدیر و تسبیح او تمام
نکردن حق در حوادث کله
علو نسب دی از وی بیان
ندارند و تا با هیچ عا
کلام تو هم دال باشد بر آن
تقلید و دعوی خوش خوش
ز گفتارت انوار صفت بینا
که یا بدین حیل یک پدر
ضعیفان گزاید با اقوا
که تارفته زفته بایکمال
کجای تو انداز و کشید
بود دال بر صد دعوائی او
بے هیچ پیغمبر آن کرد
گهی غالب که زبون شسته اند
همه امر معروف با زبان
ز اقوال و افعال و اعمال او

اگر واقعی تکلف بود
ز علم خودم بویست این
اگر میرسد بدرگاه او
بدست ادب پائی او
زمانی که مضنون نشید
خلوت بدیهه گفتا هر قل
من انجیل و توریت خواندم
دگر نامه بهر صغاط نوشت
بدیهه گفت این صحیفه میر
سوی شهر رومیه میفر
گفتا که پیغمبر بر حق است
نه تنها صفات در دو کتاب
لباس سیاهی پوشید بود
دگر در کنیا رفت و در آن
رسید از محمد که او در عرب
چو گفت انجیل با صنادیدم
دگر دحیه از راه دور و دور

درین ملک آخرت رف بود
که پیغمبر خواهد آمدین
ز سر گردمی پاک در راه او
از آن دولت سرمدی حتمی
عرق از پیش زبانت چکید
که هست اعتقاد من عقل و نقل
در آن دیدم اوصاف تمام
بوصف سالت نبی از رشت
به پیش صغاط رفته نامور
گزیدت دید آتش نامور
انجیل رسل سر و مطلقیت
بود نام او هم هر دو کتاب
کز آن ظلمت کفر و سنمود
صنادید بودند و دانشوران
نبی گفت خود را بنویس
نمودند بر روز هر سو هجوم
به پیش بر قل آمد از روم
صغاط صفت میکشیدم نقین

بدان بود باشد در روزگار
ولی در گمان من انجیل و توریت
رخ بندگی بود بر درش
چو فارغ از آن گفتا گوشت و
مجلس از آن نامرغ و غافق
که بر حق محمد رسول خدا
ولیکن یارم الهام آن
رقم کرد در نامه او تمام
که در رومیت سلطان روم
صغاط صحیفه بخواند و شنید
صفات که از وی شنیدم
پس از شرح لغت و رسول
بر آورد پوشید به سفید
با ایشان گفتا که ما بر
سجده غوثم کرد و دوام یقین
بیک لحظه کردند او را شهید
هر قلش گفتا که بار و میان
در الهام است عذرمین

شود حاکم و مالک این ديار
که ایدز قوم شما در وجود
بجان بود کمترین جاکش
کنون معنی نامد شنفت
غریب و فغان به محابا فدا
همه دعوی او در دست است
که خواهند کشتن بار و میان
صفات محمد علیه السلام
سجده و بی شرافت و عیان
صفات رسول و جان گریه
در انجیل و توریت دیدم همه
که گفتت نقش بعضی از
که از نور اسلام داشت بودید
کتابی که باید این گریه
که او آمده خاتم المرسلین
بر و رحمت کردگار محمد
که اسلام خود را باز میان
ن

در غایت
صغاط
بازت
در قاف
نقین
الاصغر
بلد روم
الاصغر
مض
در روم
نقین
در روم
نقین

در ذکر جمع کردن هر قل قوم خود در وصیحت که در ایشان را طاعت آنحضرت صلعم و ابا کردن آن بید

روایت کنند از هر قل آنکه بود
چو بستند و دانش با قوم گفت
محمد که پیغمبر بر حق است
چو قوم انجیل یا شنیدند از و

نقین و انجیل را شنود
که این پند را باید از من شفقت
سزاوارت مطلقیت
همه پیچ و کور آن شنیدند از و

طلب قوم خود کرد بالای
اگر سنگاری بهر دو جهان
بدین و از جان و دل گریه
رمید بعد غصه فرستند

نفرمود بستند در آن قصر
بخواهید هم دولت با و دان
بسمع ضاحک او شنود
بدر رفتن از خانه میخواستند

ولیکن چو دریا هم بسته بود
بجز امتحان شمار شیخ
بدینگونه چون تکلم نمود

بدر رفتن از خانه شکل نمود
نبودست مطلوب مقصود من
فتاویٰ پیش همه در خود
و گریز گشت آن واقعا

فتادست آن در هر قل اضطرار
تقصیم شد اکنون بوجه اتم
چو دجیه بدید آنچه گشت
همه گفت با سر و کاینات

طلب کرد گفت ای صاحب
که بر دین خویش ثابت قدم
ز اهل ایمان تو گشت

در ذکر رفتن عبدالسدر بن خداوند بامکتوب شریف بطریق سالت پیش کسری خسرو پرویز بود
و تحریق آن ملعون مکتوب شریف و بدعائی آنحضرت دریدن لیسش شکم آن ملعون
و بردن حاجب بن ابی لمغه نامه مبارکه مقوفیل رساندن شجاع و سب و روان قدر توان
را بشارت بن ابی شمر غسانی و بردن سلیط بن عمر و عامری مکتوب مبارک بهوده بن علی

رقم زد چنین کلک ایل سیر
رسانید عبدالسدر نامش
ز شدت آن شقوتی بجه
تخریق او کرد اندم دعا
و گریه مقوفیل خط مصطفی
مسلمان تشدیک تعظیم کرد
از آنجمله قبطیه باصف
و گریه نامه مصطفی را رساند
سخنها بیوده بسیار گفت
ولی مشورت نامه سوی قل
کش لشکری بر سرش زینهار
و گریه نامه را که باقی ماند
رقم کرد بهوده جواب رسول
مرا ساز با خود و شریکین
بفرمود آن نخلستان دین

که مکتوب گیر امام البشر
خوشید از آن یقین خود کاره
بدید آن نامه را از غضب
اجابت نمود آن دعا اهدا
رسانید حاجب را به صفا
بآن نامه را نیز تکریم کرد
که زادش بر اسم مصطفی
بشارت شجاع چو بشارت خوا
که آن غیر شیطان نباشد
نوشت آن روز بر کوی
بیا و ز من گوش کن اصل کار
سلیط از پیمبر بهوده رساند
بلک تفاوت خط اقبول
تو بگذر بعضی بلادین
که یک خوشه ام کی دلم ازین

یکسر فرستاد و پرویز بود
مرانیده است و گفتا عین
چو تخریق نامه پیمبر شنید
سخن شکم پاره کردش پیر
مقوفیل بعد عزت و احترام
پایا فرستاد با مصطفی
از آنجمله دل که با مضمی
بجانب عرق شقاوت برو
زین غلظت آن بی سعادت
به قلش نوشتند اندر جواب
پس آمد ز اوج تعظم فرو
سلیط از و انعام اگر ام دید
نوشت که تم شاعرم خطیب
پیمبر چو مضمون خطش شنید
بجهد اسد آن سرکش از خراب

شبه پارس و از حق ابامی نمود
من ندانم چون نوشت چنین
تخریق پرویز دم کشید
بقعر جهنم شد او را مقرر
گرفت مکتوب غیر الانام
نقود و درخت و دواب
بخشد آخر شهر انبیاء
بجویشد خون از عدوت
بر آن شد که لشکر کشد بر
که هست این بایت با صواب
شجاع و وسع اجازت نمود
ولیکن بقالا سخا خوش شنید
بسی در حرم باشد از من
دعا کرد بدو رقی آن طریقه
خدا کرد شد مصطفی فتحیاب

ولایات ایشان سر تمام
پراز نور اسلام شد اسلام

در ذکر وقایع سال هفتم که از هجرت غزوه حبس بود

بیا صریحا خامه مشکبار به تقسیم آتش مقرر چنین ترجم نموده ایشان رسول عمر کرد اخراج شان جمعیر چو در راه صهیایی مقیر رسید از آن باده سر که وحی میش بنی ر دشمن از خدا خواست	برون از قلمدان معضار که نصف بود با بنی ان بن همان نصف کرده ایشان قبول از آن حرکت پاک کرد ازین ز قاف صفیه شد آنجا پدید گرانبازی می برد از خودش ز بهر علی در دعا خواست نماز دگر چون داکر دایر	بصلح و صلاحی که پر دشتند ز حبس بر آمد چو خیر الو ز وقت بنی تا زمان عمر ز حبس بر آمد چو خیر الو ادا کرده آنجا نماز دگر چو شام آمد آن وحی شد بجلی ز مغرب دگر باز گشت مهر بمغرب وقت مهر میر	ز بن فک منقسم ساختند روان شد سوی راه وادی با هل فک بود نصف دگر روان شد سوی راه وادی بنی در کنار علی مانده سر نماز دگر رفته بود از علی بیک نیزه یا بیشتر بر سپهر
--	--	---	---

۹
بیت
نیز
از غزوه
جمع
و نام
نیز
۸

در ذکر غزوه وادی القری و بیان کیفیت آن

چو واقعت شد اهل وادی القری بنی دعوت و اسلام کرد صحابه قنادند و کارزار منو و اترق رازان شفق	که آمد بدین راه خیر الوری با ایشان دین حق اعلام کرد همه تیغ و نیزه در آمد کار ز برج شجاعت باریاب حق	همیشه بهر جنگ جدال چو از شد شفق ایشان قبول در آن روز تائب به جنگ بود گرفتند مال و متاع یهود	برون آمدند از برای قتال نکردند حکم خدا و رسول ز خون خاک میدان شفق رنگ بجد که از حد فرو نماند
---	--	--	---

در ذکر توجه آنحضرت صلی الله علیه و سلم که بجهت قضای عمره در صلح حدیبیه مقرر شد

نوشتند اهل حدیبیه چو گشته از خیر آمد بنی بجد کسی کین سخن شفت ولیکن جز اهل حدیبیه هم وران راه با اسلحه نیز بود که با اسلحه لشکر حرام غرض احتیاطی است یعنی اگر	که ختم رسل بهترین بشر بشهر مدینه در آمد بنی ولی آن چه بنذر و رگبت نهادند در راه عمره قدم چو تیغ و چه نیزه چه دروغ و چه نباشد بخیر تیغ در نیام نداوند مارا بکه گزر	قضا خواست آن عمره باز نمود پس آن چند گاهی که آنجا ماند رفاقت با پادشاه نمود سوی که شد شاه پیغمبران بگفتند شمس سید المرسلین بگفت اسلحه میبرم تا حرم کنم من آن باطن کارزار	که هر دو می صلح حدیبیه بود سجده در رضا کردن عمره ماند که همراه مادر حدیبیه بود بی سبب مقتاد بود و اشتران بصلح حدیبیه شرط است این بکه درون اینهمه که برم در آنوقت آید مقام کار
--	---	--	---

باجرام از ذوالحجفه روان گفت ای بشر اطاعت من سوی قوم خود باز گشت و بنی و اهل که قصوی سوار سوار طوافش بین الحرام بر و ویرانه سعی چون نور قریش گفتند میعاد بود چو و عد چنین بود گفتند را	شد تلبیه گوی با سمران صلاح بود ترک بعضی شر و بد آنجا کلامی که اینجا شرفت شدت و صحابه بین بسیار حجر را بیک محبتی استلام بجهر شتر بادی امر کرد نزدبان کردن خود و نیز تجاوز میعاد کردن سخت مشت شد از مقدس گنبد	از ایشان برسم سالت سید بنی گفت غدر یکدیگر کردند زهر و غده جمع کردند سواره مسجد رون نیز شد سواره سعی یک پویی و بماندت با لشکر آنجا سرور از اینجا برون رفتند زرم برون آمد و کس نماند شیب شدند اهل طیبه بدان سرفراز	نیز و نبی بکر اما گریه چو آن غدر شنید و مسرور مگر یافتند از صحابه بجل میسر بکاش همه چیز شد صفامروه را از مدینه نگشته تمام شتبا قش منور باخراج تو غم ما جازم در آنجا از امضا شایع عرب
--	---	--	---

در ذکر وقایع سال ششم از هجرت و مسلمان شدن خالد بن ولید و عمر بن خطاب

بیا واقعاتی بگو صرفیا و اگر همچو گذشته عمر بن خطاب که کار محمد در شهر بلند گفتم اگر او منظر شود و گرنه روم باز سوار بناگاه عمر و امیه رسید ز شاه حبش خواستم کشش گفتم نه انستم ای شاه من گفتم ترا اعتقاد است این ببینم نه گوش و نیتون زیند و آگاه زایان شدم در انشای خالد بن ولید گفتا بسوی مدینه روم	که در سال ششم نمودارفتا ز طاعت کفر و نخواست خلاص بسه گرد و دین و ارجبند مراد دل او میسر شود نماند بدل از سر و کولن بسی از نجاشی عنایات دید گفتا که خواهم کشم خود من که ناخوش چنین آیدم خزن که باشد محمد هم از مرسلین با خلاص تبعیت او بکن بدست و آنجا مسلمان شدم بناگاه از مکه با من رسید مسلمان بستم محمد شوم	همین سال از فضل حی مجید ز عمر بن خطاب است مروی چنان بدانم اگر چه نبود دست غم من بیع او مانده ششم خلاص زمانی که من پیش او بودام ز پیغمبر آمد با یلچی گری طباخچه بروی من از ناخوشی گفت این سوار رسول خدا گفتا که بشک رسول خدا با عدم منظر شود و عنقریب پس از تو ایمان شده بهرور بپرسیدم از و کجا میرود که این مرد پیغمبر حق است	مسلمان شد خالد بن ولید که در حربه اب بردم گمان به نزد نجاشی رفتم بجرم نگویند شد کشته عمر بن خطاب درین دغدغه خاطر آدموام رسانید پیغام پیغمبر زد و گفت ای یلچی چنان بشکسته چنان کشتن انجمن کس و است ز تعیش هر کشید خطاست جهانگیری از و نباشد غریب بسوی مدینه گزیدم سفر بگواز وطن چون جدا میشو بر اهل جهان تعین مطلق است
--	--	---	---

<p> بگفتم که من نیز مستمرون چو گشتیم از سخت اقبال اثر دگر من شدم پیش و گفتم کشتا ولیکن جوابت بکشتا دتر بگفتا بگو من از شرط خویش گر اسلام دارم من صدق صفا پس از صدق کردم باو معیتی مرا حب اسلام در دل فلند ولید آنکه بوده برادر مرا که در ظلمت کفر ماندی هنوز محمد که بر حق رسول خدایت نبی گفت خالد نباشد چنان شجاعت نماید بر اصحاب کفر برادر ز حضرت چو نباشد چنین و چنین در حق تو رسول مرا کار است کتب و بماندم در رم هرگز در آن در آن راه عمر ابن عامر رسید بگفتم مرا دل تو دارم مراد برادر و ولید آمده پیشواز باصحاب فرمود و سومی شما سلامم چو بشنید خبر الانام بفرمود انحمد لله که راه </p>	<p> براه مدینه براسه همان مشرف بدیدار خیر البشر من دست خویش رسول خدا کشیدم من دست او دست خویش بگفتم که عفو گناهان پیش کنند از تو دهم گناه مضمی که هرگز ندیدم در آن دلت دل من باین قید شدایی بند منو و اطاعت بخیر الورع نیامی در اسلام عالی سوز پرسید من که خالد کجاست که حق آنکه باشد گزار دهنان بریز و بسی خون باب کفر فرستاد مکتب آن که زود بگفت آنکه مال رضا و قبول نخستیم ساخت مکتوب خوب مجدد شده از بهر شان جان بسی شاد شد قصه چون شنید مرا حب اسلام در دل فتا مرا گفت بشتاب پاکبان فرستاد که جگر گوشها بگفت از نشاطم جواب سلام منودت با سلام فضل از </p>	<p> به شرب برقتیم هر دو بهم ز من پیشتر خالد ابن ولید که بر دست تو دواو معیت هم بگفتا بگو چیست در تبت بگفتا که آیا نداری خبر دگر حج دگر حجت که نیز دگر مروی از خالد است آنکه حق چو بهر قصه کردن عمر باز نوشتت بام من که دارم بے ندام که متاع خیر تو کیت بگفتم که دارم امید از خدا مسلمان شد از کنت اتفاق بسی خواهد از ناشد بهره مند بیا و مشرف باسلام شو بیا و شجاک درش بر سر مقالات پیغمبر شادوست مرا هم به آمد و هر بهر چو پرسید از وی کجا میرود به حال بر سر بهم رفته ایم بسی شادمانت خیر البشر پس از گفته آن برادر شتاب بهرو شهادت بان کرده دگر عمر و عثمان دولت پسند </p>	<p> رسد در صدق و قدم مسلمان شد و دین حق بخیر بدست تو من دست خود را هم بگفتا بشرطی که من معیت منید لے از حال دین انقید نماند از ما مضی هیچ چیز چو دواوست دین و دم سبق نبی ساخته که راسر فراز تعجب میجو نتو عاقل کس در اسلام تا خیر تا بهر پست که او را به از حرم تو پاک بار باب سلام پاک از لقا شود و رتبه او بغایت بلند براه کهج خویش دگر مرو ز دست این چنین دواتی رانده دل از رتبه کفر آزاد ساخت ز عثمان ابن طلحه عبید ز که به شرب برامیر و بره کرده از سر قدم رفتیم که او را رسید از قدومت خبر نموده شدم از نبی کامیاب فتادم بپایش ز رویت با سلام گشتند از و بهره مند </p>
--	--	---	--

بر آن برشته تن با باز کردگار
لحیفهای الوار حجت شمار

در ذکر غزوه موتیه و شهادت زید بن عارت و جعفر طیار و عبد الله بن واهبه و بعد
شهادت شان علیهم الرضوان ثبات و زید بن خالد بن ابی بکر طغریک

همین سال هم سریه موتیه بود
شهید بلا عارت ابن عمیر
چون در موضع موتیه در راه رسید
بجارت گفت که تو کیستی
چون نام رسول خدا را شنید
چون سلطان اهل نبوت شنید
سپه اطلب که دوازده طرف
بفرموده اش جمع آنجا شدند
امیر سپه پدید را ساخت
بگیرد و لوا جعفر کامگار
و گراشد ابن واهبه امیر
و گرازل اسلام صافی ضمیر
شرجیل چون آنجا رسید
فرستاد با جمعی و راه پیش
بهر حال بر جنگ داده قرار
ز بس شعله تیغ شد زرم جنگ
شرجیل چون قتل او را شنید
بگفتند بعضی ز اهل صفا
اگر غالب آیم فهو المارد
طلب نموده دوازده رسول

که آن عقده آخر خالک
حجب بنی در سینه غیر
شرجیل آنجا بنا که رسید
نشان بان روان پی هستی
بر آشفته و کرد او شهید
که گشت از شرجیل عارت شهید
بیشتر کشیدند اصحاب صف
به پر خاش اعدا میباشند
بدستش لواد او نه وقت
امیر سپه شدند آن مادر
مسئمتی بعید آمدن دلپذیر
گزینند بر خود یکی امیر
شد آتاده جنگ صفها کشید
همه همراهانش ز خویشا خویش
بماندند در عرصه کارزار
بکام سدس آمد آنجا بزرگ
بجمن در و خون نشین کشید
که باید بدخواست مصطفی
و گرنه بهشت ما را معاد
نکردند یاران عیسی عدل

شنیدیم از راوی این چهار
شد از حکم شاهنشاه خسرو
در آن ناحیه آن شرجیل شوم
بگفتن نهادم سو شام پاک
کس از اینجا رسول خدا
ازین قصه آن روز شد خاطر اثر
بفرموده از شهر بیرون روند
پیمبر هم آنجائی آمد برون
بفرموده اگر زید را دید شهید
اگر او هم آنجا شهادت کند
اگر گردد او نیز آنجا شهید
فرستاد القصة غیر الانام
برادر یکی داشت نامش سدوس
بوادی القرنی بدواز کوس
ز سر و طرف دستان کوسها
تقتل آمد الحمد لله سدوس
لنک از سر قل اندش صد هزار
بگفتند جمعی که بر پیش و کم
مدد بی ضرورت نشاء عرب
چنان گرد بر خا و خراب

چون این غزوه شرح تفصیل
با یلچی گری سو بفرمودن
عمل کرد و از جانب روم
که هشتم رسول رسول خدا
جزا و کشته هرگز نشد هیچ جا
نشان غضب ظاهر از ظاهرش
بجرب آنهم جمع یکجا شدند
شده عالم آرا بر آمد برون
نوطن بفرمود و خواهر گیرد
بدار البقا جنت هستی کشید
ز جام بقا باده خواهد شهید
سپه سوی موتیه بی تمام
که میزد و میزدان بیکار کوس
شنیدست از مردمان سدوس
کشیدست آخر به بیکار کار
بدوزخ و افتاد با صد رسول
همه پیروانان بیکار کار
نظر نیست ما را بخیل و حشم
طلب کردن آمد برون از آب
که شد تیغ آینه آفتاب

ز گردی که ست دشت
لواش گرفت جعفر دست
بیکدم دو صغاره را هم
چو یک دست افتاد از و جدا
فزون از نو ذرغم مروی
گرفت این قوم علم را و
بود خالد از من سزاوارتر
این بابت ندیدند کس
چو خالد شد آنجا امیر سپاه
شکست اهل اسلام اوقفا
گر یزد با را اگر دانه باز

سپه چون شتر جیل گشت
کمر بر رخا ش از سر بست
بیک تیر بروخت پشت و شکم
ببست و گر گرفت آن
بدان خمها گشت آخر شهید
ز من باین نکته یاران
از و دارم امید فتح و ظفر
سزاوار آن خالد قدوس
سپه را بغل و شجاعت پنا
ولی خالد آنجا که بود ستم
سپاه عدو را که یزد باز

شهادت را بر که یافت
فرو آمده سپ خود کرد
ولیکن به تیغ عدو بست
یکبار افتاد اندست هم
پس این و امه گرفت علم
که من ستم لائق این علم
همه کرده این قول او را قبول
سپردند با او امارت همه
بصحت رسید آنکه دار البقا
رفیقان خود را امید داد
چو آمد شب جانب خوابگاه

سوی باغ فردوس شتافت
ندیده جهان ستمی مثل و
فتاد از و جهان عالم بخت
نگهداشت بر باز و خود علم
بجست خراسید او نیز هم
چگونه مخم و امارت قدم
نکردند از گفته او مدول
اطاعت نمودند از جهان همه
جوانان و امه گرفت جبار
بجنگ عدو بود خود شغل
چه مسلم چه کافر سیر در راه

در ذکر خالد بن ولید و شکست شتر جیل و مراجعت خالد رضی الله عنه بدین منوره

ز بهر او نهی که خالد نمود
چو شد نیز شاه بنجم عیان
شتر جیل هم و مقابل رسید
در اول علمدار و رگشت
بدینال کفار را باین
بصحت رساندند اهل سیر
گرفتند یاران غنائیم بے
در اثنای راه قلعه را بدید
بے اهل آن قلعه قتل کرد
قتالی که در عرصه موند بود
در اثنای اخبار از زمین

فلک شب همیشه روشن بود
برون خالد بدش عیان
سپاه و از حد اوصا بعید
علم مانده کفار را و ندید
دوان تیغ زن بر شتر کمر
که خالد از آن وز داده
نماندست محروم از نشان
که شد موسی را شتر آنجا شهید
بفرمود سنی و قتل مرد
بخشش عیان در مدینه بود
ز احوال خالد گفت چنین

ز ره پوشش چون باختر رسید
مسلم سپاه نیز همراه او
در افتاد خالد بچنگ و دل
شتر جیل با لشکر خود فرار
چنان شسته پشته شد از کشتها
که از تیغ شد بدست شکست
تعاقب فرمود خالد و گر
قبل کرد آن قلعه را گرفت
بصحت رسید آنکه فی البشر
دم قتل زید و دوا کرد
که تیغی ز شمشیر با کس خدا

دو صد نیزه سلطان بکشتید
همه با عادی بن جنگجو
بیمین و یسار شتر خود عمل
نمودست بایس کارزار
که صحر اکستان شد از پشتها
نماندست جز یک یانی بدست
روانشد بیا بوس فی البشر
از و آن گرفتند بیا حکمت
بطبیعه خود و مواتش در نظر
ز هر یک خبر دارا چشم تر
گرفتند از این قوم لوا

ز خور بر می تیغ او بگفت دگر نزد این جهان در جهان خبر داد از حال شهر شهید ولی رد آن کرد و نماند شهید ز روش مقام شهادت گزید به پرواز در باغها چنان بنی ذوالجناحین خواندش یقین ولی جایش از زید جعفر فرد	دعای نکو به او کرد و گفت ملقب بسیف آید از آن در اول احوال سعید بجهد بر این شهادت سعید خرامان بخت فیت آن شهید بر غایت قدسی هم شهید نزدیم ما احلافه درین که نفس و آنجا نزد نمود تخت و فنوان حق لا یزال	خدا یا یکی از سیوف تو است بصحت سید ز روات تقا که شیطان دم خست حاضر شد بجعفر هم اغوای بسیار کرد بجای دوست بریده ال ملقب بلبل شد زان سبب از این واه گفت یخنین ز جعفر فرد آمده بازید بر آن سه و بر صحت و آل	مرادم ز تو نصرت بر عدو که شاه جهان بهر کاست و ساوس در دخت در طر ولی رد او نیز طیار کرد عوض داده خستش ذوالجلا توان گفت که حضرت این لقب که او هم در آمد بخلد برین بجایش کجا میرسد بازید
---	--	--	--

ذکر نزاع بنی بکر با خزاعه و نقض نمودن عهدهی را که با حضرت رسول الله داشتند

رقم زد چنین ملک این سیر شدیم که بودند خشم عظیم از بس فکر ایشان در اشتغال شده جمع دهها اعدا تمام خزاعه حلیف بنی بودند یک از خزاعه شنیدست و شد این قصه هم بکین قدیم رعیان که ز بهر مدد همه بر خزاعه بیخون زدند جدل کرده کرده دادیم هم پس احترام زین جسم در آن دزدان خود را جرا	که ختم الرسل شاه جن و بشر خزاعه بنی بکر را در قدیم ندیدند با هم مجال قتال ز جنگ پیمبر علیه السلام تحلف ز سوگند نموده اند ازین واسطه شد باو جنگجو ز سباب جنگ بدست این ضمیم سوی بنی بکر رفتند خود بسی از خزاعه قتل آمدند قتل دادند ناگه بحدسرم کشیدند از جنگ و این قدم بصدیقه گفتا رسول خدا	سفر شد بر عدو در نبرد ولی بعد بخت بنی بکر کام بصلح حدیبیه چون با عدو بنی بکر کردند کین قدیم یکی از بنی بکر دوزخ مال خزاعی گرفت سنگی بدست بنی بکر خود لشکر آرستند پس اینکار از کیان غیبه شد القصیدین الفرقین جنگ بنو قریظ کامیر بنی بکر بود دگر هر فرقی از آن کوه و دشت بنی را خبر کرد پروردگار	همین سال هم که افتخ کرد بجنگ بنی دشتند انتقام نبودست شاه رسل جنگجو عیان بر خزاعه طبع المیم بهجونی را نذر و کرم بدان سنگ و می و سرش را شکست مدد نیز از کیان خواستند بود موجب نقض عهده بحدی که آمد اجل هم تنگ نگفتند نه الحرم یا کنود سوی منزل خوشنیت با گشت چه از نقض عهده چه از کارا
---	--	---	---

در ذکر ایشان شدن از نقض عهده خود و فرستادن ایشان اوسفیان حج را بکلمه نیت هر عالم

صلی الله علیه وسلم بجهت معذرت آن قبول ناکردن آنسر و صلی الله علیه وسلم معذرت او را و بایست که گشتن از آنکه

<p>بصحت سیده چون کیا گفتند با هم رسو روان غرض بود حریست زان و در اول فست از زهر کفر قدم بر فراش نبی خویش جوابش گفت آن برادر گفتش بسی نکوئی من لوائی مهربانم خوشگ پدر ختم کرده از آنجا رفت کنون از تو خواهم تجدید عهد نشان نبوت نه امید از و نیز نومید گردید و دگر رفت برستان تل علی هم نکر و التماس قبول نهان رفت در خانه خویش صبح از آن با خبر آمدن به تحقیق پیوسته است بفرمود یاران مهیا شوید سنگ فرشتان را عازیم کشید نصف پیش خیر الانام بنایح عاشر ماه صیام بجای که آنرا خدیست نام</p>	<p>شدند که از فتح و غلبه سوی محمد کنیم این زمان که چون او بدانش بود کس بمنزله دخت خویش ولی دخترش زان فاشش براند که تو مشرکی مشرک اندیش که در راه اسلام روی پرستی و نبود ترا نکست بنزد پیمبر رسولان رفت نخواستیم در دشمنی جد و جد بصدق تمنجانه شد با امید دگر از عمر خواتان متمس بتولش نکرد آنچه گفتش قبول ارو رفت بخیمه و ارتول در آمد بکاشانه خویش شنیدند و گشتند دگر از آن</p>	<p>از آن لفظ پیمان بشنیدند بهم مشورت کرده بالاتفاق به تشریح او رفت از روی عجز زهی دختر ام حبیبه داد بدخت گفت آنچه راند می پدر گفتش ای دختر ندان بمحمد اندازد مرار و نمود عجب سنگی خالی از نفع و ضرر بگفت رسول از قریش ترا پیمبر سکو تش بود زید و نس از و خواست تجدید عهد و خوا از و هم شنید آنچه صدیق گفت دگر کرد آن پیر حق ناشناس سوی که گشته انگاه رفت زنش بندش بنید حواله در ایشان قیادت عجب</p>	<p>در اصلاح آن چاره جوای شدند روان ساختند آنکه بود دست زهر سو آورده رسو عجز بعقد نبی داد صد و دوا چرا بر فراشش نماندی مرا دگر گوی چرا گشت خویش رسو دل از ناس کفرم زد و نه لطف و شورش نه صبر و بصر کرم کرده بگزرا زین با چرا قبولش نیفتاد آن متمس بگفتش مرا نیست هیچ اضیاء که صدقش از راه تحقیق گفت جوار از علی و التماس باند و دست همه یافت بختم آمد و طمعه اش زبرد زیر دولت بادشاه عرب که شاه رسل سرو کائنات نرفتند راه و فایز اقریش مهیا شدند آنهمه ال دین بفرار و روع و علم آمدند همه تیغ زن حمله خیز گزارد بحکم شهنشاه ایام شد</p>
<p>دگر عزیمت سرور عالم صلعم بفتح مکه مبارکه</p>	<p>تمهیا با سباب میجا شوید بغرم قتل عین جازیم مسلم کمل مهیا تمام بر آمد سوی که خیر الانام علمها بیارست خیر الانام</p>	<p>گشتند پیمان بار قبولش چو فرمود شاه نبوت چنین قبایل از اطراف هم آمدند فزون در عدد لشکر از ده طلیعه زیر این عوام شد</p>	<p>که شاه رسل سرو کائنات نرفتند راه و فایز اقریش مهیا شدند آنهمه ال دین بفرار و روع و علم آمدند همه تیغ زن حمله خیز گزارد بحکم شهنشاه ایام شد</p>

دو صد کس باو کرد و همراه رسول بجائی که ز خیمه عز و جاه نبود آنهمه کیسان اگر که بیرون رود از محمد خبر روان پو حرب بن ابی حکیم چو از پشته ام طهر نظر ز بس آتش سرکش شعله زن یکی گفت خیل خراجه رسید به حال معلوم صحابین شدت آوازی از پو حرب ابو الحطه خوانده و طلب بفرمود عباس اکنون بیا چو عباس بوده مروت شعار عمر از عقب تیغ کف دوید باو گفت مریا عمر بن خبر بفرمودش از محض احسان رسول عمر باز گفتا که شما با بگو نگهدار خیمه خویشتن صبحا شش چو بر پیش رسول و اگر خواست حضرت خبر آور و اگر گفت از آن تنگنا بگذرند پس از دیدن لشکر انجمن قریشش گفتند با جدت	همه کرده سرداریش را قبول که فرسنگ ها پست تا مکه راه ز احوال پیغمبر اصلا خبر بگیر و اگر بنی ادرادر شدند و نبودند خالی بیم نگذند بدبر وادی بگذر بحیرت بماند آن هر سه که بهر بنی بکر لشکر کشید نبود آنکه آمدند مرسلین که میخواند با خود زجر پو حرب که آن کنیتش بود نزد عرب که بنامیت باشد شب روایف خودش کرد و دین که تا نزد پیغمبر و هم رسید امان داده ام را چه خواهی بیا و بکن دین را قبول که ریزم کنون زین خویان صبحا شش بیا و بنزد بکن از آن بیدار کرد ایمان قبول که تا باز کرد و بام انور مسلم کسانیکه در لشکر اند بحکم بنی شد از انجبارون چرا آمدی صیت این اضطرار	همانجا بنی روز افطار کرد بفرمود تا هر کس آتش بگفتند با پو حرب آتش امان بهر قوم خود از وی طلب بنزد یکا رسد و نصرت قرین بیدند وادی بر آتش همه بحیرت که آتش بدینان کست گفت آن دگر لشکر می بخیز همانوقت عباس آمد برین بگفتش الا ای عدو نهیار بگفتش ابو الحطه چاره چیست ز لطفش بر او خواهم آن بنزد یک پیغمبرش بر دزدود بحضرت گفت ای رسول خدا عمر گشت خاموش کرد و التفات بگفتا جواب شده کائنات چو ابش بفرمود غیر الکر چو عباس او را نمود دست بند چو عباس کرد التماس آن زن مرخص شد اما نه انبیا گرفتند و دیدت او همه بکه دگر تاخته رفت و رفت گفت ای احوال تا وادی و	دگر تا بکه همه روز خود فرود وی آتشی سرکش چه اخوت همه وارث دلش امان داد بن وی باشند رسیدند غافل که اردو این بر افلاک از آن شعله کشتن تجرب کنان آنکه از هر صیت چه حد خراجه بود خود بن بتفتیش احوال اعدا و بدان کین رسول است و نه که از دست او میتوانیم رست امیدت کاخر شود مهر آن بدان هر و برود و کوش نمود بگو تا کنم از من سر جدا سوی آن عدو سرور کائنات چگونه دهم ترک غری لات عباس گفت ارشاد بن خضم را فتادست بند ویش رسد بنی خانه اش ساخت دارالامان بفرمود حبش بیک تنگنا بحیرت فرو ماند ازیشان ولی کار خود ساخته رفت بغفلت در افتادگان
--	---	--	---

محمد رسید ایک ایک سید	مگر لشکری میرا سید	چه لشکر عجب لشکری بشما	سلح مکمل همه نامدار
بگفتندش اندر فتح لک	چه میگوی اینها گوناگون	زنش ریش او را گرفته بدست	دش را به تیغ شمشیر بخت
زن گفت دهم سلسل	مسلمان گشتن تراست یک	جدا میکند کفرت از من ترا	زند تیغ اسلام گردن ترا
	اتو در خانه امروز غلت گیر	از سلامت آخرا باشد گزرا	

در ذکر آمدن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم با فتح و ظفر در شهر که و قتل ابن ابی سبیر
از مشرکان و او بر آمدن امیر المومنین مرتضی رضی الله عنه بفرموده آنحضرت صلعم
گفت مبارک آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم همه شکستن بتانی که بالای کعبه کرمه و

بصحت رسید آنکه چون دلوا	شده و هر در موضع می طوا	ز میر این عوام را تا بعین	بسی ساخت از زمره اهل
روان کرد او را حکم خدا	زا علای که بر سر کذا	بگفتش که بی ما بشهر اندرون	مرو را به تیغ شمشیر در خون
ز بهر من آنجا بکش انتظار	برود در کاب سعادت بد	بعد عباد چنین حکم کرد	که راه تنبیه باید نور
نه تنهار و در دل با خوان خوشتر	روا گشت فتح و ظفر پیش	پس رفتن خالد بن ولید	ره اسفل که زان به و گزید
بگفتش ازین به یک در	درین ده کویت بر و نما	با و کرده همراه جمعی کثیر	بر ایشان سپهر ساخت و را میر
بفرمود تا هم عبیدرون	شد از بطر وادی سوکین	با و کرده همراه اهل صلاح	کسانیکه بودند نشان بصلاح
بهر فرقه کردند منع قتال	و رافت ضرورت نباشد با	بفضل الهی مؤید شده	ز راه اواخر روان خوشند
بفرموده اش خمیله که گون	زدند از برای و اندر خون	شنیدیم که جمعی زار باب کفر	رئیسان کفار و رباب کفر
سیر راه بر خالد بن ولید	گرفتند و کارت شدت کشید	بهر خاش بر خاست از مضطر	کشیدست تیغ از بی کارزار
قتالی عجیب و حامی غریب	رفع آواصی که یقین بی	ظفر یافت خالد فضل ازل	ولی کرده بسیار جنگ و جل
جدل کرده کرده یک رسید	بشهر اندرون تا می کشید	اعادی بجهها و اندوه	که زبان خیزد در کوه
چو در که آمد رسول خدا	بگفتندش که سرور انبیا	ظفر یافته خالد نیک و ز	ولی میکشد کیان را هنوز
یکه را بپی گفت از حسن خو	با و از رفع السیف عنهم یگو	رفت آن باهام خوش گشته	ضیع السیف فیهم نجا گفت
به تیغ خود از قتل نا کرده	گشت آن زمان کم رفقا و کس	کششما او را شنید عتاب	بر و کرد و گفتش رسالت آب
که چون ارفع السیف عنهم پیام	فرستاد دست و کشتن حرام	بفرستش رسانید خالد جواب	که ای بادشاه رسالت آب
کسی که تو بر من کلام تو خواند	ضیع السیف فیهم پیام	از آنکس چو پرسید شاه عرب	بصدیق خالد کشتا دست

ولی گفت آنکس که ای سرور
عجب صورتی دیدم جلوه گر
بخالد همان گفتم از اضطراب
گفتم اگر باشم دسترس
چنین ست امری که خبر اور
تبان سبب شصت بود کار
تنی چند بودند سجد زگر
علی بانی گفت کتف من
ولیکن تو پامانده کتف من
بر انداخته آن تبار شکست
بحکم پیر چو اینکار بود
زدانای اسرار نمود عجب
قدم مانده برام بیت الحرام
گفت آنچنان عشق ساشد سر
در حیدر حال من من خوشم
علو علی بن که آنحق پرست
بنی گفت خندیت بهریت
نهی گفت الم چون ترا میرسد
زهی رفت زنبه مر تهنه
گزار زنبه اش خوابی اندک خبر

نکردم ز خود بر تو این فترا
دو یار ز منیش بر افلاک سر
در آن گفتم خود بود اختیار
گشتم من ز کفار یقنا کس
چو با عزت آمد بام القری
به بیت الحرم آنهمه ستوار
همه در بزرگے سجد زگر
برای و تبان از آنجا فلن
برای و تبان بر از منجا فلن
شکست از آن کار برت پرست
کمال ادب رعایت نمود
که ترک ادب گوید اینجا ادب
بمیزاب انداخت خود در زبام
که ساق و دست اندم
که در راه حق بارتق می کشم
قدم مانده جا که حق مانده است
تیسیم پسندنت بهریت
که بار ترا خود محمد کشم
که وصفش بدینسان مصطفی
به تمیل ابدیه را نگر

بحق خداوند و اکر ام تو
مر گفت آن صورت جنگجو
بنی عذرا ورا پسندید گفت
ز فضل خدا رست شد این بان
سواره سجد فکنده گزر
بنی زد سر حر بهر هر یک
بجای که بودند بود آن بلند
بنی گفت بابر نبوت شدیند
علی مانده کتف او پخوانش
نگوا ز علی با کتف رسول
بصورت بروان ز ادب شدن
بتاز چو شکست گشتند خوا
پرسید از و حال او مصطفی
رسولش بفرمود آیار حق
بدوش بنی دست بچون رسید
چو از بام انداخت خود را
میفتا فتادم ز بام چنین
محمد چو بر دست از زمین
تلاک لایت شهنشاه است
من و دست او محالست این

که هنگام تبلیغ پیغام تو
ضیع السیف فیهم بخالد بگو
که روزیکه زبیر بن جحش گفت
مرا آنچه رفت آن زمان زبان
بمجن نمود استلام حجر
فتاده سر هر یک به شک
در آنجا یک دست کو می کشد
تو توانی آن بار را در کشید
بتان بر دست از جانی سر
کجا افتاد اهل حور قبول
بمعنی بود موجب فرین
همه بت پرستان بطلان شعار
زمانی که کتف او مانده پا
خوشا وقت تو میکنی کا حق
شب ز نقابش لعش مجید
تیسیم کنان رفت پیش بے
ندیدم بخود هیچ الم ز زمین
فرودت بیاورد روح الامین
مه اوج من گشت مولای او
که بیرون ز حد قالست این

در ذکر در آمدن آنحضرت صلی الله علیه و سلم در و ن کعبه مبارکه که نزول پیر میمان تو و والامانا
الی الیهاد و ن خانه مبارکه که در شان عثمان بن طلحه بعد از گرفتن مفتاح خانه مبارکه از و و بانی سر و
شنیدم ز رسا که بعد از آنرا نشسته مسجد امام البشر عثمان بن طلحه بن عبد دار بفرمود مفتاح کعبه مبارک

بیا و روضه فتح در کرد باز ولیکن بایشان بدوش نیاید بعثمان که بودت بر قاعده بیا و رویان پیش رو محابت بنی شیه او انما شب روز و خدمت مصطفی به تهلل آنجا زو عد خدا بگفتند غیر محیر نه ظن بدانسانکه او جرم خواند چو یوسف بنی نفی تریب کرد کنون شما هیچ تریب نیست خدا هم به بخشد گناه شما و گریه روضه گهر یافتند	کعبه درون که حضرت نیاز و گریه دادش بان اصبغ بفرمود خذ ذلک کلمه بجان که احکام دین را قبول از آن روز تا این دست ای بماندست و کردست کسب ضیا گرفت شکر و ثنا کو داد اسیر تویم آنچه خواهی کن به بخشید و هرگز نیاوردش که تانیس انقوم و طبیب و بغفوشما ما نخواستیم ایت نسا زد گنه سنگ ریزه شما عجب خطبه موثری را بخواند	علی کرد عباس و هم التماس کعبه درون آمدش از خدا چو عثمان شنید آنکه دشمن او کلید که حضرت با و داد چو عثمان بشیه سپرد آن بنی بر و کعبه شد نکته رن و گرفت باز مره کیان وانت الکریم و اخ الکریم تو هم عفو کن جرم ما عاصیان بایشان بگفتا که هست آنچنان گناه شما عفو کردم همه گناه شما را جهان آفرین دران خطبه منعی که از خود داد	کلید در بیت عالی اساس تَوَدُّوَالْاَلَاءَاتِ اِلٰی اَهْلِهَا رسید آتینی کوست بران بشیه که بودش برادر سپرد بخود خدمت مصطفی را گزید عصا بدتش لبتش در فتن شمارا بخود چیست از من گمان عطایت عظیمت و فضیلت عظم ازین سودا میت محبت یا شمارا بحال خود از من گمان بفضل الهی سپردم همه به بخش که هست ارحم الراحمین ز تبغیت جاہلیت نمود
در ذکر حکم سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم قبل از زده تن از حال و شنش تن از نسا اهل که و عفو حضرت صلی الله علیه و سلم بعضی از ایشان را مسلمان شدن ایشان و فرار عکرمه بن ابوجهل بجانب حبش و مسلمان شدن منکوره او و رفتن منکوره اش باذن حضرت صلی الله علیه و سلم متعاقب و مراجعت او بدلت منکوره اش بکه و مشرف شدن او بدولت اسلام			
نوشتند اهل حدیث و سیر که او فتح مکه کرده هنوز و گریه از زمان نیز شنش تن از آنجمله ابن جطل بوده است ایشان شده باز از رفاد یکه دید از موان ناگهان بفرمود تا خون او ریختند	بفرمود قتل بسیرت روز که باید رگ جان ایشان برید که او دوزخی از ازل بوده یکه را بکشت نمود از ترداد پس پرده کعبه او را نهاد بجاک ره آنخون را میخندند	همه یازده کس ز مردان بنمود بد ساخت خوشگما ایشان همه در اول مشرف باسلام بکعبه نمود التجار و رفیع خبر کرد از و با امام البشر از آنجمله ابن ابی سرح بود	ز حکم جهانگیر خیر ایش که باید به تیغ سیاست سپرد که کردند ایدل او آئینه ز کفر و ز کافری در گشت پس پرده گرفت چار و رفیع ابام البشر کرد خوش بدر مسلمان شد ردت آفرمود

بستان علفان نمود التجا
 نبی عفو جرم عظیمش نمود
 ولی سبک در شتر ساری قناد
 دم فتح که گریزان رفت
 بدست پیکر مسلمان شد
 شفاعت قبول نمیکند
 باو گفت چون یافتن رفت
 گناه خود از سبک دیدی هم
 سوی که همراه او گشت باز
 من از اهل اسلام تو کاوی
 چنان گشت پیر صاحب
 دماغی که از مرغ و ارطوط
 بهر حال تا که همراه رفت
 بنی از قدوش گشتی شاید
 چو حاضر شود عکرمه نهان
 سبادا که آزرده خاطر پیر
 بفرموده اش عکرمه ورد
 فرج بخش جان خیزنده اش
 بنی گفت او هر چه با تو گفت
 رسول خدا خود امانش چو داد
 بفرمود شاه سالت پناه
 مرا کرد شیطان بے رهن
 گنگار بود و مغفور

که بودست پیشترش آنچنان
 چه جرمی که آن واجب بود
 نیارت پیش نبی استاد
 بسوی حش اشک بران رفت
 مسلمان بصدق از دل و جان
 ز قتلش امان در به حال داد
 امان بے خالی از غل و غش
 بنودیش امید بودیش بهم
 شبی کرد دستی بسویش داند
 کنون نیست بر من ترسم
 چگونه شود و دیو مساحور
 نشاید با نگوشت از احتلاط
 نکودان نکوسین نکو خواست
 به نیکویی و غرضش کرد یاد
 نگویند ابو جهل بود از شرار
 شود و گر کند گوش است بد
 بمجلس در آمد پیش استاد
 تو خود گو که چون است از این
 همه است گفت با شرافت
 بهر دو شهادت زبان کشاد
 که اسی عکرمه هر چه خواهی بخوار
 که کردم شدت ترا دشمنی
 سر اسیر به طاعتش تو گشت

چو عثمان بدرگاه خیر الانام
 مشرف باسلام و ایمان گشت
 دگر عکرمه بنی جهل بود
 بکه زن خویش را مانده بود
 رخ عجز برستان رفیع
 باذن بے با نشاط و طرب
 تعجب بے کرد زان عکرمه
 چو جفت و شست اعتماد
 بر ویش زان جفت گفتن بود
 من امروز پاک آدم تو پید
 همای که پاکیزه خواست بار
 پشیمان شد از فعل خود عکرمه
 بکه رسیدند جفتش خبر
 شد از مقدمش شاد گشت گفت
 نباید که او را بدست کنی
 چو گفت این سخن را بیار آن
 بگفت ای محمد زن من بود
 بگو این سخن را یا اقرست
 امان داد دستش را میداد
 ز بان تن توحید تو گشته است
 بعرض شهنته ساندست او
 دعا کرد آمرزشش را قبول
 دگر بود از اصحاب بالمقام

شفیع وی آمد بالبحاح تمام
 پشیمان شده از همه گشت
 که اندامی حضرت بے بر نمود
 زین گشت تا بیک شرک و جود
 نهاد و پنے عکرمه شد شفیع
 بدنبال او رفت اهل طلب
 که نومید بود از امان عکرمه
 تعجب کنان نشا دشمنان بود
 تو میخواهی من خدایم شو
 من امروز مقبولم و تو طرید
 بدان با غلیب و از مردار خوار
 ز شرمندگی دم نزد عکرمه
 رساند از قدوش بخیر بشهر
 پنے عزت او با صی گفت
 برو شتم گویند و لغت کنی
 بگفت بیامر حب عکرمه
 مرا از امان داد و من نا امید
 بفرما تو خود هر چه بود است
 ز فضل عظیم خداوندگار
 بگفتا محمد رسول خداست
 که از لطف تو دارم این رزق
 یقین است کافرا در دم بود
 بے معتبر نزد خیر الانام

بشاه رسل محرم راز شد
 همیکرد و مجبور رسول خدا
 بیک خم تیغ شده بسیار
 یکی راز اصحاب که شهید
 برو تیغ اسلام و بدرغ
 پیمبر از و دشت آزار ما
 نهانی سوئی طبعی یافت
 بیکبارگی سرزده گمان
 تبسم کنان بدویش رسول
 مسلمانیت بود مستقیم
 ز ترسش دم فتح که گریخت
 شفاعت قبول نمیداد
 و گریه و واهست و ران
 چو صفوان بخیر باز گشت
 و گرواد شاه رسالت پناه
 بنی چون طبافت توجه نمود
 گرفت آنهمه عاریت مصطفی
 که بود دست شعبی ز اشعاب
 بخلق نبی بوده از جان شده
 علی یافت برین طغری و فتح
 بسی کرده بود آن دین
 پس از فتح سوئی گشت گریخت
 چو برگشته حضرت به شیر رسید

بهمرازی او سر او ارشد
 بسی دشت آزار او مصطفی
 بنار مخلد گرفت جا
 ره ارتداد و جهنم گزید
 بدوزخ فرستادش از خم تیغ
 از آن کرد خویش بدر بارها
 با مید عفوان گنگار گشت
 در آید پیش سر و جهان
 نمود از کرم تویش را قبول
 کند بهم بنیان جرم عظیم
 بجاک سیه ابرویش را بخت
 گناشتن بخشیدمان نیرود
 بهر جا که خواهد رود بعد از آن
 مسافر شده از سفر باز گشت
 بجای دوامش اما جاراه
 مسلمان نگردید همراه بود
 روا کردش آخر همه با صفا
 پیر از گوسفندان اسباب
 هماغها هماندم مسلمان شده
 بقتلش رسانید در ر و فتح
 زبان املوت بهجوسه
 ز فعل خود اما پشیمان گریخت
 قصید گرفته بخدمت و

حویرت از آنجمله این بقتل
 پس از فتح مکة که فرار
 دیگر مقیس این جبار که گشت
 بروزیکه فتحی چنان دادست
 از آنجمله بسیار اسود که بود
 بروزیکه شد فتح مکة فرار
 بطبیعه رسید و شفیع بخت
 در آمد در آن مجلس فضا
 بدقتش گفت ای فلانی اگر
 از آنجمله صفوان که خیر البشر
 عمیر ابن و سبب مد و رایع
 بگفتا بناید و لیکن اگر
 عمیر از عقبه رفته او را گفت
 مشرف حضرت شد اما نشد
 ملازم بدرگاه پیوسته بود
 گرفت از زمان شاه عالی حشم
 چو گریخت از آن عرو سلطان
 چو بود آنهمه از غنائم تمام
 و از آنجمله یک حارثی نام بود
 از آنجمله بود دست کعب بن سیر
 بنی خون او را بدر کرده بود
 پشیمان شد یک قصید فدا
 بمسجد نبی بود آنجا رفت

که بر قتل او مصطفی شست
 همیخواست اما علی شد سوار
 مسلمان و باز از سر در گشت
 ثبیل یک گوشه اش یافت
 الد الحضام و اشده جود
 نمود و نهان ماندنی آشکار
 جز اخلاص بنفش و صدق
 بهر دو شهادت باز بکار
 گناهست عظیمست از غم مخور
 بفرمود کردیم خویش بدر
 بدرگاه عالم پناه رفیع
 مسلمان شود و زود تر خوبتر
 بگوشش رسانید آن در گشت
 مسلمان خادم محبانه شد
 باصحاب همراه پیوسته بود
 از و شش زده بگر اسباب هم
 در آن به بدید صفوان چنین
 بصفوان بخشید خیر الانام
 که ایذائی حضرت لبه بینمود
 که در کوچه شاعری دشت سیر
 ز حکم امانش بدر کرده بود
 که معروف گشته بمانست
 باسلام و ایمان همیافت

چو افتاد خشمش بخیر الانام
بصدق آمده و مبدوم به
بنی کرد تخمین آن سرسبز
وز آنجمله وحشی که او حمزه را
رفاقت بود فی طائف نمود
غضب داشت از قتل حمزه رسول
ز ترس نبی سو بخران رفت
بخاطر رسیدش که توبه کنم
چو از دور دیدش شه سلیس
چو نزدیک شد گفت مصطفی
رسولش گفتا که اسلام تو
سکنا آن را بوجه اتم
از آنجمله بنده آن پویر
عظمت از او آمده از دلوب
پس از فتح که هنگام قتل
بدست نبی بیعت توبه کرد
نبی گفتش ار چه گنا مان به
دگر رفت در خانه خویشین
دگر هم که از سر و کایت
قریبه بقتل آمده روز فتح
چو از مصطفی یافت خزان
از آنجمله ساره بشکر حله
امان یافته شد مسلمان دگر

تشهد گفتا بجای سلام
وقال اعتر فنا باخت به
به بعضی ز انبیات آن بشر
بکشت شد از رد خیر او
که آن عازم در که شاه بود
ولی کرد ایمان او را قبول
بخران گریزان گریزان رفت
بدان دل کشیدش که توبه کنم
بفرمود این به عیبت این
سلام علیک ای رسول خدا
بود موجب محو گناه تو
تدارک کند تو مخوریم غم
ز نشانی که او هر پویر
بسی از نبی بود بروی غضب
که بوست ایام ایام قتل
بنوعی که نشاقتش میمرد
تو کردی هرگز نگردیده
تبان دید خانه شدت شکن
شد حکم بر قتل آن مشرک
قدم در جهنم زده روز فتح
مشتوف باسلام شد بعد از آن
که کشتت در روز فتح
موفق با حکام ایمان دگر

بالتهد ادیس آن لاله
به پیش نبی آن قصید بخواند
رواد او را بر سر صله
پس از فتح که لطائف گریخت
چو دیدار پیغمبرش دست داد
از آنجمله ابن زبیری که دید
در آن باحیت بود یکچندگاه
بدرگاه ختم البیست شافت
در خنده او را چه روی
پشیمانم از کرده ما یا رسول
گناهی که در اسلف کرده
دگر بعضی از نسو به نای قبول
بروز از حد حمزه را مثله کرد
بخویریش کرده بود حکم
به پیش نبی در میان زبان
پس از توبه برقع زرخ کشود
با ایمان و اسلام چون دست
نبی کش پرستید آن شکست
قریبه که بوده اهل سرود
گریزان شده آن زمان فرتنا
از آنجمله از نبی او کشته شد
ولی نزد بعضی ز تارخیان
دگر ام سعد و ز اهل غزاه

به پیغمبر نبی هم گواه
نثار پیغمبر گریافتند
ز بهی حمت و رافت کماله
ز قهر شه و به خائف گریخت
زبان باسلام ایمان گشت
ز عهد امان خویشین را عید
پس آن خرنس را بهی اند بره
براه حق از گمراهی بتافت
که نور خدا ظاهر از نور است
نمای از کرم توبه ام را قبول
در آن راه عمری تلف کرده
که بر قتل شان حکم کرده رسول
سپرد جگر و دانهش نتر خود
ز نک هم بدانسان نبود کم
در آمد ولی زیر برقع نهان
رخ خویش را با پیغمبر نمود
گنا مان تو حمله بخشدت
نه یک بت بسی پنهان شکست
دگر فرشتا هم از آنجمله بود
ولی دادا خزان مصطفی
بخاک سیه خویش آغشته شد
نشد کشته و یافت خزان
یکه کرد از تن هر شرا جدا

بجهد الله آخر شه مسلمان	منظر شده برا عادی من	گرویده بدشت مسلمان شدند	گرویده بدشت مسلمان شدند
رواجش فرازنده در عالم	هر روز ساعت هر دم	ترتیب دیش از فضل خدا	بود و مبدع تبار و زواری

در ذکر فرستادن سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم از که مبارکه سرایا باطراف و نواحی از جمله
خالد ابن ولید اباجمعی در موضع نخله بجهت شکستن بت عزی و دیگر عمر و بن عاص را در زمین
قبیله نذیل شکستن بت سواع و دیگر سعد بن ابی شهل را در موضع منسلل بجهت شکستن بت منات

نوشته اهل حدیث و سیر	که شاه رسل بهترین بشر	موفق بکشف و طفر	شد از ماه روزه ثبات عشر
در آن بشت روز شول	سوی شرب آنکه تو جو نمود	ولیکن بکه چو شریف بشت	سرایا باطراف آنجا گشت
فرستاد جمعی و خالد امیر	بجای که بوده نخله شهنیر	بنی بود آنجا و عراش نام	که بود اعظم آن بتان عظام
شکستند بتخانه و آمدند	به پیش شد انبیا آمدند	بنی گفت با خالد ابن ولید	که هیچ از غراب شد آنجا پدید
گفتان دیدیم امری سب	شکستیم بتخانه را عجیب	بر و باز برگرد عزی شکن	ز بنیاد بتخانه را بر فلک
و گریز گشته خالد رفت	بجهد تمام از ره جد رفت	چو در موضع نخله دیگر رسید	غضناک شمشیری آنجا کشید
چو تفتیش کرد آتش هر بت	پراکنده موی و ریش و ریش	بروز دشتیر ز جمعی الیم	بیک خم شمشیر کردش دوم
بکشت آن بت و گشت باز	بدرگاه سلطان مسکین نواز	چو آن قصه ز عرضش رساند	بشه مسلمان گفت عزی نماد
تقتل ابد از تیغ تو این بت	وجودش نماند این بت در جهان	و گریه هم بستم بود مش سواع	پرستنده اش شرکان بی بغاء
زمینی که کرده نذیل افتبیا	همانجائی بود آن بت نامدار	بعمر و ابن عاص نه شهنیر	شد امر شکستن بت را چنین
بر آن بتکه عمر و لشکر کشید	شکست آن بت و خلق از وادار	و گریه سعد بن ابی شهل رون	شد از حکم سلطان هر دو جهان
بجای که بوده منسلل لقب	که بتخانه بود آنجا عجیب	منات آمده نام آن بتکه	رواوس در جاهلیت ده
بدان بتکه رفت بعد و	وز آنجا هم افتاد شخصی بت	چه شخصی نه چون شرکان گشت	سیر و زو و لید موی در
	بیک خم شمشیر سعد بن ابی	بزدان و وز و را بقید	حت

در ذکر غزوه حنین فتح سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم مشیت خاکی که جانب لشکر اعدا اندا
چنانچه کلام مجید از آن خبر میدهد و ما ر مبیّت اذ مبیّت و لکن الله ر

براند اهل حدیث و سیر	که چون که گرفت غیر لشکر	سواهی تعقیف و موازین تمام	طبیعی وی اقوام کشند و نام
جز آن و قبیله بر آن خاکد	قبیله قبیله نهادند سر	بهم جمع آن و قبیله شدند	روان در ره کرد حیل شدند

برون آندند از وطنها خویش
 که باید همیاشده پیش رفت
 پیمبر و کس از اصحاب خویش
 روم شد معین معاذ جبل
 چو بیرون ده خیمه آن بادشا
 سپاه مخالف قلیل العدد
 که خواهم کردن ظفر بر عدو
 اگر چه بنی خوش نکر دست
 چو صدیق بود از بزرگان دین
 فراری نمودند اسلامیان
 نوشتند کابل سیرک از آن
 نمودست سبقت که پیش از رسول
 چو واقع شده در معاخیر
 از آن فوج فوج اهل ملت شدند
 شکستند آن فوج را همچنان
 کلام نبی از عقب دزد و د
 در آن معرکه بود تا بستم
 پیمبر عباس گفت که مان
 بفریاد آن عم غیر البشر
 رسول خدا را که حق بود بر
 کلام خدا را بستم دال
 بر از خاک چو گشت خشم دها
 امداد سلطان دین آمدند

بجنگ بنی پاندا ندمش
 بی جنگ از دشمن خویش رفت
 بکه ماند و قدم راند پیش
 به تعلیم احکام علم و عمل
 سپاهش هزاران همه شانزد
 سپاه مسلمان کثیر العدد
 دید زیر شمشیر ماسر عدو
 نه آن خطره گفتن بود یک
 پس از انبیا افضل الراضین
 که خواهم رقم زد بکایان
 که از جایی خود شد پیمبر دین
 میسر شدند در پیش نزول
 نبودست بر سر و باکی جزیر
 پریشان بنا بر مندر شدند
 که لشکر گشت بر این از آن
 الی ابن ابیها الناس بود
 رسول و در خادمی چند هم
 بزن نقره بر گریزندگان
 و گریز گشتند تا صد نفر
 بفرموده آن حمی الویس
 برین قنده فتح نصرت مال
 بن لرزه افتاد و لشکرها
 بحکم جهان آفرین آمدند

بام القری چون سید بخیر
 همه استعداد همیا شدند
 یک بود عتاب بن سید
 روان گشت بالشکر خودی
 سپاه اعادی هزاران چها
 نظر کرده با آن قلیل کثیر
 همین خطره آورد هم بزرگان
 که مشعر عجب است آنمه
 چه شامت بشکر عجب رسید
 ولی عاقبت بر عادی ظفر
 رئیس موان از اصحاب جوف
 سپاهی که مگری باید رانده
 ز بس تنگی ره پیر گشت
 بفرجی که بوست خلد در آن
 فتاده همه فوجها در گریز
 رسول خدا غره میزد بسی
 بتعدادشان گریست اخلا
 چو عباس گفت ببا ننگ بلند
 چو گشته صد کس رسید باز
 سوی لشکر خضم گشت خاک
 دمان همه شرکان خشم هم
 ملائک بر سپاه ابو سوار
 نمودند کفار را قلع و قمع

باصحاب مود غیر البشر
 همیائی بیجائی اعدا شدند
 که هر حکومت بکه گزید
 بجنگ گرویی دین احب
 همیاشده از پله کاهزار
 گزشتند صد تیور و صمیر
 ولیکن بنی خوش نکر دست
 بدست آن اگر چه بود یک
 پریشانی طرفه لشکر کشید
 بعون خدا یافت غیر البشر
 سیمه بالک بود ابن جوف
 کمین در گزرگاه کرد و اند
 که لشکر یک همه در گز
 در افتاده اند از کمین کافران
 نهادند آنجمله دل بر گریز
 ولیکن نه ایستادی کسی
 علی بود و عباس هم بخلا
 که یاران چنین سید چند چند
 در خیل با خضم کردند باز
 پاشید تا گردان با ملاک
 پر از خاک از پشت شد حرم
 لباس همه بود کافور وار
 و گریز اصحاب گشتند جمع

نماند از گریزندگان پیکر ز کفار شکسته نهفتاد کس منظف زمین پیر شدند غنائم پس از قلع اعدا جمع که تا وقت فرصت رسول سه فرقه شده رزان هر سوی لطن نخل گردید با و کرد همراه جمعی شیر با و طاسی که وصل شدند درید این همه که سرار بود ابو عامر اشعری را رسید ابو عامر از زندگانی خوش پس از مردنش شد کسی کار را	که او خود نیاند گریز پس شهید از سپاه نبی پیکر همین پیر منظر شدند همه در خیر آن گردن جمع کنند قسمت آن با اهل غزا بیک موضعی نه همه در یک گردید با و طاسی هلت کرد همه صاحب نیزه و تیغ و تیر بفوج اعدای مقابل شدند رئیس سپه دار کفار بود خندگی که جادو شهیدان گردید چونو میدگردید با جان خویش میان ابو موسی و آن شرار ظفر کرده پیشین نمیر رسید	در خنک شد گرم شد گرم خنک بکفار آخر نه میت قتاد غنائم بدست اهل اسلام را در انجا حکم شده و همان شنیدیم که بعد از شکست اهل کفر گردید با و طاسی گرفتند جا ابو عامر اشعری را روان چونم ابو موسی آن شخص بود قتاد و ندی الحال هر دو قتیل دم تیغ اسلام شد ابو موسی و تیغ و تیرش شد ابو موسی اشعری را رسید ابو موسی آخر تیغ و ظفر از آن هر دو الطاف بیارید	زمین تنگ بر خضم خضم تنگ خدا خیل اسلام رافت داد قتاد دست هم خاص هم را همه جمع کردند از بهر آن که گشتند بی پا و دست اهل کفر از آنها نبود دست الکت جدا نبی ساخته سوی او طاعیان ابو موسی هم یافت نمود بجنگ و در میختند آن دو بدست ز بر این عوام شد دوید و خندنگ افکنش شد امارت بر آن لشکر انگاه مرد موفق شد از زمین خیر البشر
--	---	--	---

در ذکر غزوه طائف و بیان فتح آن

نوشته اهل روایت همه بطائف غنیمتاک شکر کشید در آن سرزمین هر که آمد بجا و گر کوچ از انجایی کرد ز خیل نه چله و ده کس شهید خردوسی بر آنجا منقاد زد بنی خواتم را بصدیق گفت خواهد کرد کار جهان	که بودند صاحب دایه همه که مالک بنه برده انجا خرید منو دست نزدیک قلعه و لوائی را قبال بر پا کرد شدند و همه ستکار و سعید که بر خاک شیرش بکیار زد با آن بنده اهل تحقیق گشت که تافت طائف کنیم این	که شاه رسل سر و خافقیر نه مالک همین بود تنها و بس ز بس تیر کز اهل قلعه رسید همان روز کردند اهل حصا شبی دید شاه نبوت بخواب فرو بخت آن شیر و اتمام بتعبیر آن کرد صدیق عرض بفرمود و در آن شهر سلین	پس از نصرت حق بفتح چنین که چون او خردید بسیار کس از آن زخمها خود بر صحت دید بخیل صحابه بس کارزار که جامی کف دارد از شیر آب بنوعی که از کوهی ماند جام که ای بادشاه نموت و من که من نیز تعبیر کردم چنین
---	--	--	--

بشکر از آنجا بفرمود کوچ
 نمایند محروم از آن کسب و کسب
 شکایت انصار کردند از آن
 بایشان شهر خیل پیغمبر
 هوازن که در طائف اند حصا
 باسلام پیش رسول آمدند
 که مال و سیاهی خج در ابا
 بقتا یک را که بختیار
 سیاهی ایشان بایشان تمام
 سیایشان بخشید و اموال نیز
 مسلمان شد از صد با قوم نیز
 و اگر جنگ بودش نفوس مقت
 چو اصحاب طائف همه آمدند
 بدینگونه شد فتح طائف تمام
 ولی در کتابی دیگر غیر ازین
 برون نماند اهل آن حصا
 موافقی ایشان که در کوه بود
 بلکه همه ان نموده قرار
 پس از چند روز با لای کوه
 و آنجا بسوی جعیرانه رفت
 و اگر از جعیرانه گشت باز
 چو فارغ شد از عمره و عتیم
 مهمات که بطلوب ساخت

بسوی جعیرانه نمود کوچ
 ولی داد پیش از همه باقر سر
 شد بدست سلطان کوه و مکان
 عیان که در کوه بود اندر
 بحضرت نکردند جز کارزار
 سرسرازل قبول آمدند
 کند و بخشش شاهانیا
 نخواهید هر دو را زنیها
 بخشید و کرد و غیر الانام
 بشارت با دراک آمال نیز
 ز فضل خدا گشت پاکیزه پیش
 بجنگش نبودند ایشان حرف
 چه را خجی چه خائف همه آمدند
 مشرف بنی علیه السلام
 ندیدیم این قصه انجمن
 کشادند با او در کارزار
 مسلمان از آنجا بغارت بود
 بر تفتند از کشتن اهل حصا
 بخدمت فرود آمدند گروه
 بصدمت و جاه شاهی رفت
 سوی که سلطان دشمن گداز
 سوی طیبه و بود غرض بخرم
 هرگز رخ دولت سولویه تافت

غنائم که آنجا همه جمع بود
 فتنه واقف از سر آن بچکیر
 خبر چون بمیز از آنجا رفت
 از آن روستای همه یافتند
 از آن در جعیرانه جمعی کثیر
 مسلمان شده آنهمه التماس
 برایشان شد مشفق و مهربان
 پیرایشان سیاه خود خواستند
 بفرانش مالک عرب و هم
 چو بخشید بالش رسول خدا
 چو بر قوم خود برد و قوم نیز
 ز بس جنگهایش مسلمان شدند
 همه آمدند و مسلمان شدند
 بدانسانکه این و نه گشت
 که چون سوی طائف مقرر
 خزیدند در قلعه بعد از گشت
 ز بس سختی سالت آب
 همه شهر طائف بغارت رفت
 مشرف باسلام اکثر شدند
 ظفر یافت هر جا که لشکر کشید
 بعمره نمود آنجا قیام
 و اگر باز عتاب آنجا گشت
 در آمد شهر مدینه و در

به تقسیم آن خود توجه نمود
 خدا و نبی بود آگاه و پس
 بتطیب لباس ایشان رفت
 ز راه گله روی ترافتند
 رسیدند آنها بغارت شهر
 نمودند بعد از شنا و ساس
 رسول خدا شاه مرد و جهان
 گزاند و فرزند و زن کاستند
 بخدمت سر کرده آمدند
 و اگر صد شتر نیز کرد و شطوط
 امارت بنی داد و کرد و غریز
 مشرف باقبال ایمان شدند
 بناچار محکوم فرمان شدند
 بدیدیم در روضه آن گشت
 توجه نمود دست غیر الوری
 قبل کرده از آن شه حق پرست
 ز بنیاد شد قلعه آخر خراب
 گزید آن پیر اشارت رفت
 قلیله سحر به مقرر شدند
 لوای ظفر تا فلک کشید
 ادا کرده ارکان عمره تمام
 معاذ خیل نیز بر جایی رفت
 بسر حیره فتح و لوای ظفر

بر او زنگ اقبال نشت باز
کرمای کفایت نشت باز
در ذکر وقایع سال نهم از هجرت و بیان ن

<p>بسال نهم با جرای گشت در نیال از شاه هر جهان به بشر این سفیان کعبه رسول چو بشر این سفیان بدانشنا بر اموال ایشان زکوة که بود بلفغان گشت که حازم شدند گریزان به پیش پیر رسید عینیه شبانید وید وید ز مردان ایشان نیز جمعی کثیر بزرگان ایشان که آمدند دگراز از سر مسلمان شدند همین سال از بهر اعدا دین شبانید چنان قطبیه افکار کرد بسوی حبش کرد و غیر البشیر بلک حبش رفت و اعدا فرآ دگر مرقضی بسوی حمی طی در آن سرزمین مرقضی چون گرفتار شد خواهر و آل عد بنی دختر حاتم آزاد کرد و آن گشت سوی برادرش گفت ای پادشاه بدین</p>	<p>که مرقوم کلمه هنوز آن گشت به جانب عالمی شدرون گفت ای تو مار از اهل قبل یکدای آن هر دو فرقه نشت چو بسیار چشم ایشان نمود پی کشتن بشر عازم شدند پیش از و بغی ایشان شنید بدانجا که بودند ایشان رسید بدست عینیه فتادند اسیر بدرگاه غیر البشیر آمدند ز افعال ناخوششان شنیدند سرای فرستاد بر مشرکین که وقت سحر قتل کفار کرد سپاهی روان جمله سیصد نفر نمودند گرفتار آنجا قرار فرستاد و ایلغار و موسی زین کند تجمانه شکست پیشانی بکند احوال عد بانعام و اکرام دلشاد کرد رسید از لقای برادر کج کام حقیقت از گوشه زمین عیان</p>	<p>کنون خواهم او را نوشتن با فرستاد عمال بهر زکوة بگیر از بنی کعب و حی تمیم طلب کرد از مال ایشان زکوة نمودند آن هر دو فرقه با چو این معنی از حال فهمید بشر برایشان فرستاد جمعی کثیر غنایم گرفت از شر و کوفتند عینیه بدرگاه خیر الانام بزراری نهادند و نیاز سیایای ایشان دگر باز داد فرستاد بایست کس قطبیه از آنجا غنایم بسی یافتند امیر سپه ساخته علقمه دگر بار بسوی بمبر شنیدند عدی ابن حاتم که سردار بود سیایا و مال غنیمت بے علی فتح کرد و دگر بار گشت با و مرکب نوشته را نیز داد چو از خواهر خود از اجنبه درین گفتار شکو و تنگوار</p>	<p>نمایم به بحریران اهتمام زکوة که آمد فرین صلوة زکوة تی که دارند حق عظیم که بود ستاد کردنی آن زکوة ز حکم خدا و رسول خدا فرار از چنان و رطه بگزید بشر عینیه ابن حصن فراری مبر زین کودکی افتاد ایشان شنیدند سیایا رسانید ساری تمام بنجاک در شاه عالم نواز اساکه هم آزاد کرد و شاد بجنگ بنی خشم تیره را دگر جانب طیبیه شتافتند مطیعش حکم بے آنهمه بیدارشان اقبال دارین یافتند گریزان سوی شام حلت نمود گرفتند در لشکرش هر کس بسوی وطن آن سفر باز گشت ز اسباب رایش همه چیز داد برادر پیر سید حال بے که بیشک سوال خدایت او</p>
--	---	---	---

اگر ای برادر با و بگویی و گرنه زبانکار خواهی شدن با خلاص با نمانده بروی فرق چه و استن از کفرش آفریدن	با خلاص پیش مسلمان شو بهر و جهان خواستی شدن مسلمان پیش شد از هر صدق چه الحاقش از سید المرسلین	صلاح تو باشد دنیا و دین عدی این عالم شد از رون لطیف تماشای بزم نوحه رسید اینم در دولت و راکر	جهان آفریت کند آفرین بدرگاه سلطان هر جهان مشرف با غراز و اگر امست از آثار جو و بجای پیر
---	--	---	--

در ذکر غزوه تبوک و آن حبش بجیش عسرت لقب شده

همین سال از روم آمد خبر که آیند بالشکر به شمار رسول خدا اینخبر خوش شنید و گر بود در راه با طول راه ابو بکر پیش پیغمبر گزاشت گفتا اگر در سرایم کست از چون صدیق که در شرف صدیق و فاروق گفتا قبول بیاور عثمان صاحب قبول چهل اوقیه بر عوف از طلا نزداد و یاران امام الامام چو در موضع حرب خرگاهند بنی گفت اورا کی آبی اراجیف شاه اینک بود از طلا شنیدم که ارجیف ایشان وزو تو نزد منی در دستقیم چگونه ترا راه باشد در آن ولی چون محمد رسول خداست	به شرب بنزد یک غیر البشیر خواهند بودن کم از پیل سوی روم لشکر کشیدن کم آبی و فحط طعام و گیاه کم و بیش از دنیوی هرگز خدا و رسول ندایش است ز بهر مہمات شکر رسول که ای هر دو بار از اهل قبول برسم بر ایاز بهر رسول برای خدا داد و فرو عطا منو دست تجمیر لشکر تمام سر پرده چون مالک نماند طلب نمانده چرا آدمی غبار بلوح ضمیر بنی نجدت رسیدیم بر غم سود بدانسان که ناردن بنزدیم که من آدم ختم پیغمبران شده خاتم زمره انبیاست	که در روم آمد ز اهل انفاق بقصد قتال شه مرسلین ولیکن اصحاب نموشاق بنابر بسی شتاد و نسب بنی گفت اورا چه ماندی بگو عمر پیشکش که دهنی ز مال چو پرسید اورا ز بهر عیال میان شما فرق نزد دست مکمل حدیث شد بر زبانه ز ایران دگر هم بدار دبال چو خاطر به پروشیدن گنگا مسلم شد از عقب مرتضی گفتا ارجیف اهل انفاق از آنزد بخود همه اورانبرد بنی گفت گفتند ایشان دروغ مگر آنکه ناردن بنی بوده است اشارت بود در کلام بنی چگونه تواند کسی شد سینه	بهم انجمنان کرده اند اتفاق هم از بهر دنیا هم از بهر دین ز قلاشی و از وطنها فراق شد آن حبش را حبش عسرت لقب ز بهر عیال خود ای نیکوی و گر نصف بگرفت بهر عیال گفتا که بگذاشتم نصف مال بدانسان که در دو کلام شما ز متفاهای طلا شده نزار با بن شکر آمد علی حسب حال علی را بشهر مدینه گزاشت در آن موضع آمد بر مصطفی شنیدم که بر من قیادت شاق خط مهرش از صفحہ دل سترد نبایت هرگز شنیدن دروغ دری بر تو زین گنج نکلشود که پیغمبری است لائق علی کند دعوی آن دین احب
--	---	--	---

از آن روز علی آنو بی خدا بیطف بنی چون سرفراز شد همانجا بفرمود عرض سپاه بخدمت مردان خنجر گزار یکی از شترهای او گم شد در آنوقت عماره بن حرم بود گفت از محمد قمر آسمان همان لحظه از غیبتش مصطفی بعماره از زیج ببار کرد قضا در فلان وادی افکند چو عماره در منزل خویش رفت لکد بر سر زید در دشت نیز از آنجانبی کوچ کرده برید نه بلکه از آن چشم هم تنگ تر در آنچشمه آن آب بخت باز بصحن تنوکی آتش کفر سوز اگر چه درین ملک غمناک شود ره عود چون سوتر گشت بد مسلمان نشد لیک جزیه قبول بر اینها همه نیز جزیه نمود اگر چه در علم و دین آن تنه را ولی گفت خال سپاه است کم اگر چه خود اکنون بر آسود	بکوی نبوت نکردت جا بسوی مدینه و گریه باز شد سپاه مظفر بعون اله نبودند آنجا کم از چل هزار و گر حکم عالی مردم شد به پیشش هشتاد ملک جود و بد تا کند کشف راز نهان خبردار گشته بوحی خدا که در منزل او چه گفتار کرد همان شب در آنجا بخت بند از آن معجزه فرحت اندیش رفت و گر چون کشف و بخت نیز منزل است تا بجای رسید گشتی از و یک خشک تر سجود زان جو بار دراز توقف نمود دست تا بخت روز ز بون شد چو صیت پیمبر شنود بجمله بن بر دیه بخار رسید منوده سرفراز گشت از سواد مقرر شده عالم از محض جود که در دو موزه الحمد لله بود جا بعرض پیمبر ساندست هم پایگاه و کوهی بقصد شکار	بعمر خود اصلان کرد این مواس بر آمد بنی و زنی نهشت سپاهی مسلح مکمل نمود از آنجا چو بخت طلت نمود که به طلب کنان روند همانوقت در منزلش بود زید اگر گم شدن شترش بخت ز حال شتر هم خبردار شد خبر هم از آن شتر خویش داد بدانجا چو اصحاب نشناختند ز زید منافق بمنزل شنود پس از منزل خویش کردش بد چند جای بودش نامش توک از آنچشمه آیه پیمبر گرفت گشته سیراب آن جو بار یقین گشت که سلطان و م بر آن یافت رای پیمبر قرار که حنه شده ابله بود و دود و گرا بل خریاد از برج تمام بخالد بنی حکم کرد از تنوکی مقرر شد از حکم عالم مدار بخالد بفرمود خیر البشر ولیکن تو صیدش کن و بفر	بیتعت از صد کوشید بس همانجا مر اصحاب اباست کم از ده هزار سپاه آنجا بود نمودست در حجر انگه زو پس بخت خویش به سرور وند نفاقی که خود دشت نمودند چرامی نداند که آن خوک است سخن کو با سرار اظهار شد که او ناگهان در فلان یافتند مهارش شده بند در یافتند بمال نی آنچه او گفته بود نیفکند هرگز برویش نظر در چشمه تنگ چون چشم توک بدست خود آن آب گرفت وزان سیر و خورم کشتی زیار بملک عرب می نخواهد هجوم که العود احمد در آید کار بیاید بدرگاه شاه جهان رسیدند نزد یک خیر الانام که لشکر کشد بر یک از ملوک بهمراهمیش چار صد کس سوار که از قلت این سپاه غم مخور نخواهند شدن صید آن خنجر
---	--	---	---

چو خالد بسوی اکیب رفت بدر و از قلعه و شاخ خوش گریزان سو خالدان گرفت گرفتار خالد شد اما ان بخالد در قلعه خوش داد شتر و دهنه و فرس شصده ششده و لطف بر و کشود ولی نزد بعضی ز اهل یقین که آمد به شرب اکید و در بمحمد الدار هر طرف با طفر	عنان عزمش بکنش رفت نیاست رستن در و از بهر باشکر که او دو ان یافت ز قهرش ان یافت بر شطرنج براه اطاعت سر خود نهاد ز ره چار صد نیز این هم عدد بر و نیز جز میسر نمود ز حالت بخت سید بخمن مسلمان شد از دست غیر لشکر بمحمد الدار هر طرف با طفر	حصارش نمایان شد ناگهان اکید ز بالائی بایش بدید اکید بهم نه پی بد بخاقاد که او خود و قلعه خوش را بخالد رخ آورد و خوشش هم بدایا با داد و همراه رفت بقانون و خودش و اگشت بر اثر شسته تا بگردن لوار چو احکام اطراف آن سرین شده مایه شرب در آمدگر	رسیدست از کوکاو می دون فرود آمد و در پی او دوید گرفتار گردید از با قباد رو و بعد از ان پیش فرار تضرع کنان نه ستر تا قدم پیش پای بوس شهنشاه رفت مسلم بر و قلعه نیز داشت در آمد به شرب شده انبیا نمودند اطاعت بکفرت چنبر
---	---	---	--

ذکر در آمدن خود از بلاد و طراف بدرگاه نبی نبی و بیان واقعاتی که در ان اثبات وقوع پیوسته

همین سال آمدی هم و نمود نهادند زان طائفه ده نفر که از راه دور و در از آیدم چو برنت ایقین انشان بود چو منت عجب غنی بس عظیم بجائی سلاسل که باشد زار دانش ز زرد و آبریم دور از انجمله و فد فراره که پا شترهای ایشان بنهاتون از آنرو چنین لاغند شتران بیک هفته بارید باران رسم و هواستقل آفتاب همه سیزده کس نزد رسول	بدرگاه سلطان ملک جود رخ خود بدرگاه خیر بشیر بطوع خود از کفر باز آیدم یمون فرمود از د تعال که گرد و غلام از غلوه جیم ز خوش کف زلف زنجیر دار بکاشن ز کوثر شراب طهور نهادند در خدمت مصطفی بمسیر سید از ان حال جهان دعا کنی شاه پیغمبران تنگ آمدند اهل انجا تمام ز دود شترنگ غبار سیاه رسیدند و کردند حق قبول	از انجمله و فد فراره شد مشتوف باسلام گشتند لیک نه از روز لشکره از بیم بکس هر که اسلام دارد قبول گل آتشین است از بهشتین ز اغلال نیران بدر کش نه روز و شب از تنم است کشادند زان بیت کس بگفتند از قحط باران گیاه دعا کرد و بارید باران چنان دعا کرد و بارید در مصطفی و از انجمله و فد نبی مژه هم اجل همه عاریت عوف بود خویش	همه در گرد و غلوه استند از ایشان نمودند کج و لیک نهادیم و سوارین استان بر و منت است از خدا و رسول عوض باید از آتش و دوزخین دو صد حور و در گردش ز بهر وی آماده آتشین بهر و شهادت بان نفس نزدید در جا چند گاه که هر صوفی از آن جوی دون که شد و دشمن از تیر گیاه هوا که ماندند در راه ایمان قدم که لب در حکم بکفرت کشود
--	---	---	--

گفت از ره شهنای که ما
ز حالی زینے که بودند
دعا کردیم و مستجاب
ولیکن بشارت از آن دوازده
وز آنجمله وفد گروه بجا
وز آنجمله وفد کنانه و گر
که بعیت کنیم با تو بهر خدا
سوی قوم خود برگشتید
چو آمد بسوی مدینه و گر
گفت آنکه سازد سوارم
بحکم نبی بر آید و وید
بکعب انهم شش شتر و او
چو بر شتر ساقم بمنش
بگو صبری اگر ازین نکند
بداند که ناید ز من هیچکار
بخوید در آن دولت و دیو
اگر حوض کوثر مناسبت
کسی کنی این بن این است
وز آنجمله وفد گروه بلال
بیت پیغمبر سلمان شدند
چو میوه اش خاله بود و در
عقب رفت میوه گفت ای
چو او را ندانست است

ز قوم تو ایم ای رسول خدا
بپرسید شاه زمین زبان
زمین گماشتان همه پر
کرم کرد و آنکه سپرد راه
که ماندند پا در ره مصطفی
که کردند ره سوختر بشر
بده معیت امی شنب
بر سجید و بر تافت و زان
در آنجا نبودست غیر البشر
و هم سهم خویش از آن جنگگاه
بهمراه خالدا بن ولید
ولی او ایاز قبولش نمود
ز بهر خدا ایم بود و پس
که کار یک بهر خدمت است
سزاوار و درگاه پرورگار
نخواهد از آن نعمت اخرو
چو او بچکست شوق پرست
چو آنکس بشوت پستی یک
که کردند فرق از بدی و خدای
سلمان همه از دل و جان
منو دست میوه زان و باو
چرا گشتی از دیدن رسول
و گر باز برگشته آمدی

تویی این غایب و جدت
بفریاد از محط باران شدند
بهر و احد اوقیه ده رسم
مسلمان شدند بهر و شدند
در آن وفد بود بن لورین
در آن وفد بودست و اشک
گفتن ماند بکف بعیت رسول
ولی کرد حکم خدا و رسول
بنی رفته بود سوی تنوک
رویف خودش کرد و کعبه اند
غنائیم که در دست خالق
گفتش نه از بهر حرت سوا
نخواهم که باشم کار خدا
ازین نکته آگاه باشد که
سوی منظور او میجویم
ز ویرانه به نداند قصور
زن دنیوی است مانند حور
اگر طالب حق عالم گشت
به پیش رسول خدا آمدند
زیاد از همین وفد بودند
زمانیکه او پیش میوه بود
منم خالداش او مرا محرم است
نشست است آنجا بنی از یاد

بود و حد ما هم لقبول است
ز اندوه آن لشکباران شدند
عطا کرد از محض لطف عیم
نهادند و سوال و عیال
که صد ساله بودست و سخن
گفتا بخیر البشر و اشک
بجان کرد احکام بن قبول
بفرموده اش خواهر او قبول
بجانش فتاد آرزوی تنوک
شتر او پیش رسولش نشاند
از آن خالداش شش شتر و او
درین به تارا کردم ای شتر
ملوث با غرض نفس و هوا
که گر چه عمل کرده باشد
نه در قول باشد نه در فعل
بود پیش او همچو عفریت حور
می دنیوی چون ابلیس
همین حرف را تلاطم او است
طلبکار راه پیدا کردند
دلش سو میوه فزیده
بنی آمد و باز برگشتند و
ندانی خدا را که او محرم است
در لطف احسان برویش

از آنجا چو شد سبک مسجد و ن
حکایت کند از گرو و لیل
دگر و فد عامر بن صعصعه
دگر این قیس از بد تیره و ز
بحر فش کتم غافل و تو برین
چه باشد مرا اگر چه باشد مرا
دگر گفت عامر بن خیر الورا
دگر گفت عامر که حاکم مرا
ولیکن حکومت بود مطلقا
صبحا هم اصلاح حکومت ترا
بگفتا که سردار جمعی کنون
همین گفت بر فاسته شد بر و
بگفتا ریش آن را که تیغ
چو بروی دعا کرد خیر الورا
از آن صاعقه ز جمتی در گلو
وزان جمله و قدیمی شدیم
در آن و فد سردار بود و ضمام
بسو گند پرسید از مصطفی
بسو گند از دقعه دگر
تو از بت پرستی کنی منما
که آیا ز حق و فزین فاضل عام
دگر گفت ایها که گفتی تمام
بیتش سلمان شدند آنهمه

با و رفت همراه زیاد ازین
که مردم بدرگاه یزد نعل
که جتند زان لغو خوشه
که کفر از دل اصلا رفتن نشو
بر و از غضب خنجر جانشان
جوابش بغیر و خیر الورا
ز بهر خلافت تو بگزین مرا
بر اصحاب صحابه ایکنی قرار
صبحا و صبح التینان
سخنوا هم روادشتن چون
منم خود نیم از تو هرگز بون
بار بدگفت از چه گشتی زبون
کشیدم که بر و ز منم بدیریم
باز دگفتا گفتی عامرا
فتادست بر عامر شت خو
زدند از سر صد و اخلاص که
بگفتا محمد که است نام
که آیا فرستادت از دبا
پرسید از فخر جن و بشر
باز دپرستی شوی رهنما
نماز و زکوة است و حج و صیام
رسامم با خوان خود و اسلام
مشت باسلام و ایمان همه

بپهلوی خوشیش نشاند و
به تحصیل بر دعا و مراد
در آن و فد بود عامر بن طفیل
بار بدبفرمود عامر که من
رساندست عامر بهر من رسول
که باشد ترا آنچه بادگیران
پیمبر بگفتا بان بے خرد
تو خود بر قری مدین حکم کن
پیمبر بگفتا با و این سخن
کنیم بسیاریت سردار ترا
کشم بر سرت لشکری بچنان
چه شد آن نصبت که کردم ترا
میان من و او تو داخل شد
فرستاد حق در زمان صاعقه
بدوزخ از آن رحمتی جانشان
به نزدش بسیار آمدند
چو دیدند یاران بگویشش
پیمبر بغیرمود آرمی مرا
که آیا فرستادت از بهر آن
بنی در جوابش بگفتا نعم
پیمبر نعم گفتا خوش نهاد
رفت و لایق خود از گفت
وز آن جمله و فد بے آمدند

کشیست برویش از لطف دست
مدخواستند آن ز فقیه زیاد
که در دل نبودن باسلام مسل
بگویم بسی با محمد سخن
اگر من کتم حکم و نیت قبول
بود ز اهل اسلام دین پران
که آن با تو و قوم تو کی شد
نباشد مرا هیچ و در آن
که اینکار هرگز نیاید ز من
جهادی کنی از برای ندا
که هرگز نمی آید از دیگران
چه بود آن نصبت که کردم ترا
بدانگونه داخل که حامل شد
که تا سوخت از بد آن صاعقه
سوی اسفل السافلین شد روان
با خلاص بهر خدا آیدند
متو ندشات سوخته پیش
فرستادت از دبا و بسوی شما
که توحید خواهی ز ما شرکان
دگر باز پرسید از و با قسم
باسلام و ایمان زبان کشد
که بے واسطه از پیمبر شفقت
قدم در طریق محبت زدند

اولیقع بن ثابت از قومشان
چون نزد یک خود بر و انفرود
که بهر خدا پیش تو آیدیم
ز اصنام ابا و تبر کنیم
پدایت شمار با سلام کرد
در آتش بودا ابد جاو
بفرمود پیغمبرش در جواب
قبول از تو آنچه خواهد بود
ز کوه موالی اموال خوش
بنی مر حبا گفت در جای
گفتا فرستادم این مال را
گفتند مالی که آورده ایم
پیغمبر گفتا که در راه راست
بوقت وداع از وفودگر
گفتند اندست آری یک
من از شهر خود با این ستان
ندارم چو اخوان خود این
مر است جام خوش کن
بر و محبت عالی خود گماشت
قبای نزدیقت مشکین
بفرمود تا با و در آختند
بهر خشن رساند آن قبا علم
بنی گفت در آن ای غم من

که بودست از صاحب عالمین
شنیدند از مصطفی مر حبا
با خلاص در رکبت تو آیدیم
تولا باز و تعالی کنیم
نه دلها بیرون مهر صنام کرد
نبا شد جز آن پیچ آو آو
که آری ترا باشد آخر ثواب
بدرگاه پروردگار جو آو
نمادند بر قدر احوال خوش
بفرمود جا به ایشان و یک
ز بهر مساکین شهر شما
ز حق فقیران جدا کردیم
کلید هدایت بهت هدایت
عطا کرد این قدر بیشتر
که کو چکتر از با بودیشک
به پیودام راه از بهر آن
که باشد دنیا بهین متمسک
مرا فارغ از دین و کیش کن
رساندش بهر درگاه کشت
در چند اسپه همه تیر پی
بخاک ندانست در آمیختند
که پوشیدن آن باشد نگو
ندادم که خود پوشش بر لب

بسی مهر با بر ایشان نمود
از آن فرق قوم ابو نعیم نام
بدانیم از تو خدا را یک
بنی گفت شکر و سپاس خدا
بدانند گانگس که جان سپرد
ابو نعیم گفت ای پیغمبر موس
بهر کس که باشد فقیر و غنی
وز آنجمله وفد نجیب آمدند
به نزد رسول خدا در نظر
ز کوفتی که آورد و دینار
شما قسمت آن ایشان کنید
ز حق فقیران همه فاضل
همی بود رسم بنی با و نمود
بنی گفت ای کسی از شما
چو او را طلب و ختم الرسل
که از مال دنیا شوم بهره
که من جز تو ام جز تو مملو ش
بنی دید چون بمنش را بلند
به نزد رسول خدا آمدند
پدا یا به پیغمبر آوردند
قبول و می افتاد و قبا
تو خود گو چکار آیدم این قبا
طلایای آن را جدا کن از این

بیا و در منزل خود فرود
گفت از محبت بخیر الانام
ترا نیز ختم الرسل بشک
که دادست تو فنی بارید
ولیکن نه بر دین اسلام مرد
بهمانی مردم هست پس
کما بیش اگر نیکوی میکنی
ز فضل خدا با نصیب آمدند
از آن شادمان گشته خیر انبیا
با ایشان عطا کرد مسکین توان
بر آن طائفه لطف احسان کنند
نصایب که آن را بود کامل
که آخر چو ایزد عطای نمود
بماندست خالی از انعام ما
بنی را گفت ای تو ادا می کن
بیایم ز انعام تو سیم وزر
بغیر از تو ام هیچ محبوب نیست
زور و محبت دلش در د
حلیگار راه پدا آمدند
به نزد یک حضرت در و ده
عباس کرد آن قبا عطا
خدا را نمی بایدیم این قبا
وزان دیگر ساز بهر تان

و لیکن تو دیماج خود پیش چو عباس بیع وادش قرار مقیم مدینه شدند این گروه	بهر کس که میدانی از فروش در ایم گرفت تاده هزار که دیدند از دین رنجناک برایشان و اصحاب آل کرام	پس آنجا آمد که در انسان آن قیمت از وی بود خرید سوی مولد خود رفتند باز نجات و رضوان حق السلام	که فرمود پیغمبرش آنفل بهر حال از و بهره عباس برایشان و رفیق خوشگشته
--	--	---	---

در ذکر وقایع سال هجری از هجرت و سر خالید ابن ولید بر قبیل بنی حارث آمدن خود بدگاه
ملایک سجود و جاز و ادن سرور صلی الله علیه و سلم بهر یکی از ایشان از محض فضل و ثنا

بیا قریبا خامه را نیز کن شد سال با خالد ابن ولید بنی گفته بودند که اول سینه چو خالد نیز دیک ایشان رسید دگر خالد آن قوم امیر جوابش رقم زد و شش انبیا جواب صحیفه که خالد سخاو شرف چو آن فرق با او شد که نبود خدای جهان جز پس از حضرت شاه مسکین از آنها یکی و قد حلال که پاک که داریم ایمان سپردگار در شتی و زمی که در راه بود بقصد طواف دین آمدیم که هر گاه از روی صدق و صفا زیارت که اکنون کرده ایم پس احکام دین را بیاورند	سیاهی خود غیر آمیز کن سیاهی و آن سو جمعی با سلام کن دعوت آن شرار بدعوت زبان بلاغت کشید بیا موخت احکام قرآن دین که بشیر و انداز ایشان نما به بشیر و انداز گوشتان بهر دو شهادت سخن گفتند منم خود رسول خدا بشک سوی مسکن خویش رفتند باز نهادند از سر بر راه خدا چه اندر نهان چه در آشکار کشیدیم تا صحبت رونمود ز راه محبت برت آمدیم درین راه زودتر از شران برین سینه که جا کرده ایم چراغ سعادت برافروختند همسایگان بودند جان شمع	نویس آن امور یک سویم و گروه بنی حارث آن جمع بود گراود دعوت تو نمایند ابا با خلاص و صدق انقیاد قبول پس اینجا را آن هدایت دگر فرقه را از ایشان سایه پس آورد با خویش جمع ازین رسول خدا گفت من نیزم دگر قیس نامه از آن قوم در نیال نیز آمدند از وفود رسانند آن مژه مخلصان بتو نیز ایمان پیغمبر بریدیم بسیار شیب و فراز بفرمود شاه نبوت تاب تو ابی بدین گام خواست از آخر و جا و مقام شما با ایشان بفرمود با بدو همه مراعات حلاله حقوق حوار	بسال دهم ظاهر از غیب که خالد برایشان تو به نمود بود تیغ را ندان ایشان نمودند حکم خدا و رسول بدگاه شاه نبوت شست بهرگاه با خویشین نه بهار بهرگاه سلطان هر دو بهار گواهی باین هر دو دهم امیر همه که در خیر الوری بسی بر در او فضل و دود بعرض شهنشاه کون و مکان در پیغمبران دگر برتر که برادر لطف تو گشت باز آن مخلصان مژه در جواب ز خلد برین گام خواست بود در جواب بر روز جزا ادای امانات الهی عهده
--	---	--	--

زاین ظلم و ستم افتاب
 بسوی وطن رخصت نمود
 سر صدق مانند برودش
 از آنجمله ایسی تیرگام
 بروشد سوار آتشه کامکا
 پیمبر بفرمود در مدح آن
 پس از آن شاه مسکین نواز
 مشرف بایمان شدند آنهمه
 و گریه در او نهادند و
 قبائل که بودند جارجیر
 متوجه بجایگاه خود شدند
 بنی حکم کرده تخریب آن
 و گریه و افسوس می کردند
 و عاگرد به ثبات سداد
 به تخریب آن تنگدست ساخت
 همین سال رفت رسالت
 ز مضمون نامه چه آگ شدند
 همه چاره کس از اجبار قوم
 سوم بود ابو الحارث آنهمه
 لباسی که بود دست رهبر
 کشان و امن جابه بر زمین
 سلامی که کردند خیر الامام
 ز مسجد بیرون آمدند از لعل

که طلعت طلعت بر روز
 بمسکن برقتند حسب الامر
 رخ بندگی هم بخاک درش
 بسعت صبا سپهر و اناج
 چو خوشید بر خنگ دون
 نمیدانمش غیر بحری و ن
 بجایگاه خود باز گشتند باز
 گرفتند تعلیم قرآن همه
 جریر ابن عبد الله و وفاد
 بنو دند و راز جوار جریر
 با حکام دین تو پر حشمتند
 بنوعی که از وی ماند نشان
 مرا حالتی هست کافم از آن
 در آن بود نیت و اجماع
 ز بنیاد بر کند و ویرانش
 بسوی نصاری بخیر کتاب
 خبر رسد احوال آتش شدند
 سه تن ز آملیان بود در قوم
 که او بود عالمترین همه
 مجروح شدند از لباس سفر
 بدست از زراب انکشتن
 شنید و گفت جواب سلام
 بختان عیان گفتند حال

و اگر التفات و لطف نمود
 و ز آنجمله و فدای این دگر
 بدایا بدرگاه آورده اند
 ز خنگ فلک ابلق و ریش
 بان تیر قمار گردون
 چو ایزد عطا کرد خیر البشر
 و گریه و فغان که سو و ندر
 ز شاه رسل شد مقرر شد ابی
 مسلمان شده پیش حضرت همه
 بهر سید از و حال ایشان
 شکستند بخانه نار تمام
 بگفتا باشند اگر میروم
 بنی دست برینه او کشید
 پس ایگاه ایسی که بسند بود
 مسلمان شدند اهل آن تنگه
 مرا انقوم را شاه پیمبران
 از آن قوم جمعی بصندوق
 یکی را علم سید و آن دگر
 شنیدم که در طبعه چون آمدند
 مزین بر خویش را خفتند
 مزین تیر میز شیطانی همه
 ز بس ناخوشی سوی ایشان
 میگفتند با شیم یا یار ویم

که ایزد عطا کرد از محض خود
 که جنتند دیدار خیر البشر
 همه خوب دلخواه آوردند
 سبق بردن او نبود عجب
 رکاب ز بلال و عنان شهاب
 ولی صاحب سپاه بشیر
 بخاک در شاه فرخته جاب
 به تعلیم آن و فد فرخته جاب
 بدستش نمودند بیت همه
 بگفتا که دارندین قبول
 جز آن خانه ذوالحلیفه نام
 ز فرسان خود دیر تیروم
 دعای بخواند بر ویش مید
 پیشش نشست و سوار می
 قدم در طریق محبت نه
 با سلام دعوت نمودند آن
 نهادند و سو فی الامام
 بجام ملقب شاهی و نامور
 بشهر مدینه در و آن آمدند
 بدیاج و زلفت پرور شدند
 مسجد در و آن آمدند آنهمه
 ز روی غضب روی در شیم
 ولی برضاتش جان باریم

زاین ظلم و ستم افتاب
 بسوی وطن رخصت نمود

علی اتفاقا بد آنجا رسید
 که اعراض کرده شده مرین
 شنیدند از مقتدایانم
 چو کردند آنرا و حکم یوس
 دلیرانه گفتند آخر باو
 رساند از خداش آنکلام اجل
 گفتند هرگز بیکر عناد
 گفتا بیا سیدای مفضل
 از آنجمله عاقبت ایشان گفت
 که دامن که در عقاد و شمت
 شمار اهل شد نکینت
 بجز صلح کردن نباشد صلاح
 ز حجه برآمد رسول خدا
 ایشان نبی گفت هر که دعا
 آل آنچه گفتانی آن همه
 گفتا بقوم خود ای صدقا
 نمایم مایل شدن بنهار
 مانند نصرانیان در جهان
 که با تو مایل نخواهیم شد
 گفتند ما کی مسلمان شویم
 دل جزیه داریم بر خود قبول
 اینی طلب ده انداز رسول
 رفتند برشته سوی وطن

بختند از و قتل خود را کفید
 ز انگشتی لباس حسین
 ز روی عنایت جواب سلام
 بنی کرد دعوت با سلام
 تو در شان عیسی چه گوی گو
 که آمد بعیسی ضرب المثل
 گفتند هرگز از آن اعتقاد
 که با هم مایل شویم این را
 بالماس انصاف و رعیت
 که بیشک محمد رسول خداست
 بران نیست جرات مناسبت
 بجز جزیه دادن نباشد صلاح
 گرفته بخود همه آل و عبا
 کتم من گوید این شما
 شنیدند گشتند حیران همه
 عجب چند روی بدیدیم ما
 و گرنه نخواهید شد یگانه
 برآید بین یحیی نصرانیان
 بالقد مقابل نخواهیم شد
 که داخل اهل ایمان شویم
 اگر دولت صلح یا جصول
 بنی کرد آن متمسک قبول
 ببردند این نیز با خوشن

ایشان گفت آن در شهر علم
 چو آن را همه کرده از خود جدا
 گفت آن سراج غرور علا
 نمودند با از کمال عناد
 نشان مسیحا و سلطان دین
 ایشان چو خواندست سلطان دین
 پیمبر چو انکار آن فرقه دید
 نصار که بود در شیطانیست
 که ای فرقه ما نصار قسم
 نشان مسیحا کلام چنان
 شما گر برین دین خود را بخندید
 چو پیش پیمبر صبح آمدند
 حسین و حسن هم علی و تنول
 چو دیدند آن پختن را چنان
 ابو الحارث آن علم آن گروه
 اگر کوه خواهند کندن زمین
 شما و نصار و دیگر ملاک
 پس آگاه از سر و عجز دنیا
 گفتا بنی پس مسلمان شوید
 به یکبار تو نیز ما را چکار
 قبول از کرم آن متمسک
 مقرر شده بود عید بدان
 و اگر عاقبت تیر عیسی طریز

ز بحر دل آورد آن بحر علم
 بر رفتند پیش شه نسبتیا
 که شیطان با بقوم بود و لا
 سخنهای بی در میان افشا
 کلامیکه آورد در روح الامین
 کلامیکه آورد در روح الامین
 و زمیشان سخنهای ناخوش شنید
 چو کردند با یکدیگر مشورت
 بذات صفات مفیض النعم
 گفتا که شد دعوی او عیان
 در انکار این ملت ناسخید
 در آن باب حسب الصلاح اند
 همه زبده اهل بیت رسول
 نصار را هر اسان شدند و طیار
 بلرزید از دیدن آن شکوه
 بر افتد زینبا و خود سخن
 شتوبه و نندار و فلک میگفت
 گفتند با شاه مسکین نواز
 بدینی که آورده ام گردید
 نداریم ما طاقت کارزار
 بی صلح بر جزیه کرد و صلح
 که باشد این پیش نصرا را
 و اگر سید پاک گردار نیز

از آن فرقه گشته باز آیند | بدرگاه مسکین نواز آمدند | بصیقل طوبی مسلمان شدند | مسلمان توفیق یزدان شدند

ذکر سرایامیر المومنین علی مرتضیٰ رضی الله عنه بولایت مین

<p>علی را همین سال مسکین غنائیم بیت وی افتاد بود رساند آن تصرف بفرمان گفتا بی دوستدارش نیم گفت از نصیحت بان بچهر نکرده برین یک سخن گفتا بصحت رسید از بریده گفت بیاضی از سر و معنی یزدان که هرگز دوی غیر خصم نبی جهان آفرین را بر آفرین شد از کوری خارجی ختم کرد اگر چه بود لاف حبیبیم مهاجریم انصار هم با هم</p>	<p>فرستاد شاه ز عین زمین تصرف از آن در کنیزی نمود که بوده ز حبیب علی اجنبی محب وی و غمگسارش نیم که در گمان بد اصلا میر و گر نیز فرمود از سر مصطفی چو از مصطفی این نصیحت بمن و حدیث شه سلیم نه بیند میان علی و نبی که چون احوالان ششم در یزدان منور خجاک ره بو حسن ز حبیب ابو بکر خالیم امان راه ده و السلام چه اصحاب کفر و جیل خروج</p>	<p>با و داد همراه سیصد سوار بریده که بود ست همراه رسولش گفت ای بریده بر آشت از مصطفی زان علی از منت منم از علی که هر کس که منم من و راوی مرا میچس از صحابه دیگر نگوگر به منی یقینت شود یکه آمده با محمد علی یکه بین یکه دان گویم ز حبیب علی محبان او بخت پیمبر که هر چار بار نزدیک پاکان دنیا و دین بود جمله را در جهم الوج</p>	<p>بستش سحر شده آن دیا نبود ست اما نگو خواه او نذار در حبیب علی هیچ اثر برافروخت زنگ رخس از غضب پس از من علی مر شمار ای ولی بر و البته باشد علی نبود از علی ولی دوستر یقینیکه خاطر نشینت شود دو بینی یک را اگر احو براه محبت یکه خوشم اگر رافضی گویم گو بگو بجان دوستدارم بجان بود رافضی خارجی بعمین</p>
--	---	---	--

در ذکر فرستادن امیر المومنین علی رضی الله عنه اندکی طلا از مین بدرگاه مسکین و بولایت مین حضرت صلی الله علیه و آله و سلم آنرا چهار کس از صحابه رضی الله عنهم و سخنان او بانه گفتن مین

<p>شنیدم که هر بنی از مین دل سرگشته و زخوی چو صفرا و زردی زردی صبوت چو خفا آید به غیش مراوش که مخصوص دی</p>	<p>فرستاد اندک طلا بو حسن بر و بر شده استخوانها رو بان رنگ هم ریش انبوه مو فکله چنین شیوه خود پیش تقسیم این زمین حیدر جوابی چنین چو شنید از رسول</p>	<p>نبی قیمتش کرد بر چاکس فرورفته در کانه سردش قدش است پیشانی او بلند بناگاه با سر و انبیا جوابش گفتا که ای رسول برون رفت از مجلس آنجول</p>	<p>چو بود اندک طلا چاکس چو یک چشم مویش از بند چشم ز مو خالی بروی و با پسند گفت ای محمد ترس از خدا حق الانام ترس از خدا</p>
---	--	--	--

که شاید که باشد اهل نماز که اسلام شان بنگاهش نفرمود نقشش دلهامرا نگاهی بران سرگرد گفت بر آیند بیرون اسلام و بر آن فرقه خوانم طهر فایز که خواهند بود ز نیش گز بود برگزشتن سوا آسمان نیاید بقرآن ازین خاک و محالست ازیشان وفا و مصوبان صوت آید نفاق که گمراهی قاده است صفت بود معجزات شهنشیا بسی در فن ساحری است پناه هم ده از شر قومی چنین	بگفتا بنی تیغ از و دار باز ز اهل نماز ند بسیار کس خدای منزله ز چون و چرا بنی در قعایش نظر کرد و گفت نخواهد گزشت و تجاوز نمود اگر خواهم آنقوم درایتن در اتبای آنقوم صوفی نگر مراد از تجاوز نمودن ازین ز و لهائی آنفرقه قرآن معمود نیاید ز اهل ایمان خرفاق بصورت بشر یک بالاتفاق نیاید بدایت بدان معجزات خوارق که ظاهر کنند اولیا بگوید که جنی است یا ساحر است خدا یا سحر شمه مرسلین	بگو تا زلم گردن این غم که از تو در و نه خلق دیگر نیم من درون گاه و گاه برون رفتن آن مجلس صفا که خوانند قرآن و نه از گلو که تیر از پی صید بیرون بحدیکه زنده نماند کسی نخواهد تجاوز نمود از گلو بر آیند ز افلاک شام و صبح شود باز پیدا در ایام ما نفاقتش روان در گنج خون و گزشتن از آن معجزات دیگر فراید باعجاز انکار او نه بیند ندارد در و هیچ بجوید ز این و بعد و ای	رساندست خالد بعرض نبی بعرضش رسانست خالد دیگر بنی گفت اگر خود بخت چو آن مرد دید بیات بخت که قومی بر آیند از نسل او ز اسلام بیرون و نه از نسل او بریزم بی خون ایشان بخوانند قرآن بصورت نگو چو اعمال نیکوی اصلح بتقدیر فرض از رسول خدا بود هر یک صد چو این آیه اگر دشمنست و شوق قمر جز انکار چون نادر کار او ز یک مسلمی صد گزشت اگر ز انمای اینوقت شیطان شاه
---	--	--	---

در ذکر حج الوداع سرور عالم صلی الله علیه و آله وسلم

بر آمدیم بفتح و فرج که یابند فرخنده ایام را بنی شد ز کان گرم گنج ازار و در داشتند محیط نماده اساس نماز سفر چهار و اح پاک شمه مرسلین قرانش بفرمود روح الامین	درین بود که بهر حج ز هر سوط طلب کرد اقوام را ز و القعد بگزشت چو است پنجه محر و شد از ثیاب مخیط سوی ذوالحلیفه و انشد بتول آمده نیز بود ج نشین بمیخواست افراد سلطان دین	رسول خدا بخیلاف نزاع که تا محقق شد در شامی فندی حج ایشان خد را قبول بلطیف بر و غن این غن عموده بالاسحور از خراز که کردست همراه خود خنیا رسیدند حجاج من من کل فج	این سال کردست حج الوداع طلبک داورا رسالت پنا متاسک بگیرند یاد از رسول بفضل و تزیل نمود شتغال مسجد او اچار کعت نماز بان یک تقلید و شعا بنی مطلقا است احرام حج
---	---	---	--

شی‌کان بجان سخت حقیق
گفت امشب عید از خدا
با و خلق گشتند جمع آنجا
بفرمود او را که بایران کنند
در آمد چو در که روز دیگر
و گر در خانه بیفت بار
و گرسبی کرد و دعا بخواند
روان گشت در جمیع اصفا
پیمبر در آن خمیه خود قرار
سوار عجب خطبه را بخواند
که اموال و اعراض خوندار
بمنع را بنیز گفتا سخن
و گر گفت که من بر و خرا
گوایم و بیم از برای خدا
پس انگشت سبا به خیر البشر
که شاید تو باشی ای خداوندگار
که بخشد خصلت صفای
عمل چون تر افلاص مانند جان
لزوم جماعت از آنجا نیز
چو پیشی که افتد جدا از مر
اوان باشند ز بهر خود
شد انگاه برشته خود سوار
در ناب فضل از روز سفت

فرود آمده خیمه دور عشق
من آمد و سخن کرد و آ
که جز حق که میداند جهان
و هم تلبیه صوت خود بلند
دعا کرد و شد کعبه اش در نظر
گر دید آن قبله گاهی خیار
تهلیل و تسبیح گوهر فشانند
بسوی محل و قوت منا
گرفت تا وقت نصف النهار
گهرازان کان نصاح فشانند
میان شما آمده بالنمام
و گر نیز فرمود در حق این
چه گوید وقت سوال از شما
که کردی حقوق رسالت را
سوی آسمان رفیع کرد و گو
همین را مگر گفتا سوار
از آن چه بر و ظلمت کنی
غذای خردن بیرون
بود نمشین جماعت عزیز
شود صید گرگ از میان مر
همان لفظ از اثر آمد فرود
که تا کرد از آنجا بموقف گمار
کرامات از روز بسیار گفت

صبح از عقیق آنجا رخت
که اکنون درین اوستی نصیب
از آنجا چو پیرستان دین
چو در و طوی سنا منزل رسو
مسجد چو شد نزد بیت الحرام
و در کعبت پس از طوف بیت الحرام
و گر ششم ماه یوم النبی
چو در غرضه اصحاب جمع اند
چو بستند در حل و برشته سوار
نصاح که آنجا با صی گفت
بود حرمتی کایت از خدا
و گر گفت قرآن میان شما
بگفتند خواهیم بود گواه
ادای امانات هم کرده
فرودش بیاورد سوزین
و گریا بهر مسلمین در خطاب
از آنجا افلاص در بر عمل
و از آنجا خیریت مسلمین
کسی که جماعت بر و نیند
بها نجا رسول خسته خصال
صلوین ظهور و گریه دور
بموقف دعا کرد و آنجا جان
از آنجا سوی مزدلف گشته با

که گردید از آن گوش اصحاب
نماز که باشد دو رکعت گرا
فرود آمدش صبریل امین
بتو دست بر چایم منزل
در اول حجره نمود استقام
اذا کرد آخر نذر و مقام
بسوی منافقت احق انیس
برای بنی خیمه آنجا زدند
شد و کرد در بطین وادی گزار
از آنجا این گوهر نایب سفت
درین مه درین شهر امرو را
گزارم که باشد سخن به شما
که ما را سوی حق نمودی
نجا شطر طارشاد آورده
بگفت انگه با جهان آفرین
بفرمود شاه رسالت آب
که افلاص اصل آمده رغل
نکو خواهی حلا خوان دین
بسی شش شیطان بون افتد
بفرمود تا گفت اذان بلا
بهم کرد در وقت پیشین
که بنمود الحاح مسجد درین
فرود آمد آنجا ز بهر نماز

عشائین را جمع تائیر کرد
 دعا در حق امت خویش کرد
 ز درگاه ایزد رسیدش خطاب
 پیمبر نکرده برین اکتفت
 حقوق ستمندگان و جزاء
 همیشه بخونست از حق پیمبر
 مظلوم از آن باشد جز و لو آب
 بخندیدن و وق سپیدارو
 ازین غصه گردید اندوهناک
 بنی زان بشارت شد و مان
 روانه بسوی مهاباز گشت
 عجب خطبه خواند معجزان
 چو شصت ساله و آنان بود
 در گسی و هفت اشتر از بهر نحر
 شه انبیا افضل جملة خلق
 باز و اج خویش و بیار تمام
 ز احرام بیرون برآمد بدن
 توقف شد و زشت در نجافتا
 بلکه در گرفت عالم متاع
 نیز و یک حقه در انتهای راه
 که آیینیم بر شما و انما
 از اینجا مرا جانب آن جهان
 گزارم دم عزم دار التفا

دعا یک باید تائیر کرد
 ز اندازه بیرون حدیش کرد
 که کردم دعا ترا مستجاب
 با ستاد باز از نیاز دعا
 تو خود در ده از گنج فضل عطا
 صبا حش فردا در روح الامین
 که تا ظالم از و به بند عذاب
 که خنده چه کردی لو جهش گو
 بفرق سر خویش یا شید خاک
 ز مشعر و گر خوست نقل مرگا
 ز طین ^{سجده} گشت گشت
 در آن انکالات قدسی نشا
 توجه بشت و شتر نمود
 سجید رسید آن شه بر و بحر
 سر خویش را بجزان که طلق
 عطا کرد نصف و گرو اسلام
 سواره بکشد اندک روان
 که بر خلق در کجاست
 که کرد دست آنجا طواف دعا
 چو شد بر قدرش خیمه گاه
 من اولین از نفسها شما
 بخواند و ذکر و دم جانب
 دو امر عظیمه میان شما

در فجر را در غلس کرد ادا
 دعا یک الحاح بحد نمود
 ولی خرم ظالم نه بختم گناه
 بگفت ای خدا ظالم از این بخش
 مظلوم چندان بد از نعم
 که شد مستجاب این دعا می نام
 ز روح لایین چون شد بخیر
 بگفتا کرین فرود و یوریم
 مرا خنده آمد از آن بغض کثیر
 از آن روان پیش از آنکه مهر
 چو فارغ شد آنجا ز رمی جا
 در خوست و ج بهایا خویش
 بدست خود آن اشتر نحر کرد
 علی کرد و نحر همه شتران
 ابو طلحه را نصف از موسی
 در کرد صدقه اش بعد خود
 طواف افاضه نموده ادا
 بر می جمار ملت نمود
 چو بکشد از عمر اش سوزان
 توجه نمود موسی مومنان
 بقول دیگر آنکه گو یا مرا
 بدانید آخر که من میروم
 کلام خدا صل ذکره یک

پس آمد مشعر ز بهر خدا
 بعفو گناهایان شان کرد و
 درین است از آنکه افتد ز
 ستمها که کردند از این بخش
 که ظالم کند شکر تو زان کم
 ستم تشنگان هم ندانم
 بسی شادمان گشت خیر بشر
 بخود دید اندوه رنج عظیم
 که چون خاک باشد بر فرق خویش
 بر اهل زمین جلوه دار سپهر
 فشانست لعلش و شامه او
 که بودن سوا عطا یا خویش
 بدان دست جان توان نحر کرد
 ولی بهر سلطان مغیران
 کرم کرده داوست خیر بشر
 مطیب لطیفی که با مشک بود
 دیگر باز برگشت سوی مهاباز
 توجه در آن شه روز یک بود
 سوی طیب از کجاست باز
 لب لعل او شد چنین درفش
 بخواندند از اینجا دار التفا
 ز دنیا روان سوغتی شوم
 که آورده ام از خدا پیش

دوم اهل بیت حق در ورا
کسی کو علی را بود و سوار
چو فایز از آن پند صاحب
گفت ای آئین یار عابد و
باد نیده، تو بکنده

ادا کردن واجبات شما
محبت تو باشی خداوند
از آنجا بشهر مدینه گشت
و شد عز اسماء خادون
همه شاد و خرم خاص و عام

و گرفت هر کس موکام
هر آنکس که باشد علی را عدو
چو چشمش بشهر مدینه افتاد
بصد دولت و نصرت و فتح باز
علیه الصلوة و علیه السلام

علی نیز مولای او سخن
خدا یا تو باشی اعدای او
بتوحید باری زبان کشاد
مدینه شد از مقدش هر روز
و سلم

در ذکر واقع سال هجری عشر از حیرت و بیان واقع مائمه مرض و مصیبت آن حضرت صلی الله علیه و آله

بیا صوفی از خانه مشک پر
از آنجمله است اینک غیر الانام
چو تشویش او وقت افتاد
ز ازدواج خود کردین التماس
و گرام در خانه عائشه
که پیشم دواتی بیارید تا
میان صحابه شدست اختلاط
گفتند جمعی که نبود نکو
گفتا عمر آن امام لوار
بفرمود در مجلس انبیا
زال روایت صحبت رسید
بجکش بروختند آب
پس انگاه در کاس شهنش
نمائید تعظیم نیکان شان
چو تشویش بیا غیر البشر
چنین حال ایشان بعضی بود
بر آمدنی هکسان در زمین

بجای بر داین بان سخن بریز
چو گشته اندر بیت الحرام
نماندست بر سر گد اعتماد
که بر نبوت اکنون بماند اسام
زهی فضل و کاشانه عائشه
نویسم کتابی برای شما
ولی کس نکرده حق انحراف
دواتی نهادن نزدیکی
که کافیت با کلام خدا
مینباشد این لغو و غوغا را
که بیا ریش چون شدت شد
وصایا بفرمود و محاب
تبریف و تذکیر انصاف گفت
تجاوز کنند از خط پیشگان
بهر روز افزون روز و روز
رسانند جمعی ز اهل قبول
علی بود و فضیلتش بسیار

نویس آنچه در سال هجری عشر
ننش تا زکش را گفت تب
از آن عاجز آمد که قادر شود
شدند آنهمه ضعیف از حسن
بفرمود روزی با اهل واد
که تا بعد فوتم شما هیچگاه
گفتند بعضی که باید دوات
که غالب برویج بیارست
درین بحث و از نشان شد بلند
بفرمود خیرید و بیرون دید
منو دست زور رسانت نیا
ز بهر شهیدان روز و روز
که من دوست میدارم انصار
به بعضی روایات چنین
سر آمیزان طائفه هر کس
بیان کرد عباس با مصطفی
نهاد و دو بر دو و در ویا

پدید آمد از حال غیر البشر
وزان جمعی جا نما عالم لب
که در خانه هر کدامی بود
که در خانه عائشه باشد
چو بیماریش یافت شد
نخواهید افتادن از اصل راه
پیش نهادن علیه الصلوة
به بحر مکتوب و شوارست
خی را نیفتاد و غوغا پسند
مراحم بحالم چرا میشود
طلب هفت شکایت هفت جاه
طلبکار غفران غفار شد
مفاتیح من گنج اسرار را
که انصار گشتند اندوه گین
همی گشت بر گرد مسجد لب
و گرفت فضل گفت و دیگر نقش
که تا کرد بالایی منبر گزار

بسیار شست عصایه بر
 پس از حمد بارتیجان زبان
 مگر شکر موت پیغمبرید
 گوید که از انبیا در جهان
 جوانی چون نشیند از یکس
 وصیت شمار چنین میکنیم
 در گفت جبار باذن است
 بنابر بکاری نمودن شتاب
 کسی چون نماید بر زبان
 که در شان انصاریکی کنید
 شمار با خلاص ماند پیش
 سز و گراز ایشان خطا سرزند
 پس آنگاه عبادت در عین
 چو عیش و رینا شد و فرشتان
 چو کرد از وصایا در فیض باز
 بحکمت امامت پیکر داد
 بصفت رسید از خبر از روت
 سلامش رسانید از وصال
 بر روز سوم هم فرود آمد
 یک قافل از روح دیگر که
 بجز در وقت میراوس
 نتواند از اینجا و اینجا
 ملی از آن دوش که تا از بر و

همه خلق کردند آنجا گزر
 کشادست گفتا با نردن
 چرا از اعتقادی چنین بگریز
 که ماندست در قوم خود و دان
 بگفت از سر حجت زان پس
 کنون کن وصیت دی منم
 امور یکباری بارض و ست
 در آن نیست سودی بجز فتنه
 که خود باز گردد در بد اخذ
 نه اندک که بسیر نیکی کنید
 همه نصف محصل باغات بخور
 همه لطف و عفو از شما سرزند
 بآن شاه اهل سلوت و امن
 وصیت برین فرمود آنچنان
 سوئی حجه عایشه رفت باز
 بجارسم جمعیت آورد
 همه متقی بود حق التفات
 بر رسم عبادت پیر سیدال
 فرود از فحایم و دود آمد
 که تبع و نید از ملائک بسی
 بماندند بیرون راند کس
 نبود از کسی پیش از این خواه
 بر خست را بد بجز درون

بر و جمع گشتند مردم بس
 شنیدم که گرجان بود از تم
 شنیدند که اخبار کرده خدا
 که تامل بمانم میان شما
 که می باشد آخر بسوی خدا
 که نیکی با صحاب هجرت کنید
 زابزد و بهر کار قنیت فاص
 بکار یک تعجیل کردست مرد
 و گز با گروه مهاجر گفت
 بیا و آوری آنکه هجرت را
 ندانند در خانه خویش بجا
 به نیکیان ایشان قیام و غلام
 که فرما وصیت بحال قریش
 که باشد خلافت از آن قریش
 بفرمود صدیق را تا تمام
 بقول اصح آن حبیب بود
 که صبر بل کردست ز درویش
 بر روز دوم نیز آمد فرود
 و گریه و کس هم از کرم ملک
 زابزد و سماعیل نام و ست
 بگفتا چو پیش نمیشست
 نخواهد ز کس از بعد از تم
 نه دانند آشکار و نهفت

رسیدست در وقتش که
 شامی تبر سید از مردم
 هم از موت من هم موت شما
 مخلص سب از گرد فنا
 مال من باز گشت شما
 با ایشان با خلاص خدمت کنید
 چه کار عوام و چه کار خاص
 نخواهد خداوند تعجیل کرد
 که این بنید باید شما شهادت
 نهادند آماده پیش شما
 شمار اگر محض بر خدا
 سزد از شما عزت و قرام
 به نیکی و عز جلال قریش
 همه مردمان پیران قریش
 بمسجد بود با همه خاص و عام
 همه سیزده روز بسیار بود
 سه روز پیش از وفاتش بود
 همان گونه پرستش حالش نمود
 که در عزت هر دو کس نیست
 با علی المراتب مقام و ست
 که بیرون در قافل از روح
 گراور انخوانی ترا خودیم
 صلوة و سلامش رسانید و

<p>گرازن تو باشد کنم کارش بگفت از محبت و جبریل پس از خست گفت روح من همه عالم ارجه گلستان بود چو یوسف بجای اندر آید که روز وفات نام او مشو داخل حجره خست بفرمان پروردگار همه بدست همه نامه از خدا گفتا بصوت بلند ای کام جواب سلامش گفتا بتو چو بار دوم نگر و استوار که از دید هر کس در خانه بود پرسید از آن لرزه و لرزه بتولش گفتا که در دو جهان پیرا گنده ساز جماعات است بتول انجن را شنید از رسول در آن حالتش اشتداد می شد بتول از غم و غصه ندان خدا را بسویم نکاهی ننگ چو بر گریه زار زارش نظر بدست از رخ فاطمه کرد پاک گفتش که چون قبض جانم کنند</p>	<p>و گر نه چه دم که ایم پیش که مشتاق توست بجلیل خواهم در آمدن زمین ولی چون بایستی زندان بود زمصرم چه کار و کنایه بفرمود حق قایض الروح نظر دار بر غایت غرض بر سپاه ابلق سوار آئینه بجتم رسالت شه انبیاء که ای اهل بیت نبوت سلام که مشغول حال خود آمد رسول شنیدست باز از بتول انقیاد از آن سینه که صدایش نمود بعرضش رساندند آن غلغله خدا و رسول است علم بدن زین بر کن شهنش و آرزو بفریاد در گریه آمد بتول در آن شهادت و امتداد می شد بزد غره پایت با فغان ز لعل و افشان گنجین نگذشت فرمود فیض البشر سرشکه که افشان در دوا جدا از تن من و انم کنند</p>	<p>رسول خدا سحر و لاج پس از فرارش داد خست مرادم کس جز تو اینجا بود جدا از آن گل از باغستان ولی دارم از این عباس نقل بنزد حبیب محمد برو پس آمد با هر آیه فرود بهر هر یک را لباسی نمود چو روبرو در حجره قایض نهاد بجالم شما بهتر از هر سید چو مشغول حال خود است این ببار سوم هم تقاضا آن بهوش آمده سرور و هر باز بزم هر افرمود و آن گیت نبی گفتش این قایض الروح از ویوه و جات طفلان نبی دست او را گرفته دست بدانسان که بر دند بعضی گان چو پیغمبر او را جواب داد زین زاری و اشتهال بتول نگون گریه ای دختر مهربان تکلیش و ادست و کرده دعا توانا الیه آن زمان گویی پس</p>	<p>نظر کرد یعنی چه گویی زمین که مشتاق او بود پروردگار پس از تو چکارم برین خاک بود ز سرین چه حاصل از یحییان چه چه نقل که تصدیق آن کرد عقل توبه از نش او را فراموش ملک بزارانش همراه بود که منسوج با دریا قوت بود بصورت خواهرانی استند در آیم گرازن و خولم دید ملاقاتش اکنون مسیران نمودست اما بانگ چنان دگر نگرش چشم را کرد باز بیرون در و بر دراز جیت که لذات را افتد از وی بلانش نه خاص آمد بل غم بنا دست بر سینه و چشم بست که گویا پرید از قبض مرغ جان گفت ای که جانم فدای تو کشادست چشمان خود را بر او که در گریه حال عرشند از آن که صبرت و دور فراقم خدا مدان جز ندانند و فریاد پس</p>
---	---	--	--

گفتا که از هر صیت بدل
 بنی چشم خود را نهاد دست باز
 بنی چشم بکشا و گفتا در
 در آن عالم هیچ کز دست نیست
 دگر رفت صد بقیه در پیش او
 برو هم میسر نگا به فکند
 هلاکت امروز هم مرا
 دگر اهل بات همه مومنان
 که باشند در جا خود با کون
 چو آن هر دورا بر دوش او
 چنان بگریزند آن هر دورا
 نهاد دست بر سینه اش و بین
 وصیت تعظیم آن هر دورا کرد
 سر خویش بر پشت از بستر
 بود و امم بر دوش او
 سکا به ایسی بر تو خواهد رسید
 بدینا اگر چه بود دسترس
 و صایا ز بهر علی و لے
 تو در هر وصیت که را می سخن
 سر دیندگان با همه حال
 به بعضی از اقوال این چنین
 که پیشم باید دگر جبریل
 به تعظیم روی تو گاه صغود

بود هر کس را که افتد جل
 بفرمود ز بهر افتاد دست باز
 بدان هیچ اندوه غم برید
 غم و غصه و درد اندوه نیست
 که بود دست مهر و وفا کیش او
 شکر بارگشت از لب تو شوقند
 چه میگویم امروز دگر ترا
 شنیدند از وی صیت همان
 نیامید هرگز خانه بر او
 نشستند در پیش او و روبرو
 بچشم کرم دید آن هر دورا
 چگونم ز الطاف و برین
 به تجلیل و تکریم آن دورا کرد
 علی با نذر باز وی خود در پیش
 علی گفت دامن کنم غم مخور
 طریق صبریت باید گزید
 سر اختیار تو عقبی و پس
 ولی عرض کرد دست او را
 نخواهد گرفت در پیش من
 طعام و لباس و نرمی مقال
 که چون قابض الروح از شاه
 ز درگاه پروردگار جلیل
 فراز همه نه رواق کبود

بگفتش متوجع ای سحر خدا
 گفتا که ای کرب و اندوه
 پس از قطعه پیوه جان از بدن
 مرا تا آنکه کام را نه بود
 نمود اتماس از لب لعل او
 بگفت آن وصیت که و کمی دست
 نگه دار آنرا و بنا عمل
 بفرمود و دیگر با ایشان همه
 پس انکه طلب کرد امین را
 ز رنجوریش زار گریستند
 حسن رو خود را نذر روی او
 بصد مهر و بسید آن هر دورا
 طلب کرد دیگر علی به پیش
 بگفت ای علی از فلانی پیو
 بنی با علی گفت تو آن کسی
 چو بینی که مردم کنند اختیار
 بقولیت کاندوم دوات و قلم
 که تو هر وصیت که خواهی بگو
 بگفتش بی الصلوة الصلوة
 دگر بعضی اسرار عرفان گفت
 طلب کرد اشارت به عقیق جان
 رسیدش همان لحظه روح الامین
 ببالک رسیدت حکم خدا

بدل در دو عالم چه بیند ترا
 غم عمر کاهند محنت ترا
 چو در عالم قدس سازم و
 بوصل خدا شد دمانی بود
 که با من هم لطف حزنی بود
 گهرای رازی که بسیر و
 بنوعیکه هرگز نیاید غفل
 چو بود و ند مقبول او آینه
 دو نور صقره العین را
 بخشمان خونبار گریستند
 زهی رنج و خشان نیگویی او
 بچشم کرم دید آن هر دورا
 نشاندت او را با لب خوش
 پیودی که معلوم او نیز بود
 که بر کوثر اول تو چشم رسد
 ره دینی و دوان پایدار
 طلب کرد تا او ز بند خود رستم
 دوات و قلم پی آن محبوب
 دگر بر کنیز و غلام التفات
 گهر با بسی در حقایق بسفت
 بنی گفت کن صبر تا از این
 بگفتش که ای شاه دنیا و دین
 که اطفال و نیران دور رخ کا

برهنه و ان سید را حورین
 خدام بفرمود بنماز اول
 ولیکن جوهر بلبل مدفرد
 گفت که برانیا و اسم
 نبی زان بشارت طلب کرد
 که باید چو پیغمبری آن داد
 مقام شفاعت بیوم الزمیا
 بفرمود لعل تو و حرمتت
 همیگفت و شن شدت نما
 بفرمود شرف قابض الروح
 چو در حجر صدیقه بود زنا
 دگر رست خپا ند صدیقه
 بر آنند بعضی که جبر بل بود
 علی گفت گوش مرا جگر
 پس از مصطفی تا که بود نفس
 بحیرت می بود با هیچکس
 بحجر درون آمدند و در آن
 بحجر درون این بیت بود
 به بعضی عقل نه لطفی کار
 چو عبدالدین این آنکه جان
 شنیدیم که فاروق گویند خود
 باین تیغ سازم و تو میباش
 ابوکر صدیق حاضر نبود

بیا را بدو جمله خلد برین
 بسوی حسین محمد رسول
 زان و میش او نیز در گزیده
 حرام است اندن بحبت قدم
 مزید بشارت طلب کرد از او
 بتو خاص اینچید و رشاد
 ز توفیق این باب عاصیا
 کند آنقدر عفو از امت
 دو چشم من شد دلم شادان
 شد و گشت مشغول و کاخویش
 که پرواز کرد از تن مرغ جان
 به بر دوشان صدیقه
 به پیش چو پرواز خوش نمود
 رسوی فلک و امجد بدو
 ندیدت در خند اشک مسکین
 نیز و بجز از ضرورت نفس
 به بستند یک پرده در میان
 بفرماید و گریه بیان
 چو عثمان عفان تقوی شعار
 لب آید او را ز آه و فغان
 که هر کس که گوید میسر برود
 سرش را بشنایم از گردن
 رسیدت چون انجیر اشند

لایک ستاوند صف صفت
 حبیب زینهار این نشان
 بنی گفتش این دایمت حو
 مگر آنکه با امت خوشتر
 بدو گفت هر بل کای مصطفی
 یک حوض کوثر دگر آن مقام
 دگر آنکه هر که روز حساب
 که راضی شوی از کمال رضا
 بفرمود او قابض الروح
 که تا کار خود را با خیر سازد
 همیگفت صدیقه بوی عجیب
 بقولیت کاندیم که او این سر
 بروند به میکرد و میگفت
 دگر فاطمه ندید کرد اینجا
 یقین است تا بود زنده بود
 شنیدیم که مردان صاحب قبول
 که باشند میان نشا و حال
 مسجد صحابه در آه و فغان
 همان لحظه بیا جمعی شدند
 درین واقعه ماند جمع دگر
 یکت تیغ گفت از بگوید
 برو صدقه همچو موسی زده
 همه راه گریه گنان آمده

لحیفهای الوار برکت همه
 ز فردوس منیل سندس
 ولی مزده ده که آن دلکش
 تو پیش از همه گیری آنجا
 بتو کرد حق چند پیری عطاء
 که تشریف محمود نمود و نام
 نه بنیذ اصحاب عیسیا عذاب
 در آبی لشکر و سپاس خدا
 که پیش آی و جگر کن امر خدا
 همایون سهای از نفس و اند
 شنیدیم که نبود از میچ
 ملائک نهادند او را برود
 در یغادرینا رسول خدا
 که آمد بفرماید از آن انور جان
 نحمدید بعد از وفات رسول
 که بودند از اهل بیت رسول
 چو مردان بخت نمودند
 بحیرت چو احباب و کار جان
 بخت گرفتار جمعی شدند
 لشک زد و دیسان عمر
 که مردست ختم از شمشیر
 ولی مصطفی از شعله زده
 بفرماید و آه و فغان آمده

با ندوه و غم و انبیا گوی
 بگردید گریان بگردش
 صفات کمالش بیان گفت
 فدائی تو میکردم جان خویش
 زور یا محبت یکیم است
 خدا یا درود و سلام رسان
 برون آیدست و شنید از عمر
 ابا کرد فاروق در سربار
 زیادت گرفت از کتاب
 در اول ادا کرد حمد و ثنا
 ز فاروق نقل کند نام
 بگفتند نگاه انا الیه
 چه غسل و چه تجمیع تکفیر تمام
 همه در سرای بنی ساعد
 علی بود عباس و فضل و کر
 گردید بیرون ز پیرانش
 چو از غسل و قطر چید آب
 فرو برد پیش آن حیوان
 کفن از سه جامه مناسب بود
 حنوط از برایش ز خلد برین
 بماند تنها بکاشانه اش
 بروز و شب سپرد جان
 در آید از روی عجز و نیاز

ز در و دالم و اصفیا گوی
 بموسید پیشانی نورش
 کمالات او را عیان گفت
 بجائی تو بسپردم جان خویش
 نه یک نم که از نیمه نم کم است
 آن سرور رب را نرسد جان
 که هرگز نمردست غیر البشر
 همی گفت کاین صفت آید بکار
 رسید آنکس میت او را خطاب
 در گفت پیغمبر مصطفی
 بزرید زان خطبه و زین
 و بارینا صل سلم علیه
 بفرمود با اهل بیت عظام
 نشیند از بهر این قاعده
 سه کس هم از اقوام علی که
 رسا شد علی است خود برتر
 که ماندست در ناف چون
 نیفتاد جزوی بجام کس
 سحوی البقیس همه بر سر بود
 همان لخطه آورد در روح الامین
 که بود آن وصیت را بخایش
 همه روز ماندست تنها در آن
 گزاید پیغمبر خود من از

در آمد بحجر درون و ردا
 بیانش گوی مانده سرگاه رو
 که در دست اگر بود می اختیار
 گزاف فرقت تو گویم چنان
 فراموش سازی مرا زینهار
 چو شنید غوغای مسجد
 سینه نوشت ابو بکر گفت با و
 ابو بکر گفت ای عمر زین سرا
 پس آمد ابو بکر بر منبر
 پس انشای طوف کلامی نمود
 در آن خطبه اش شد یقین همه
 ابو بکر فرمود با اهل بیت
 خود او رفت اکثر صحابه
 بغسل بنی اهل بیت کرام
 مباحث بغسلش بود و پس
 علی غسل اندک از بدن
 بنوشید آن را علی و لے
 چو کردند فکر کفن آن کرام
 حنوط بهشتی و مشک ختن
 پس از غسل تکفیر خاطر پذیر
 همه روز نهاد را بخانه اند
 بروز سه شنبه ماتفت ند
 علی گفت امام مکه کائنات

فکند از رخ نور مصطفی
 بآه و فغان و اخلیا گوی
 همی کرد دست جان خود را نشا
 که بجهوی از دیده زمره رو
 مرا یاد کن نزد پروردگار
 سر اسیم حیرت زده سر
 که نشین بجای خود دنیا گو
 روان شد نبی سوی دانتا
 که جزوی نشاید برود و گری
 که مشهور بقوت شه و هر بود
 که رفت از جهان بهترین همه
 که باید کنون صبر با اهل بیت
 که امر خلافت بیاید قرار
 نمودند ز آنسانکه باید قیام
 مدد میرسانیدش آن نه کس
 جدا دشتی فضلش از میر
 بیفزود ز آنرو که مال علی
 که باشد سر او از خیر الانام
 فتانند بر ساجده هم کفن
 نهادند آن شاه را بر سر بر
 دیگر غیر از کس را اینجا انداخت
 شنیدند کاجی اهل صد و صفا
 بر او نیست کرد حیات و تما

است بر و ناید از هیچکس
لیکن فرادی فرادی داد
در گفت یارب گوایم ما
براه تو گردست چندان جان
که باشیم هر و بوجه نگو
مراد همه امتش را ایدام
علی در دعا و همه مومن
ترود نمودند در خاک او
که باید نهادن بر آنجا که
پس آنجا که بود و فرشت رسول
گرفت بر عرش و خشت مقام
شکست و بال و پر میل
جهان بر خشت نره و مانند
نماز آب و چشمه آفتاب
لب از غم عیش نامیدست
چو او رفت از سعادت چه سود
زیر خشت شد آتش غصه تیز
مراثنی که گفتندی افلاکین
ز قوس قزح تیر حشر در آن
سخواید و گریست چو زاکر
زمانیکه آدم بخلد برین
ز طوفان اندوه عقل روح
سما عیال کو یافت و عظیم

فرادی فرادی گزارد
نمودند از گفته مر تفس
که ما را رسانید و حی خدا
که تا قوت دین و اسلام داد
بچیزیکه نازل شد از تو برو
بدستقامت بوجه تمام
بگفتند آمین و با فغان
که باشد کجا مدفن پاک او
بجائی که اشجاد جهان پاک
فتاد دست از پر قشت قبول
علیه الصلوٰه علیه السلام
فلک حاکم همچون خضر زو بیل
ز غم آسمان لاغر و زار شد
از آن بر فلک حوت در اضطراب
ربا نشاء طوطی شکست
کنون بن سعادت بخیر نمود
بر افلاک این شش شعله فیز
نوشته عطار در شرح بیان
از آن رخنه رخنه دل آسان
چون شکست بن غصه او زاکر
فتاد دست برین بجان من
شکست این زان کشتی عیش و نوح
خود از تیغ این واقعه شد و نوح

فرادی فرادی رو می شدند
علی بر سر آن سیر استاد
شروط سالت داد و گرفت
الهی تو ما را از محض کرم
به تبعیت آن کتاب جلیل
مراد همه آل و اصحاب
پس از غسل کفین بعد از دها
بفرمود صدیق کو مصطفی
علی گفت کجا مدفن خد
شب چار شنبه بقر اندرون
و کرد عزایش همه عالمین
سرافیل نالید اهل قبور
کو اکب نمودند شب زان
ز انگشت او گشت شوق جرم
بنوح گری سعدی قناد
دوات و قلم اعطارد
ز حل را نخوست که بودند
زده میل و چشم کو کشتنها
از آن بود این درد و اندوه
زده شعله در دو اندوه تاب
و چون از جانی که آن روز داشت
برایم رانار برد و سلام
بفرماد او و از شوقش

ز بعد نمازش برو می شدند
بگفتش سلام خدا بر تو باد
بجای حق تمییز آورد و گفت
بر آن تا ابد از ثابت قدم
که آورد و بر و زو بیل
بوسلتش رسان باز و جزا
نشدند اصحاب با تفس
شعبیدیم در مدفن انبیا
مکانی که جان بسپرد انبیا
سجیدان زنده کاف و فاجر
غم اندوز گشتند و اندوهین
گمان برده اند آنکه شد نفع صو
که آن مهره پشت این استخوان
دل ماه انون شوق از تیغ
بگفت ای سعادت فدای تو با
از و حرفی از عیش صورت نیست
بدانست کاین ماتم آورد
که منظور عالم شده و حجاب
که سجد سپهرش بمیران خویش
که تا کردی حد حمل را کباب
درین واقعه دهر بروی گماشت
کنون ساخت آتش غم تمام
شده نرم مانند موم آتش

سیمان ازین غصه پر خون جگر بلا دیده سو غم متفق ازین غصه مانند زهر دشت گفتند اشعار در مرثیه علو خباثت از ان برت همان به که مخدور بوده کلام درود بیکه گویش آذرد ولیکن چه گویم چه یار من ز بس اتحاد خدا و بنی چگونه خدا یا صلوة و سلام درود بیکه باشد سر او را و	با نیک دودی او نوحه گر بیل نغره ز در خرمو سی حق بکام خضر گشته آب حیات غم افزای خونبار و مرثیه که گویم ازین غصه چشم رست کنم مختصر بر درود و سلام بعذرش نخواهد سر او را بود که خواهم درودش از دوزخ چو سایه بگنجید بود اجنبی تو بغیرت بر روح میرانام و گر لائق آل و اطهار او	ز بس کو بفریاد و نوحه قیاد پر آتش ز غم منقل آفتاب چو زهر او صدقه خوشمقل با نسوس با گریه زار زار چه لائق از ان بخت و جاه ولی از درود و ایم من محل سر او از قدرش درود و حدث چه و خلم در نیکار و من کستم چه گونه در آیم من اندر سیاه خداوند بیدخل کس لایزال صلوة و سلام خداوندگار	ازین غصه رخت تختش سباد دل عیسی و مریم از و کباب همه دوستان اصحاب و آل قصاید سرودند از و نه که من مرثیه گویم آن شاه را بعجز خود از لغت و منقل درود بیکه بر ترزا در گشت چیم من کیم داخل جستم که تا در دعایش کشایم را فرستد درودش علی کل حال بر و باد بر آل محب کبار
--	---	--	---

بیان عبرت و حیرت از نقل جناب تائب علیه افضل التختیه و السلام ویند نصیحت

بله خرفیا چشم عبرت گشای مراد جهان در د و کون صفاتش چو از وی عیان شد برینسان کس چون بنیانها چه جای برین تو که خواهم یقین است کا خرد نیاریم بکتاب نه خود میر و دود که بودن بدینا اگر بایدار ولی او قامت نکرد و ختیا یقین شد که بودن بدین بایدار چو بار ازیر و از ناچار رفت	ز حال پیمبر قیاسه نما نبودست بخیر وی از هر دو مر بے هر دو جهان آمده سوی دار عقبی جنیت ماند بطلوب ل عیش خواهم بهر حال تا چار زیجاریم ولی میرندش بزور کنگ نکو بودی و مرضی کرد گا ز دنیای دوزخ و دشت نه نیکوست نه مرضی کرد گا خوش آنکس که خورم ازین دشت	خدایش نه اهل جهان برزید حق از ذات آنسور کائنات مر بای او عالم و عالمین بروی زمین بوده بالشتین چه سودای اطلال چه فکر محال اگر میل رفتن نخواهیم دشت دمی بنیاز گوش بوشت بر آ آن بودی ولی شه سرن خدا هم که محبوب بوده است پس از دوزخی دوزخ برین تحال چو بر میر نتوان ز طلت نمود	جهان بلکه از بهر او آفرید تجلی نمود بذات و صفات چه اهل سما و چه اهل زمین کنون جا گرفته بر زمین که گوئی با نیم لایزال قضا خود اهل محصل گشت باین نکته خاص من گوشدار نبردیش از نیجا جهان آفرین اقامت در آتش نغمه بنوعی نبود دولت المال در بر و گره بر جبین چنین سود
--	--	---	--

زمانیکه باشد زمان و فای چو حلیت بود برین آینه و مگر در زمانیکه خود دنیا اگر خود میری پیش از ازل باین مردگی گر کسی نیست عظیمست کاری که عظیم چنین خجری که کند سبقت تو از کار خلاص آید زین سجده عشق کو آتشی تا بداند	چو زهرت بود و ملک آتشی نما وقت حلت نشاط و سرور کنی مرگ خود پیش از آنکه بعیش و نشاطت نیفتد خلل یقینست کاننده پائیده که خود بایدت کرد خود را حیات موبد شود حاصلت که تا سازنش خجری بخت کا چنین خجری است کردن آن	اجل را چو خواهد رسید این ولی که نشاط و سرور تره چون نباشد زمر و گنیز نه مردن بود بلکه آن گسست ولی پیش از آنکه که آید اجل بکن خجرت خویش تیر بود مرشد کامل آنگری ولی چاره آتشی نیست تیر حصول چنین آتشی مشکل	سجده شود باعث قبض جان بهر که که آن از ضرورت تو خود پیش از آنکه خود در آن زندگی وصف با گسست نماند درین زندگانی خلل و اگر خود بدان خود را بریز که می بختد تا چنین خجری که تا آتشی را تو این ساخت تیر حصولش هم از مرشد کامل
---	--	---	--

در بیان حقیقت ارشاد و احوالات آن

اگر خوابی نشاء گوئی که حیات که دارد مقام شجرت و ط سلوکی که خود کرده باشد تمام که از قوت خدایت سلوک بود چار سیرش درین کار بفرمود پیری که این را گفت نیکوگری که طالب لطف بود چنان قالب او شود حق گزار بجز حق و چشمش نخواهد دید نه جز حرف حق در کلامش نهد نه غیر حق او را وین بفرماید نخواهد گفت جز در حق کشاد لباسش خود مکنش نیر حق	بگویم که از اهل ارشاد گیت که ارشاد دارد و آینه نشاء بود جذبه بش موجب انتظام سلوکش میرا بود از سلوک برین سیرایش درین مدار مقامات سیری الی الله است وزان قالب تیره و روشن بود که جز حق نیاید از وی بکار نخواهند جز حق و گوشتش نشاء نه جز بوی حق بر شامش وزد نه غیر حق کرده در معده جا نخواهد قدم خبر سویی حق نیاید بود با وی الحق همه خبر حق	چه اصحاب این چه اصحاب حال بود عظم آنکه کان شید یکی سالکی کوز جذبه نیست چنین سالکی که محذوب است الی الله سیرستین بود نخستین که آن طور قالب بود شود قالب آن نور پاک بجز سویی حق و نخواهد بود زبانش نگوید سخن جز حق نخواهد بجز شربت حق خشنید بست آنچه گیرد همه حق بود بود جا او بر سر کوی حق درین طور نوریکه خواهد نمود	بهم متفق گفته اند این مقال کز و لو ارشاد آید پدید کجا ز انتهای پیش آگهی است بر او رنگ ارشاد بایست که در ابتدای ریش این بود درین طوقالب موت بود ز ظلمات صاحب این دانه خاک سرش خبر سجده نخواهد افتاد بجز در حق نبود او را بر حق نخواهد بجز با ده حق کشید بکار خدای موافق بود بهند بهلوی حق بهلوی حق منی باشد الا برنگ کمبود
---	--	--	---

رخ شا به حال او دل پسند در خیال جنبش شود منکشف عجب آنکه بعضی ز اهل سلوک	برخ حال نیش بدفع گزند با این کشف خواهد شد منصف که دانند خود را معنی ملوک	پای مردن اختیار همین طور را طور حق نیرام چو از کشف من یافتند آگاه	چو دار و دیو و ملک و نش قبا نماند بعضی ز اهل مقام شمرند زان خویش را بنده
---	--	---	--

در بیان تشبیل گوید

بهند و ستان وقت سیر و سفر ز طلب در خانقاه نشسته بهر طائفه بود صحبت پسند بوصف یکی از مردان خوش چو میگردد او را پریشانی چه گوئی اگر سازش زین سبب از و تا بآن زنبه رحمت بپرسید کیفیت آن من بدانست بهتر شد خویش را نبودست در راه حق مبتلا چو او را اجازت باشد او را طریق طلب دیگر و اگر اشت در اندخت غوغای شیخی بدید بصد رنگ آن قوایش بدق چو طی کرد شد طور قالب کون	فتادست در زانو مگر ز مگر بسته در راه حق هر کس چه مسلم چه جوگی چه نایبند گهر بار شد با من لطف کیش به تسخیر آن هم شود متصف معرض بارشاد اهل طلب کز ارشاد خواهند بهره مند بوجهی که بایست کرد سخن خلافت طلب مرد درویش را چنان مقتدای کند متقدم ز روی که میرفت میکرد قناد شدش صنایع آن قابلیت بر آوازه او چه ستا چه شهر بهر رنگ رنگی ز کارش خلق سوی طوفان شوم نینمون	مشتوف شدم من در آنوقت مقام دل او بهر مشرقه پر خنده با خلاص صحبت با و در شتم گفتا که در شتم کشف عیان و اگر شیخ بایبده ناتوان گفتم که نیکو بغورش برین ز شهر شما تا به بیت است چو احوال سنعتش گفتم شرح که او را لیاقت باشد نیست و لیکن بهر حال کردش مجاب اجازت ندادش که طبعی و اگر رفته رفته میکرد و ریا نه بر زنده رفته رفته اش پناه آفرینی حفظ حد ز بنیان اصحاب بر سلوک	بشیخی که بوست نامش نظام نظر بر رویت انداخته که از اهل تکبیل پنداشتم نماند بروی همه بنیان گفتمت از مشورت کامی فلان اگر غایت کارش نیست و بس که صد شهر و صد دیه درست نکردست در شرح من هیچ که از رقت نفس آزاد است بشیخی و ارشاد اهل نیاز شد از شیخ ظاهر بران حلق گرفتست خوان مشیت پناه دو صد یو در زیر رفته اش از بین جو فروشان گشتند بر آنداز باب سیر و سلوک
---	--	--	---

در بیان احوال قالب نفس بموجب راه سلوک بطالبان طریقت

که چون سالک این دیر خطر با عدا عدوک کند کارزار ز نفی خواطر خدنگ و کمان	کند از حد طور قالب گزند ز عشیر لا بر کشد ذوالفقار رحمت و رضا خود و بر کتون	بجز طور نفس نباشد مقام بودندش زیر را بطن قلب ز غلت نه در برابر او درام	کند این جرون با عید ارام میسر خویش باشد آن رطب سنانش ز تعلیل آ و طام
--	--	--	--

ز احبای خود بخیرش در کم عدوی اشد لعن دست نفس جها که اکبر بود این عزت چو در حقیقت در این نیست چو در لول تو لقی مطلق بود تفاوت اگر خود در اول است بر آن ذات پاک این مشعر اگر صد و گرد صد هزار آمده	ز احبای صورت پیش سر که دور از رفته است نفس و سلیم حدیث رسول هدایت شنو تا کنم شرح آن یک یک کند نفی چیزی که از حق بود بجز یک سر و تفاوت کجاست که از فهم کنش خرد قاصد مگر یک در شمار آمده بزن تیغ لا بر ظاهری تمام	بدینسان مسلح شود با جهاد بجنگش بر آو و زار آگر جز این اسلحه لایق این جهاد ولا هست مفرقت از حروف ز لاف مطلق چو داند خرد شود اهل معنی بدین معرفت الف خود یکی و یکی را ظهور بسان ظهور یک در هزار که تا غیر ظاهر بیانی بکام	کند با عدو اشد لعن شود رامت از عجز و بیچارگی نیفتاد نزدیک اهل سداد پس قطع پیوندت از ماسوا زالا با ثبات حق پس برد که بیش از سر موناث الف در اعداد دیگر بودی قصو ظهورت حق را ولی بشمار
---	---	---	---

در بیان ذکر ربط قلب

الا می سخن رانده در ربط بود ربط قلب آنکه باشد بر دلت تیر بخور دلت جدی اگر باشد اندر میان مسلک محاست بی آن فیا ربط	دلت مرتبط و آن بود ناگزیر که آبش از این باشد و لے رو د آب و آن قدر اندک که آن از تو خواهد تر اگر دلب	اگر خواهی از و شوی بهره باین بحر اگر متصل نبودی آن فنا می تو در شمع اگر حاصلست فنا می تو در کوه فانیست	دل خویش را با دل او ببند در آن آب این که بگرد و روان ترا با دلت ارتباط است فناست بخشد که آن مطلق
---	---	---	---

ذکر خواطر اربعه که شیطانی و فاسانی و ملکی و رحمانی است

ای طالب حق بدل خط و چند تو در حجر خلوت بعین حضور خدا با دلت در نماز اموریکه هرگز نیاید بطور شبیه پیش با برشته تیر تعجب نموده شنه کامران چو میخواستم عرض کرد این به بین کان فراموش گردید	در دل بر و خواطر به بند دلت که به بند و ستان گه چین بود فرض ولی آن عیدیم الحوز بخاطر کند در نمازت عبود در اثنای شغل سخن گستر به پیر پیش از رکعتین چنان شدم در نماز و باید آمدن بیادش خود آمد درون نماز	یکعبه درون جم منزلت بخاطر ترا غیر و سواس نه ولی غفلت و غارتش پیش فراخی که بود فضیلت شعار بناگاه بر خوست بهر نماز بکفایت حکایات فان خطا عجب آنکه باشد بازی چنین اگر غافل از حق نبودی چرا	به بخانه چند گرد و دولت نشسته بدل غیر خناس نه ز اوقات دیگر در خلاص نش بطیبت بسی شسته شتهار دور کت او اگر در نشست باز که بشنیدم و شد فراموش مرا قبول خداوند دنیا و دین بخاطر رسیدن این باجرا
--	---	--	--

<p>خواطر چهارست از آنجا دور سوم آنکه هست احضال ملک بدل باید آن انگاشت اگر صورت پیر او خیال</p>	<p>سه خطره بکن تا نیا بدخطور ز دل نقش این سهر را شک بلوح دل آن نقش بنگاشتن کنی حاضر اصلا نیا بد محال</p>	<p>یکی خطره کان شیطان بود چهارم که از وار و حقیقت بود خطره بید محال از پیر با حصار آن صحت و فیض بار</p>	<p>دوم آنکه نفست بی آن بود که آن خطر حمانی مطلق بدفع خواطر بود دستگیر خواطر ندارند در دل گزار</p>
<p>بیا ساقیا باده ناب ده می ده که خاموشیم آورد زبان که آمد کبید سخن چو خاموش کرد ز باد سخن در آن آتش از صفت آب پاش چو افتاد و گفتن خردش نساز و جد است از دروغ نگویم که نبود کسی در جهان بدوران ما آنچه دارد دروغ که در نیم سوزن قطار شتر مباش از ز گفتگو کامجوی بلک تو وقتی در آید زان چو گفتی و گشتی پشیمان آن نمودند اهل سخن اهتمام ببستگی چار بود سخن بکان</p>	<p>نه جامی که بهوشیم آورد بکن قفل در و از بهی دهن زبان دل آید از آن سخن وز آن شعله اش نیز غافل مبار ز شتر منع او کی توانی در نیوشدیم شتر قند و دوغ که حرفی رود در آتش بزبان ز صراغ گفت یک سبب باقی دروغ نشت و هنوز آن گردیده سخن تا پیرسند هرگز نگو که مهر سکوتت بود در دهان چسان باز برگرداند زان که بسته ماند زبان بر کام که کان در دود بود زان</p>	<p>در زوکر صمت و سکوت گوید خمش بود شیوه تو طلب مقفل چو گرد و در آینه زبان بگو یک شعله زان آتش زبان را اگر در دهن بر دیا زبانی که گرم آید از سخن نی گاه خود داس بر گرد اگر است گاهی بگوید و است بود است ترا ز بهی سخن گزار استش این نمونه بود زبان تان در ملک باشد ترا سخن تا نگوئی بود ملک تو چو مهر سکوتت بود در دهن ابو کبر شکی در دهن نه بهر سلامت بنیادین</p>	<p>در نظم مارا و اگر آب ده سخن در شود دل چونند لب شود باز در و از شهر جان که در خرمن دین تو کشت بلا را غذای طلب دهی چه شرو چه خیر آورد در دهن چه طبع چه یاس همه بدرود ولی با دروغ ست مزوج است و می است گوشتش با مردون ندانم دروغش چگونه بود چو سومان گ جان باشد ترا برون نبود آن گوشت سبک بود مهر بر گنج در سخن نهادی پی سدا بسخن خمش گزین و خمش گزین</p>

حکایت سید محمد امین الدین خاموش احمد آبادی

<p>بجرات هنگام سیر و سفر مست با سم محمد امین گفتا که بعد از سال این</p>	<p>چو در احمد آباد کردم گزین امین گه بای دنیا و دین مرا باز شد گوشه دل خشم جان</p>	<p>فقیری یک گوشه دیدم خرم بر نیال گشته به دین سال تو هم صرفیادار هستی باند</p>	<p>زده پنبه هم بسوخت گوش چو پرسیدم از درد حال و حال زبان خود و گوش را هم پنبه</p>
---	--	--	---

نگوی خود و نشندی پید
همه همچو تو آدمی بودند
و گر چشم جان کوشش دل نریز
ز فردوسی قدو باطل قال
که داد و دوش کرد از یکوی
دلا از برای خدا گو سخن
چو راضی شود از تو ایزد تعال
بری بودن زمستی خودم
علی ابن موسی چو از خودم
مصوحتش رضا شد که تا
بکار جهان نش بود اختیار
نباشی اگر طالب حسنیار
در بخور و بیماری غفلت
ترا از طیبی باشد گیر
رضایت ماندن به تقی
شکایت اگر باشد در بلا
ندانی که اید از فعل شر
انام زمان مجتبی شرع دین
که بسیار دیدم که چیزی نبود
همان لحظه گشت از شر بنی عمل
بحالش چو کرد در وقت
ترا اعتراف تو بر خود رست
خیمه خور یک یک بگری

ترا در دو عالم همین بند لب
نمر آسمان بر زمی بودند
کشاوند گشتند از اهل از
دویتی نویسم نظیر بحال

محمد امین با جنبید و سر
زیاد سوی است گشته خموش
تو هم کار ایشان اگر میکنی
فریدون فرخ فرشته نبود

در ذکر صفت رضای گوید

برای خدا از رضا گو سخن
رضا از تو آید تر حال
برون آمد و از رضا گشت نام
برون آمد و از رضا گشت نام
لقب شد است از یقین رضا
بود در جهان اختیارش بکار
بعالم شوی صاحب اختیار
ندانی که بیمار این علت
طبیعت آب است پیر
بخاک ره پیر صادق شاد
بود اعتراف تو آن بر خدا

تو خود و محو شود رضا خدا
رضایت میرشد اختیار
اگر ره بکوی غنایت دهند
جواز اختیار خود آمد بدر
رضای الهی شد از وی عیان
اگر اختیار خود از کف دکان
اگر اختیار نباشد رست
بدست کسی اختیار نکون
تو چون مستی باشی به اختیار
نه بر خو کنی فی به پیر غرض
اگر از پیرامی تو بینی کست

حکایت تمثیل درین باب میگوید

که است از خصوص حقان چنین
محقق که آن در حقیقت نبود
عسل خور و باد آبخوش گل
نیاید بر و اعتراف کس
و گرا از تو بر غیر باشد خطا
و گرا آنهم یک یک بشری

گفتا بمیران طاهر حیان
رسیدم لشخصه صاحبان
ولی ناظران یقین کو شراب
رضایت چون در اعتراف
اگر عیب بینی ترا هست کیش
اگر ت عمر صد لوح جان بود

نبودند از آدمیت بری
ز غوغای دنیا بستند گوش
بجاگاه ایشان گز میکنی
ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
تو داد و دوش کن فریدون
که تا بهره باشد در رضا
بمجبوری خویش دادن قرار
گز در مقام رضایت دهند
رضای حق از وی آورد
که هست از رضایت نظام جهان
ز سر رضایت دهند آگاه
بود اختیار تو در هر چه هست
که بیماریت را شفا بخش است
که پیرت کند پاک عسال وار
ترا بابت صبر غیر اعتراف
برون از ره مره حق پیرت
تو در قصه خضر و موسی نگر
بسجیم احوال صاحبان
که ماند جام می ناگه اندر دکان
نبو شد از آن جام می شتاب
بدان قوس لغزش درام باز
در اول به بین خود تو در خوش
زارعت از آن عیب شکل بود

اگر نیک بینی تو در عیب نش
 و نامم که در نفس داری نهان
 تو فارغ از آن عیبها کی شو
 ترا این حدیثم براه هدایت
 آلا ای و صولت بحق آرزو
 ولی برد و قسم آمد عزالت
 ولی تانت نیست خلوت نشین
 شد آخر نبوت مسلم برو
 ترا بود از خلوت تن گزیر
 و چشم و دو گوش آمد جویها
 چو راه بدرفت آبش نمود
 گر آن جویها را ز بند می آن
 توانی کر آن آب خالی کنی
 پس از بهر کار عظیمی چنین
 از آن تنگی حجره آب گل
 گر آن حجره تیر طاعت است
 بهندوستان نشاط انما
 از آنجمله عبد العزیز که بود
 درین نام نسبت بحق جواد
 حق از وی کند غالبیت عیان
 بر افواج شیطان نفس الد
 غرض آنکه هر که در پیش
 در ایام خلوت بر قدم بر نش

به بینی بر موی عیب بر
 شود آتش بغضت آب نجس
 که تا خود عیبسان در رود

حکایت در باب عزالت میگوید

تو این آرزو جز بغزت نخوا
 بتن هم بدل هم سر و خلوت
 بعشر و عشرين در اربعین
 بوجهی که آن منحصر شد برو
 که تا تن تواند شدن گوشتگیر
 بحوض دل از لجه حادثات
 بسی در تنش کند کی رومود
 چنان که در آن محض پاک از آن
 زوی لای چیرین رون افکنی
 که از واجبات صالچین
 شود حاصلت و صحت محض دل
 چه غم کاندان طاعت آب است
 چو در حضرت دایم گشت جا
 عزیز همه اهل کشف و شهود
 ز عزت بود و عز عالی نژاد
 بود بر همه غالب اندر جهان
 بود غالب یا بد از حق مدد
 بصحبت در آن شهر گزیدش
 در آن حجره و بودن در شتر

بجای عرق و مبدم زدرد
 که از سوزن موی اندام و سر
 میمنت درین پاکفیت پند

بغزت بحق میتوانی رسید
 بسجده تن و دل باز آید
 در اول بهین سید المرسلین
 عجب که جز او دیگری بی نیاز
 شنو صرفی حکمت از غزلی
 از آن لجه جو فیض دل آب
 شود حوضت از کندگی پاک اگر
 چو بر بنیدی آن جویها مادر
 چو آن حوض آینه گرد و نگو
 بغزت کرین حجره تنگ و تاریک
 ز تار یکیش دل شود شست
 بود لوری اما بزرگ سیاه
 در آن شهر دیدم اکابر بے
 عزیت با سمار حسنی بحق
 کسی را نزد نام عبد العزیز
 معنی سزد غالبیت دگر
 سپاه که شیطان و نفس فخور
 بسال نشسته به بار اربعین
 گهرهای اسرار با من بسفت

عیوب مساوات آید بر دل
 لبان عرق می بر آید بد
 که از اعراض کسان پند
 که راه سلامت طریق چنان
 ره جستجویش توانی برید
 بیازار تن دل بمسح سزد
 بغار حرا گشت خلوت نشین
 ز خلوت بتن باشد از ازل راز
 که تا باشدت خود بدان غنی
 چه آبی که باشد سر اسر کلاب
 کنی آنهمه آب لایش بدر
 نیاید بحوض آب لجه گزر
 نیایع حکمت بحوشد از و
 که آسان شود سد آن جویها
 در آید از و نور در روز
 از و شنای طلب مهر و
 مودب با داب دین هر کس
 بغزت مسلم با سامی حق
 که نبود ز حکمش بیرون هیچ چیز
 بصورت نباشد ندارد ضرر
 کند از سر دیگران دور نیز
 که از خلق عیب و خلوت گزین
 از احوال آنخلوت نوش گفت

که این حجره فی تنگ بود و نه
 و لم تنگ آن وسعت حجر بود
 نهی قدرت حق بیا بگوید
 اگر صبر فیا روح را پرور
 اگر کم خوری بسیر ازین
 اگر کم خوری شیوه کاست
 ز تو بلکه شان بهائم اصل
 بهمانی عبید ربی ابیت
 سخن چون برانیدم در خور
 صفائی درونت شود صلت
 بروزه نه ترسی ضعیف بدن
 بالصوم لی روزه تو باو
 چو امساک در اسوا الله بود
 چو از یاد غیرت من پر حرام
 که شاشه بیالاکتد تا که پا
 بقول انبیت مجل و بس
 نهی لغت آنچنان روزه دار
 اگر روزه تو بد انسان بود
 اگر باشد این روزه همواره
 زبان جو عشق سکو آنجناب
 بگو صبر فیا یا اخ الموت چند
 نبرک مواخات کو جد نماز
 ز خوابی که داری تو دور دو

در ورستی بود جگر عار
 در آن شنی ظلمت رو نمود
 در باب کم خوری نفس
 بدان شیوه را به از کم خور
 شود نخل عرفان ستیان از
 ترا با ملک نسبت افتد دست
 گواهی بدین نکته بل اصل
 گواه آمده نه فلک بریت
 بر اسرار روضه از آن بهر
 بنور ازل روشن آید لیت
 که قوت و دهر روح ضعیف تن
 که افطار آن روزه آخری بدو
 بخو تنگ پی ترار و نمود
 چه نفع دد ترک آب طعام
 میا و امیالاید از شاشه پا
 سخا و دینان بانداز و سحکیر
 که افطار سازد دیدار یار
 با فطر تو خوان عرفان بود
 شود مطمئن نفس امارات
 متشیل در بیان بسیاری خواب میگوید
 توان بود بسیار اخوت پسند
 که باشد از خوان صدق صفا
 که بیدار سازد ترانضج صو

از آن و مرا فته با بی نمود
 چو ناکش کنون سا ختم تا نیز
 ننت چند فریه از آب طعام
 ترا چون پر از خورده بشکم
 بود نسبت با بهائم اگر
 اگر کوشش و اهتمام تمام
 ز اطعام سقوی آه تمام
 ترار و زه نختد صفای درون
 کند صا ز اوساخ گل و زو
 ز جسمانیت بهر هر چند کم
 بدانی اگر کنه الصوم یی
 کسی کافر دیت مان سخن
 شکم پر زمره و بعضی حسد
 بود و روزه امساکت است
 که در روزه هفت خیریت بود
 ز قند لب یار یا لوداش
 ز بون گرد و اعدا و کنین
 شود فار جی یاد بابت راه
 بدینگونه الفت ندانم که
 توانی که بیدار گردنی خواب
 ز پس خواب شیرینت آواز

ز مقصود رفح حجابی نبود
 بدل و سقم آمد الوار نیز
 فراخی و تنگی و از تار نور
 بروحت از رشت ضعیف تمام
 شود غله و مزید روح کم
 نباشد ترا کار جز خواب و خور
 نمایی بقلیل آب طعام
 ترا خواهد افتاد آب طعام
 کند چرکت از درونت برو
 بود صیقل زنگ دل روزه آ
 فرون فیض و حانیت مبدم
 شود سر آخری بت منجل
 حرامست جز یاد او در دهن
 چنین روزه پیکر کجایه برد
 اگر حق بود خود سزایت رواست
 نظر بر جمال خدایت بود
 لب از نان حلوانیا لوده
 ز انما فتخاک فتنه مبین
 الی ربک صنیه قصد گاه
 بود راضیه مرصیه کامیاب
 پشیمان بشوی از هوا گوی
 اجل گر بختیم تو افتاد آب
 نماید گوشت چو آواز

به بیدار بودن نما اهتمام
کسی هست پیوسته بیدار چشم
اگر قدر هر شب بیدار دست
دلت مرده و ماتم از این سبب
تو در خواب بیدار بهر تو او
بش از ابله اندرین
ترا هر دم هست در دشمن
بزد تو آمد مددگار خواب
امام القرمی زید الواره
چو کردم بسوی معجز
بش و از ده سال تا کرده خواب
شنیدم از و کا و لا و مدم
بجدا الله کنون جنب حال
چو او کرد بر من در فیض باز
بود خواب بیداری صواب
رفیق تو صریح براه خدا
با حضار آن صوت دلپذیر
چو حضار آن صوت نور بار
چو منفک گردد از تو بیچگاه
از آن صوت را بر بیداری نظر
فنایت در و موجب فنا
دگر کرد در شهر هر
بگفتم فنائی که در مرشد

بیداریت کار گرد تمام
که از ماسوی است بر چشم
بدانی که هر شب بیدار
سپه پوش گردید از این سبب
چسان باشد این در مروت کو
که او محرم و از نای مان
بود نفس تو در داند گون
نه بلکه بود کار افتار خواب

به بیدار دیده سر کوش
شب قدر را اگر ندانم اگر
بطلمان شب بیداری حیات
ز کو یک شب است بسیار چشم
تو هم پارس بیدار از بهر او
بش از سیاهی شب که مده ساز
شبی گر نهی اندک سر خواب
مده خواب را به چشمان خویش

حکایت شیخ عثمان و ربیان قلیت نوم

رسیدم شخصی ز اهل نظر
که در تیره شب بیدار افتاب
نمک شب بچشمان خویش میزد
که در دیده خوابم ندارد و حال
بگفتم با و از زبان نیاز
که بیدار باشی تو در خواب
نباشد به از صورت مقتدا
بکوش و نویس بلوح منمیر
بدفع خواب طردان میچکا
ترا باشد از نفس شیطان پنا
جمال آله شود جلوه گر

مسمی عثمان و اصل از حبش
بیدار آنچه نتواندش دیده بد
پی دفع خواب این عمل کردی
به بیداریت دیده ام شناس
که است بیداری کاریت
ممود این کلام قبول آن عزیز
اگر صورتش را چشم خیال
بر آن نقش نظاره یکدم
چو مغنا کردی با حضار
نه شیطان تصرف کند در دست
تشاطی که نظاره او دید

حکایت پیر هری در ذکر فنائی شیخ میکوید

ملاقات در معرفت ماهری
زعین فنائی تو در ایزد

عجب هری در معارف هست
بود در ره اهل کشف و عیان

که چشم و دست نه آید بهر
ز قدر شبست هیچ نبود اثر
وزان در حیات نباشد حیات
بود در عزای تو بیدار چشم
نفس پارس بیدار از بهر او
که بر نور عینیت شود دیده باز
ر بایز تو در دست از نای مان
ببیدیش از آن در پنهان خویش
و ما زال فی فیض الکثاره
دل من بیدار او گشت خوش
شنید آنچه نتواند گشت شنید
به بیداری شب بیدار کردی
ز خواب ست بیکانه گشته جدا
که یکسان شود خواب بیدار
بفرمود احسنت احسنت نیر
همی دیده باشی نباشد محال
بر آرد دل تو و ساوس همه
بگو که تو منفک شود بیکرمان
نه از نفس کاری شود مشکلت
فنائی تو در و از آن رود بد
که در حق ترا از همه سوست
که بین الفنائین فرقی بگفت
فنائی تو در شیخ مخبر بدان

<p>فنایت بخت فدا درخت سلوک ره حق چو در پیکر بدا و آن صورت کام بخش که نفس تو گرد دگر کی چنین اگر صریحاً لطف چو نیک بسیر و سلوک این طریقی این ولی باید اول ترا در دل بخت اگر معنی دل بدانی که صیت نه آن گنج شست پا و دل آدمی لکن مضنه و شمع شب تاب دل اگر چه دل تست یکدانه در بطور ماگون این چنین تو تنگ در آن نقطه کا لطیف شکوف دل تحت شامنه مطلق درین خاک که تارست تنگ دل تو چو یار صفای تمام چو بز و ای این رنگ باطل پس از طور سیرت بود سیرت پس از طور حسرت طور خف از آن پس بود طور غیب الغیب درین طور سیر که ساز می مقام پس از سیر فی الله مع الله بود بقایت درین سیر بعد از فنا</p>	<p>بود موجب این فنا آن فناست تراصر فی اکنون همین بند که باشد بر راه حق آرام بخش بود نور بخت بدینا و دین ترا باشد اندر سلوک طریقی چو در نفس خود آمدی کلام و گریه بخت ظاهر آن نور است بدانی که صاحب دل افروخت دل آدمی مضنه مرد میت صدف مضنه و گوشت بربل از آن دانه درین صدف گشته دل آنجا به بینی تو یکقطره رنگ کتاب جو دست حرف آخر پیر از نور ذات صفات بر آئینه دل نشسته رنگ عیان نورش آید و شرح فام زمرات سر تو خوشید نور پی هم درین طور فیض و فتوح درین طور تا سر قدم مخفی تهی از نقائص سیر از عیوب بدان گرد و احوال جمله تمام که راه دراز تو کوتاه بود از اسباب شاد تو این بقا</p>	<p>پس از بخت های که بسیار کرد که تو صورت پیر خود را جدا مهر که شود نفس امارات شود طرز نوری عیان بنمقام بیا موز دست این فتوی سلوک بطور دلت افتد اکنون گز چو شباختی تو دل را در دل آن شکل و صورت مضنه عجیب و دار مضنه اش منظر دلت قطره خونی آمد بر تو دل تست هم بحر و هم درنا الهی و کوسه خفاقی تمام در و گنج آن کس که عالمین دل تست آینه آن جمال از آئینه دل دار رنگ را پس از طور قلب آمده طور کند طور سیری تو نور عیان چو نوری نباید ترا بنمقام ولی طور این طور باشد سیاه چو این طور ساز و عیان نور بود در سیرای الله متنی از آن پس بود سیر با بند ترا بیا ساقیا باز کن گوشش موثر</p>	<p>بقول من او نیز اقرار کرد دار از خود اصلایر خدا با علا جش این آمد چاره ولیکن بود نور او شیت فام سلوک طریقی و طریقی سلوک خوشت را شود نور دل جلوه بطور دل از نفس افتد گز که آن مضنه درگاه و خربزه طهر از و مضنه طاهر است دو صد چشمه خضر از نقطه خون دلت لوح محفوظ ام الکتاب باین نقطه دارد قوام نظام نگین بخت آسمان زمین که هرگز نمیشد آنرا زول فرو شو ازین صفحه آن رنگ را که باشد برنگ هوامستر که رنگ بیاض آمده اصل آن نمی باشد آن نور خیزد و فام عیان از سیاه پیش صد مهر و بود رنگ برنگ آن نور را قدم در و سیر فی الله بگویم کنون مرشده ترا برین نکته دار از سر و گوش</p>
--	---	---	---

که چون کرد سالک را طهارت
تخلی آثارش جلوه گر
بر افعال حق جمله افعال او
چو کاری بجام از دست نبرد
بسیار آمد حسب حال
بر او رنگ موت خواهد نشست
و بدور زین فلک او خلق
نظام همه عالم آید از او
بقیضش در آید خزان همه
ولی قبض او و رزق او بود
فنا از خود و خلق اخلاص است
غم عشق رهبر برافناست
بحمد الله این نامه تمام است
بفیض میسر علیه السلام
طلب که تو خوانان این مطلب
ز تو شد مغاز البشی صرفیا
اگر چیزی از شرح آن بشویم
خدا یا سلطان خیل غرات
خدا یا یقصدیق اصحاب بد
خداوند کارا بخیر کشتار
باید اذ فیض غزاتی چنان
منظر برین دشمنان کن مرا
وَصَلَّى اللَّهُ تَعَالَى عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ

درین راه رفته بهر جازیر
درین راه شود از همه شیر
شود محور بر موجب حال او
بدانکه از دوست سر نبرد
بود گشت سمع بر انحال دل
بود از می جاها هیوست
کند در خلق ارشاد خلق
قوام بنی آدم آید از او
بدستش کلید مخازن همه
که بنیاد اخلاص محکم بود
مینباشد اخلاص آن سید است
که آتش زخم بر مناسوست
بترتیب الحوائج انجام است
میسر شد این نامه انتظام
ز حرف دوم از مغاز البشی
سخن گفتن نبود از از حیا
رقم کرده باشد ز دستم قلم
شبه انبیاء سرور کائنات
که عالی ترند از ملائک تقدیر
علی ابن عمم نه انبیا
منظر مرا ساز بر دشمنان
بفتحی چنین کامران کن مرا
نامت سخن یافته اختتام

تخلی که چایست آنها همه
تخلی افعال آمد در
ندارد بخود نسبتی بهیچ فعل
تخلی دیگر بود از صفات
تخلی ذاتی بود بعد از آن
سردگر کنون کسب اعیان کند
پس از شتم سار این ناکیان
بدنیا و عقبی تصرف کند
شهنشاه مطلق بود در جهان
فرا خور و خلاص فیضت دهند
ولی خبر عشق این فیاض است
چو اینکارت از عشق گردد کام
ز شرح غزای شهر عرب
چو کردم طلب سال ختم کتاب
نه نظم سخن حل بر مشکله
ز ادراک معنی قصورم تمام
شود زین عمل نامه منسیاه
خدا یا بشیر اهل جهاد
خدا یا بنور می که کردی قنود
که سهو به تقریر و تحریر اگر
مرا نفس شیطان قوی دشمن اند
آجب عوتی نذره یا مجیب
بموفقک الان تم الکام

به ترتیب بنشیند بهر پدیده
که نبود بر او زان پیشتر خبر
ندانند ز خود نسبتی بهیچ فعل
صفاتی که باشد بهر عین ذات
کند بنده را فارغ از کرب و غم
که تکمیل اصحاب نقصان کند
بباز دهات افاضه کین
تصرف در آن به تکاف کند
مفعول با و غزای غضب بهمان
بجاست شراب آینه گنج نهند
عشق اینچنین دولتی حاصل
مناسب عشق است ختم الکام
مغاز البشی یافت نام خوب
مرا پیر خرد در جواب
اگر چه ز طبع من آید و
ز بانم مقصود به نظم کلام
سیه نامه احال باشد تباه
که کردند قطع عروق فساد
نثار شهیدان روار و
زمن رفته باشد از آن در گذر
بشیر کین در کین میسند
بمصرف قوتی و فتح ذریب
مُحَمَّدٌ وَاللَّهُ أَكْبَرُ

لغت رسول کرم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از خادم اہل اللہ فقیر اللہ متہم کتاب ہذا

والفصحی دان وصف آن رخسار زیبائی
ز آنسبک سایہ بودہ قد بالائی نیے
طلعت لولا کہ ہم تاج لعل یک یک
در مقام قلاب قوسین گشت او ای نیے
کور باد آن چشم کر عشق بی ہم تر نشد
بدر کامل گشت شوق فی الفور زایانی نیے
وصف موصوف خدا ممکن نباشد کسی
جانشین مصطفی و مسند آرائی نیے
غوث اعظم قطب عالم شیخ محی الدین لقب
ای صبا بہر خدار و سوی لطجائی نیے

سورہ و التلیل دان زلف طلیسائی نیے
گر ہوس داری سر عصبیان شود گوگرد سرخ
آمد از حق از برای قدر عنای نیے
حاجت کحل الحوائج نیست را ای طیب
ای دل غمدیدہ اندر دید کن حاجی نیے
بعد مردن لاشہ ام گرفتار بل شری نشد
ای مدیح مصطفی کن وصف خلفائی نیے
حضرت حسن و حسین بید شباب اہل خلد
چشمہ جود و سخا جاری در یابی نیے
باز گو کای شاہ والا جاہ ملک لہری

فی الحقیقت نور حق بودست ذات مصطفی
کیہیا حاصل کن از خاک کف یابی نیے
طور شد معراج موسی حیرت چارم شد شیخ
طوطیای چشم مر خاک کف یابی نیے
خوشتند کفار چون شوق القمرا عجا ازو
میر و دشت غبارم سوی صحرائی نیے
حضرت بوکر و فاروق و عثمان علی
راکت و شش نیے در شکل ہمنائی نیے
کے بہ شرب مہر سازند غوغای پیغمبر
آرزو مندیت در پنجاب شیدائی نیے

ایضا از طبع اذہر خواہ خلق اللہ فقیر اللہ غفر اللہ لہ و لوالدہ استاذہ و احبابہ

خوشتر ز ہر بیان بیان محمد
آن شوکت کہ شوکت نشان محمد
حم ص ق حروف مقطعات
آیات بینات نشان محمد
جبریل گفت چون شدہ والا ز رفت
ز ہر اتبول راحت جان محمد
آن غوث قطب عالم کر گلشن رسول
کان بحر جود فیض سان محمد
یارائی دم زد و نیتواند کسی بخیر
اغفر لا متی بزبان محمد

بر تر ز ہر نشان نشان محمد
منسوخ شد صحیفہ موسی و ہم شیخ
اسرار خاص راز نہان محمد
در منزلے دئے فتدلی بیارمید
بالا از اوج عرش مکان محمد
بو بکر جسم پاک عمر جان پاک او
وا از مانع خلد سرور و ان محمد
جنت مقام امت مرحومہ نبیست
۲ پنداکہ دور زبان محمد
می نازم ای فقیر کہ از امت و ہم

ہرگز نبودہ است و نباشد بہیکس
ہم ناسخ ز بور قرآن محمد
اسری بعدہ است رموز عروج او
مقصود لا مکان مکان محمد
سبطین نور عین جگر گوشہ نیے
عثمان علی فاروق روان محمد
جاریست فیض او ز سمک تا سادام
رضوان باغبان جنان محمد
نفس بہر نبی و ولی بزبان بود
آن امتی کہ در زبان محمد

فهرست مضامین کتاب معجزات النبی یعنی جنگ نامہ رسول مقبول صلی اللہ علیہ وسلم نقیب لفتح العرب

مضامین کتاب مضامین کتاب مضامین کتاب

۲	حمد باری تعالی جل جلالہ عم نوالہ	۳۲	سیردن آنحضرت بطریق مختصر	۴۴	وقائع سال ہادی عشر از بعثت
۳	الحمد الثانی فی العجز والابتہال	۳۳	حلیہ یولین خود و سرفرازیں امین	۴۵	وقائع سال ثانی عشر و معراج آنحضرت
۵	مناجات بدرگاہ قاضی الحاجات	۳۴	بیان سیر آنحضرت بابوطالب بجانب شام	۴۶	وقائع سال سیزدہم از بعثت ابتدا ہجرت بعضی صحابہ بدینہ منورہ
۶	گفتار فی نعت مختار صفت معراج آنحضرت و اوصاف خفا را از شدین و ائمہ معصومین	۳۵	بیان وقائع بست پنج سالگی آنحضرت	۴۷	مشورت قریش در دوازلند و ماہ خراج آنحضرت و یا حبس بالقتل و خبر دادن جبریل نبی
۸	مدح علی ثانی امیر کبیر علی ہدی	۳۶	وفتادون یکہ رضہ بطور مختصر بجانب شام مرحبت و از بعضی شام کہ ہوا برفت	۴۸	ذکر بر آمدن آنسرورم و ابو کربہ از غار
۹	منقبت شیخ حسین خوارزمی	۳۷	تزوج ام المؤمنین خدیجہ کبری با سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم	۵۰	تشریف آوردن آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بدینہ و نزول اولاد در قبا و بنارس
۱۸	بیان حسن شریفین و جہ شمیمہ	۳۸	بیان بعثت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم	۵۱	بیان بنارس و نبوی و طبع آنسرورم فاطمہ و سود و ام کلثوم را از مکہ معظمہ
۲۰	مناجات بطریق فصاحت مقالات	۳۹	بیان فتور و حے	۵۲	وقائع سال دہم از ہجرت و تحویل قلمہ نزوح حضرت زہرا با علی رضی و وصیت
۲۱	بیان آنکہ اول مخلوق نور محمدی است	۴۰	بیان اول کسیکہ شرف ایمان شریف شد و دعوت خلق و ایذا از مشرکان مر آن سرور و مومنان را	۵۳	در سال دہم از ہجرت امور ہجرت شد اول غزوہ ابوابو قحس آمدہ
۲۲	انتقال نور محمدی از اصلاط طابہ بار جام طیبہ تا بعد از آنکہ در بیان قصہ جبار بقتل عبد اللہ و زوج او	۴۱	بیان ہجرت نمودن بایران آنحضرت	۵۴	سریہ کہ عبیدہ بن جارت سردار بود و سعد بن وقاص ہمراہ بود
۲۳	بیان رسیدن نور محمدی در یمن بادر	۴۲	ایمان آوردن حمزہ رضی اللہ عنہ	۵۵	سریہ حمزہ بن عبد المطلب
۲۴	انتقال نور محمدی از عبد اللہ با ائمہ	۴۳	وقائع سال ہفتم از بعثت	۵۶	سریہ سعد بن ابی وقاص
۲۵	بیان شد حمل آمنہ و عدم احساس آمنہ نقل آنرا و وفات عبد اللہ	۴۴	وقائع سال دہم از بعثت و عرض ایمان بابوطالب و ابامودون او	۵۷	سریہ سعد بن ابی وقاص
۲۶	بیان نگوینا شدن و افتادن مت اول ثویبہ خادمہ ابوطالب با ضیاع آنحضرت مقرر بود ثانیاً این دولت نصیب شد	۴۵	بیان فوت شدن ابوطالب و وفات خدیجہ الکبری رضی اللہ عنہا و ایذا از اعدا دین و رفتن بدعوت اہل طائف	۵۸	عشرہ بواط
۲۸	بیان شوق صد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم	۴۶	باز آمدن از طائف و ایمان آوردن کس از جنیان از استماع قرآن مجید در یمن	۵۹	عشرہ ذوالعشرہ
۲۹	بیان بدین حدیث از سرور را بکہ تا اور بعد سپارد و در اثنا راہ گم شدن آنحضرت و ظهور را باصاات آنسرورم	۴۷	غزیت آنسرور صلی اللہ علیہ وسلم بجانب حبشہ	۶۰	عشرہ بدر کہ
		۴۸	خبر دادن ابوسفیان ابو جہل را کہ کاروان مایان سلامت بکہ رسید الحال یا محمد متعرض نشود	۶۱	

مطالب کتاب مطالب کتاب مطالب کتاب

۶۶	بیان فضیلت اصحاب بدر	۹۱	غزوه قرطب	۱۱۷	در آمدن پیغمبر و نزول آیه نزل
۶۷	کشتن عمر بن سعد و اسرار که سب	۹۲	غزوه ذات الرقاع	۱۱۸	الامانات الی الامامان عثمان بن طلحه و عذیر
۶۸	غزوه بنی قینقاع	۹۳	فرستادن آنحضرت عثمان بن ازیه و عذیر	۱۱۹	حکم آنحضرت بقتل یزید بن ابی سفيان
۶۹	غزوه سوق که در سال دوم از هجرت واقع شده	۹۴	فرستادن آنحضرت عثمان بن ازیه و عذیر	۱۲۰	کشتن عمر بن سعد و اسرار که سب
۷۰	غزوه قرقره الکدر در سال دوم	۱۰۳	فرستادن آنحضرت عثمان بن ازیه و عذیر	۱۲۱	کشتن عمر بن سعد و اسرار که سب
۷۱	غزوه غطفان در سال سوم	۱۰۴	فرستادن آنحضرت عثمان بن ازیه و عذیر	۱۲۲	کشتن عمر بن سعد و اسرار که سب
۷۲	سریه قروه در سال سوم	۱۰۵	فرستادن آنحضرت عثمان بن ازیه و عذیر	۱۲۳	کشتن عمر بن سعد و اسرار که سب
۷۳	کلمه سرور عالم بقتل کعب بن اشرف	۱۰۶	فرستادن آنحضرت عثمان بن ازیه و عذیر	۱۲۴	کشتن عمر بن سعد و اسرار که سب
۷۴	بیان کشتن ابورافع حجازی که دشمن آنحضرت صلی الله علیه و سلم بود	۱۰۷	فرستادن آنحضرت عثمان بن ازیه و عذیر	۱۲۵	کشتن عمر بن سعد و اسرار که سب
۷۵	غزوه احد در سال سوم	۱۰۸	فرستادن آنحضرت عثمان بن ازیه و عذیر	۱۲۶	کشتن عمر بن سعد و اسرار که سب
۷۶	غزوه حمراسد	۱۰۹	فرستادن آنحضرت عثمان بن ازیه و عذیر	۱۲۷	کشتن عمر بن سعد و اسرار که سب
۷۷	شرارت ابوسفیان و شهادت عاصم بن ثابت و خبیب بن عدی	۱۱۰	فرستادن آنحضرت عثمان بن ازیه و عذیر	۱۲۸	کشتن عمر بن سعد و اسرار که سب
۷۸	سریه ابوسلمه رفته احد	۱۱۱	فرستادن آنحضرت عثمان بن ازیه و عذیر	۱۲۹	کشتن عمر بن سعد و اسرار که سب
۷۹	سریه عبید بن اسیر در سال چهارم	۱۱۲	فرستادن آنحضرت عثمان بن ازیه و عذیر	۱۳۰	کشتن عمر بن سعد و اسرار که سب
۸۰	سریه بیر معونه	۱۱۳	فرستادن آنحضرت عثمان بن ازیه و عذیر	۱۳۱	کشتن عمر بن سعد و اسرار که سب
۸۱	غزوه بدر موعده	۱۱۴	فرستادن آنحضرت عثمان بن ازیه و عذیر	۱۳۲	کشتن عمر بن سعد و اسرار که سب
۸۲	غزوه بدر که آنرا غزوه بنی المصطلق نیز گویند در سال پنجم	۱۱۵	فرستادن آنحضرت عثمان بن ازیه و عذیر	۱۳۳	کشتن عمر بن سعد و اسرار که سب
۸۳	غزوه خندق که غزوه اخزاب نیز گویند در سال ششم	۱۱۶	فرستادن آنحضرت عثمان بن ازیه و عذیر	۱۳۴	کشتن عمر بن سعد و اسرار که سب
۸۴	نقض عهد قرطب	۱۱۷	فرستادن آنحضرت عثمان بن ازیه و عذیر	۱۳۵	کشتن عمر بن سعد و اسرار که سب
۸۵	آمدن احزاب بدریه و محاصره دکن	۱۱۸	فرستادن آنحضرت عثمان بن ازیه و عذیر	۱۳۶	کشتن عمر بن سعد و اسرار که سب
۸۶	خندق و کشتن علی مرتضی رضی الله عنه و عمرو بن عبدود	۱۱۹	فرستادن آنحضرت عثمان بن ازیه و عذیر	۱۳۷	کشتن عمر بن سعد و اسرار که سب

تتمت تحریر این کتاب در شهر مدینه منوره در روز شنبه ۱۲ شعبان ۱۰۵۵

